



انتشارات خانقاہ نعمت الہی

۴۵

کبریتِ احمر

بحر الاسرار

از

حضرت مظفر علی شاہ کرمانی

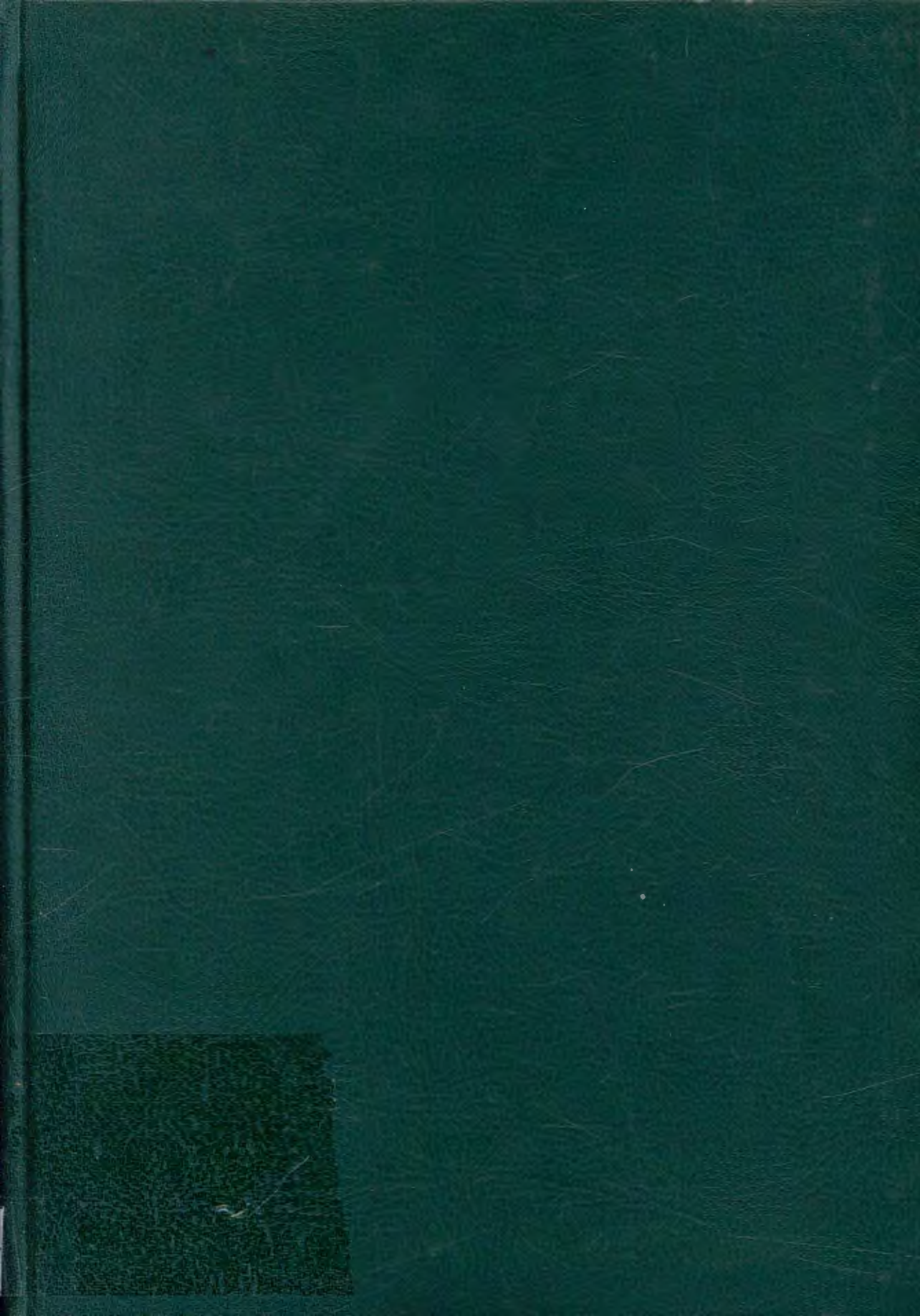
بہی

دکتر حواد نور بخش



...

92





۵۳۳۹۱.۱

انتشارات خانقاه نعمت‌اللهی

شماره ۴۵

منظومه‌های عرفانی

شماره ۱۵

حق چاپ محفوظ

بها ۲۵۰ ریال

کبریت‌احمر و بحر‌الاسرار از مظفر علی‌شاه کرمانی

تحت شماره $\frac{۹۷۱}{۵۰/۹/۸}$ در کتابخانه ملی ثبت گردید

و تعداد ۲۰۰۰ جلد در شرکت سهامی چاپخانه فردوسی به چاپ رسیده است



مظفر علی شاه کرمانی ، محمد تقی بن محمد کاظم

- کبریت احمر و بحر الاسرار ، به سعی دکتر جواد نوربخش .
تهران ، خانقاه نعمت اللهی ، ۱۳۵۰ .
- ۲۴۰ + ۱۲ ص . ۲۵ س م . (انتشارات خانقاه نعمت اللهی ،
ش ۴۵ ، منظومه های عرفانی ، ش ۱۵) .
- ۱ - اسلام ، عرفان . ۲ - نوربخش ، دکتر جواد ، مصحح .
- ۳ - نام کتاب .



انتشارات خانقاه نعمتُ للهِ
۴۵

کبریتِ احمر
،

بحر الاسرار
از

حضرت مظفر علیشاہ کرمانی
بہ سبھی

دکتر حواد نو بخش

تہران - آبان ماہ ۱۳۵۰

شرکت سهامی چاپخانہ فردوسی

هو

مولانا مظفر علیشاه قدس سره

میرزا محمد تقی فرزند میرزا محمد کاظم ملقب به مظفر علیشاه از معاریف عرفای قرن گذشته است .

اجداد وی در کرمان همه به طبابت اشتغال داشتند و مورد توجه و احترام خاص و عام بودند .

مظفر علیشاه در علوم عقلی ، از طبیعی و ریاضی ، و در علوم نقلی ، از اصول و فروع ، تبحر کافی داشت و همه روزه جمعی از طلاب علوم در مجلس گرم وی گرد می آمدند .

عرفای زمان او را در عرفان نظیر شیخ صدرالدین قونوی و مولانا جلال الدین رومی بر شمرده اند ، و به او حکیم ایمانی و مولوی کرمانی لقب داده اند . در این باره مؤلف بستان السباحه می نویسد : «وی افضل فضلالی زمان و اعلم علمای دوران بود . در مراتب علوم نقلیه و فنون عقلیه کمتر کسی به آن جناب برابری می نمود و در معارف عرفان و لطایف ایقان آن جناب را عدیل و نظیر نبود» .

در آغاز مجذوب مشتاق علیشاه شد ، و به آستان جناب نور علیشاه شتافت و به دستور وی از رونق علیشاه تلقین ذکر یافت . از کنف تربیت و یمن صحبت مشتاق علیشاه به کمال سلوک انسانی نائل و به جوار حق تقرب جست و سپس به دستگیری طالبان پرداخت .

جناب مشتاقعلی در رمضان سال ۱۲۰۶ هجری در کرمان به اغوا و تحریک ملا نمایان شهید شد . سال بعد آغا محمدخان قاجار برای تسخیر کرمان لشکر کشید و روز جمعه ۲۹ ربیع الاول ۱۲۰۷ هجری شهر را تسخیر کرد و به قتل و غارت اهالی فرمان داد. آخوندی ملا عبدالله نام که از معاندین اهل یقین بود و بر شهادت جناب مشتاقعلی فتوی داده بود نزد آغا محمدخان سعایت می کرد و نزدیک بود که مظفرعلیشاه هم جزو شهداء راه حقیقت در آید. علیخان قراچورلو که از ملازمان شاه قاجار بود و نهایت ارادت را به جناب مظفرعلیشاه داشت آن جناب و کسانش را آگاه کرد و آنان را از شهر بیرون برد و از قتل و غارت برهانید .

پس از شهادت جانگداز مشتاق مظفرعلیشاه به انشاء غزلیات و قصائد و قطعات و ترجیعات و رباعیاتی از زبان حال مشتاق پرداخت و دیوانی فراهم آورد و آن را در طبق اخلاص نهاد و به پای دوست تقدیم نمود . این مجموعه در یازدهم ذی القعدة همان سال به خط میرزا رحیم الحسینی که از اخوان طریقت بود به اتمام رسید .

اهداء شعر و نظم به نام دیگری در تاریخ عرفان ایران بی سابقه نبود ، چه پیش از این مولوی رومی پس از شهادت شمس تبریزی دیوان قصائد و غزلیاتی که خود ساخته و پرداخته بود از آن شمس دانست ، و حق هم همین بود . زیرا هر چند الفاظ از مولوی است ولی مفاهیم از جاذبه ای است که شمس داشته است . مولوی کرمانی هم ، پس از شهادت شمس خود مشتاق ، دیوان خود را به نام او نامید .

اینک متن نامه ای را که مظفرعلیشاه به مناسبت آغاز دیوان به حضرت نورعلیشاه نوشته است ذکر می نماید :

«عرضه میدارد که این عریضه به تاریخ لیلة الثلاثاء چهارم ربیع المولود از محل شهر بابک در بنده خانه در محل حضور فرزندی صدقعلی و برادران درویش

صدقعلی و میرزا ابوالحسن معروض خاکپای عالی علی میگردد که نمی دانم از کدام درد بنالم ، از درد فراق و غم مهاجرت یا کاشف الغم المغمومین ، یا از عناد و لجاج مخالفین ، یا مهلك الجبابة والفراغة ، یا از ضعف و فتور موافقین السلام علیک یا معین الضعفا ، یا از درد ضعف قلب و وحشت دل این ضعیف . یا نور المستوحشین فی الظلم . احوال این ضعیف آنکه تخمیناً پنج ماه می شود که خانه نشین و ضعف بدن بروجهی است که نماز ایستاده اغلب اوقات صعوبت دارد ، و ضعف قلب به حدی است که استماع چیزی که فی الجمله ناخوشی در آن باشد منشاء تکان خوردن دل و مشرف شدن بر غش می شود ، تا به حدی که اغلب اوقات قدرت بر ذکر کردن ندارم ؛ یا من بذكرك تطمئن القلوب یا منزل السکينة فی قلوب المومنین اغثنی و فرج عنی و ارحم ضعفی بقوتک و تدارک جهلی بنور هدایتک و احفظنی بلطفک فی کنف عنایتک . هر چند فکر کردم که به نوعی دل را تسکین دهم رمزی به خاطر نرسید . بالاخره از کرم شما تسکین دل خود را در آن دیدم که به همت شما دیوان غزلیاتی بشود و مقاطع به اسم سامی و نام نامی آنکه نامش را نمی توانم بر قلم جاری کرد ، که نامش مایه حیات است ، و نه بر قلم می توانم جاری نکرد ، که مخرب اساس طاقت و ثبات است ، اعنی حضرت فیاض علی الاطلاق شهید راه خدا علی مشتاق - قدس سره - مزین گردانم ، و شروع به این امر قریب یک ماه است که اتفاق افتاده . امیدوارم که به برکت نفس مولانا عنقریب دیوان کریم حضرت مشتاقی صفت اختتام یابد . و چون در عین تحریر عریضه به حرف صاد رسیده بود این غزل عرض می شود و چون از زبان آن حضرت است هر چه عرض از مقام آن حضرت - قدس سره - کنم سطری عرض نکرده باشم ، وهی هده :

خاص حقیم و زحق ما به هدایت مخصوص	وز لب شاه ولایت به ولایت منصوص
صدق ما گشته محقق به براهین و حجج	حق ما گشته مصدق به اسانید و نصوص
زاهدان جنس عوامی تو و کالا نعامی	لب فروبند ز اسرار کرامات خصوص

با پلنگ که عزت چه ستیزد روباه	با نهنگ یم قدرت چه سکالد دموص
عارفان برنمط اوسط حق رهبر خلق	رهزان از دوطرف مفتی وزاهد چولصوص
گه به طغیان یکی منهج اقوم مفرط	گه ز خسران دگر مسلک اعدل منقوص
طالبها پا بکش از صحبت اصحاب ریا	راغباً سرمکش از خدمت ارباب خلوص
هم جموع والوف کفرید واحد	هم کهوف و صفوف کبناء مرصوص
نص اشتاق الی قریک فی المشتاقین	ساخت مشتاقعلی را به ولایت منصوص

رواج اشعار دیوان مشتاق موجب کساد بازار مخالفین و اقبال مردم به مکتب تصوف و عرفان گردید. لذا فتحعلیشاه به اصرار آقا محمد علی کرمانشاهی که از علمای بنام آن سامان بود آن طبیب الهی را از کرمان به تهران احضار کرد. با آنکه حقیقت حال و صدق مقال مظفر علیشاه در محضر سلطان واضح گردید، چون ابتدای سلطنت بود، شاه بصوابدید حاجی ابراهیم خان اعتمادالدوله جناب مظفر علیشاه را به خواهش آقا محمد علی به کرمانشاه فرستاد.

آقا محمد علی آن جناب را در خانه پذیرفت. در آن ایام آقا محمود فرزند آقا محمد علی به بیماری سختی مبتلا گشت. جناب مظفر علیشاه به نیکو وجهی او را درمان کرد و مزید اخلاص و ارادت وی گردید سرانجام به سال ۱۲۱۵ هجری رحلت نمود و در کرمانشاه مدفون گردید.

مؤلف بستان السیاحه می نویسد: « بعضی بر آنند که آقا محمد علی آن جناب را مسموم کرده است ».

آرامگاه حضرتش در خیابان سیلو راستای تیر فروش هسا واقع و این اشعار بر سنگ مزارش منقور است:

ای دریغها ز گردش گردون	اختری شد نهان به زیر زمین
اختری که بر آسمان سلوک	بر نیامد قرینش از پروین
من نگویم قرین او کس بود	در بزرگی کسش نبود قرین

گلشن فقر جاودان از وی بود خرم چو صبح فروردین
چون ز زندان تن روانش زد بسال و پر در فضای علین
بی تکلف برای سال وفات خود تبرائیش (۱) به گفت چنین
دو صد و پانزده فزون ز هزار شد مظفر علی به خلد بهرین

جناب مظفر علیشاه را برادری بود به نام میرزا عبدالعلی که در فن طبابت ماهر بود. فرزند مظفر علیشاه به نام میرزا کاظم در طریقت ملقب به ظفر علی بود. او هم به شغل طبابت اشتغال داشت و شعر نیکو می سرود و از اوست:

کسی که ساغر چون آفتابش از کف دوست سحر طلوع کند طالعش همایون است
به این امید که سلیم به کوی دوست برد ز آب چشم کنارم چو رود جیحون است

تالیفات

- ۱ - تفسیر منظوم سوره مبارکه سبع المثانی به نام بحر الاسرار .
- ۲ - تفسیر منثور همان سوره بنام مجمع البحار (۲) .
- ۳ - رساله کبریت احمر مشتمل بر اورداد و اذکار و اسرار طریقت نعمت اللهیه .
این رساله را بنا به استدعای میرزا محمد صادق برادر میرزا ابوالحسن خسان حاکم کرمان که از مخلصین آن جناب بوده مرقوم داشته است .
- ۴ - کتاب خلاصه العلوم .
- ۵ - دیوان مشتاقیه (۳) .

۱- میرزا قهرمان فرزند کرم متخلص به تهرائی به سال ۱۲۳۴ شمسی در کرمانشاه متولد شد. در قصیده و غزل و هزلیات مهارتی به سزا داشت . وی به سال ۱۳۰۲ در کرمانشاه وفات یافت .

۲- این کتاب با تصحیح و مقدمه این جانب در خرداد ماه ۱۳۴۴ شمسی جزو انتشارات خانقاه نعمت اللهی چاپ شده است .

۳- دیوان مشتاقیه نیز با تصحیح و مقدمه این جانب در بهمن ماه ۱۳۴۷ شمسی جزو انتشارات خانقاه نعمت اللهی چاپ شده است .

۶ - کتابی در کیمیا .

۷ - رساله افیونیه .

این کتاب

شامل دو رساله است :

۱ - کبریت احمر . ۲ - بحر الاسرار .

۱ - کبریت احمر

این رساله همانطور که در بالا ذکر شد مشتمل است بر اوراد و اذکار طریقت نعمت اللهیه و اسرار آنها. رساله ای است در نوع خود بی نظیر و بعد از عنوان شامل يك مقدمه و دو فصل و يك خاتمه است .
برای تصحیح این رساله از ۳ نسخه خطی به شرح زیر استفاده گردیده است :

نسخه (۴)

مجموعه ای است خطی به قطع ۱۵×۱۰ سانتی متر شامل : کبریت احمر مرآت المحققین ، منظومه خطبة البیان ، دیوان مشتاقیه ، رساله حسن و عشق ، اصول و فروع ، و طریق السلوک مجذوبعلیشاه . این نسخه به خط جناب مجذوبعلیشاه نوشته شده و تاریخ کتابت آن بین سال های ۱۲۳۴ - ۱۲۳۷ هجری است .

نسخه (۵)

مجموعه ای است خطی به قطع ۱۶×۱۰ سانتی متر شامل دیوان نورعلیشاه

دیوان حیاتی، منظومه غرائب، حسن و عشق، اصول و فروع، مرآت المحققین
کبریت احمر، منظومه خطبة البیان، و نامه‌ای از جناب مظفر علیشاه. تاریخ
کتابت آن ۱۲۲۸ هجری است.

نسخه (۶)

مجموعه‌ای است خطی به قطع $۱۵ \times ۲۲/۵$ سانتی متر شامل مرآت الحق
مجدوبعلیشاه، رساله کبریت احمر، رساله سلوک شاه نعمت‌الله ولی، و چند
رساله از شیخ عزیز نسفی، تاریخ کتابت آن ۱۲۷۳ و نویسنده اش محمود بن
عبدالعلی قراگزلو از طایفه حاجیلو است. هر سه نسخه در کتابخانه این جانب
(کتابخانه خانقاه نعمت‌اللهی) موجود است.

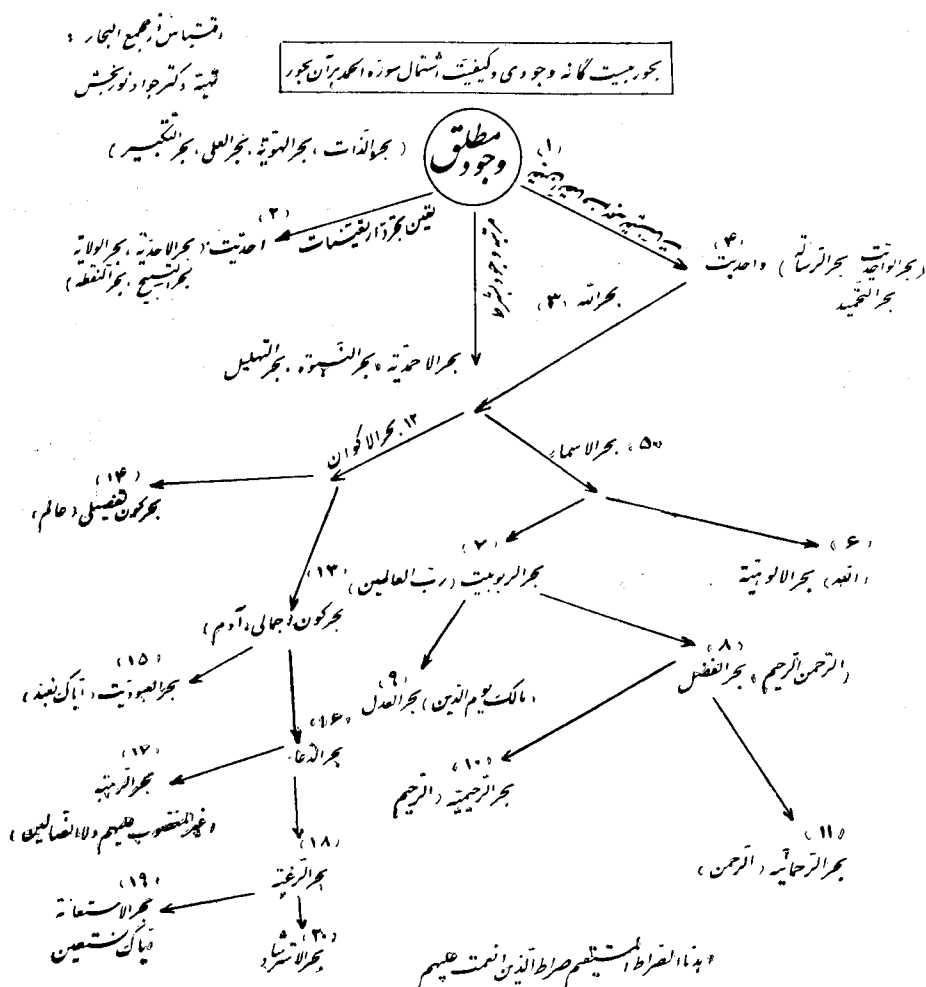
۲ - بحر الاسرار

این کتاب را جناب مظفر علیشاه در تفسیر سورة حمد به نظم سروده است.
در این رساله جنابش بحور بیست گانه وجودی و کیفیت اشتمال سورة حمد را
بر آن بحور شرح داده و ضمن تفسیر مراتب وجود و سلوک را بطرزی جالب و
روشن بیان فرموده است. جنابش پس از اتمام این کتاب به نظم، دوباره آن
را به نثر در آورده و مجمع البحار نامیده است که پیش از این یادآور شدیم.
مطالب این کتاب را فقیر در دو صفحه ضمن همین مقدمه خلاصه کرده‌ام
تا برای مطالعه کنندگان راهنمایی باشد.

برای تصحیح و مقابله این کتاب از سه نسخه خطی و یک نسخه چاپ
سنگی موجود در کتابخانه شخصی استفاده کرده‌ام.

نسخه (۱)

نسخه خطی به قطع $۱۴ \times ۲۱/۵$ سانتی متر و تاریخ کتابت آن ۱۳۲۴ هجری است.



محمد حسین شریف النعمت اللہی الشہیر بہ رونقعلی کرمانی بہ سال ۱۳۲۹
ہجری قمری در کرمان طبع شدہ است .

جناب رونق در پایان کتاب قطعه زیر را به مناسبت خانمه نگارش کتاب
سروده که به چاپ رسیده است .

شکرالله کاین کتاب مستطاب	کامد انجامش چو آغازش دقیق
طبع عالی یافت از توفیق حق	ز آنکه نشرش در طریقت بدحقیق
در طریقت چونکه شایان می نمود	در حقیقت شد به زیبائی نمیق
تا شدم مشغول تر قیمش به جان	پیر راه از دل مرا آمد رفیق
همت عالی او همراه شد	تا به پایان آمد این شایان طریق
بهر تاریخش مدد جستم ز طبع	تا نگارم مختصر بیتی انیق
هاتفی از غیب گفتا کای تراب	چونکه با من بسته ای عهدی وثیق
خامه بستان زن رقم بی عجز گوی	بحر اسرار است موج و عمیق

« بحر اسرار است موج و عمیق » به حساب ابجد ۱۴۰۹ می شود .

عجز را که عددش ۸۰ است چون از آن کم کنیم ۱۳۲۹ می ماند که تاریخ چاپ
کتاب است .

آبان ماه ۱۳۵۰

دکتر جواد نوربخش

کبریت احمر

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الحكيم (۱) الكريم العلی العظيم و الصلوة علی النبی المصطفی و الولی المرتضی و عترتهما اصحاب التسلیم و الرضا .
و بعد ، چون مقتضای عبودیت حقیقی اشتغال قلب و قالب عبد است به عبادت معبود به استحقاق ، و توجه ظاهر و باطن او به طاعت مقصود علی-
الاطلاق (۲) چنانکه گوش ظاهر و باطن او جز کلام حق نشنود و دیده سروسراو جز کتاب حق نه بیند و زبان قلب و قالب او غیر از نام حق نگوید تا در سلك فرقه صم بکم عمی (۳) منسلک نباشد و در تحت زمره : **لهم قلوب لا یفقهون بها ولهم**
اعین لا یبصرون بها ولهم آذان لا یسمعون بها (۴) مندرج نگردد و همچنین سایر اعضاء و جوارح باطن و ظاهر و باقی حواس و قوا و مدارك (۵) و مشاعر ؛
لهذا همچنانکه عبادت قلب بعد از تحصیل عقاید حقه اشتغال لسان قلب است به ذکر دائم ، بحسب اجازه صاحب نفس ماذون از امام معصوم **علیه السلام**
کما قال الله تعالی : **الا بدکر الله تطمئن القلوب** (۶) ، و استغراق عین قلب در مشاهده صور و نقوش مکتوبه بر لوح قلب بواسطه قلم اعمال که عبارت از روح اعظم است كما قال الله تعالی : **اولئک کتب فی قلوبهم الایمان و ایدهم به روح منه** (۷) و اشتغال (۸) اذن قلب بر تلقی واردات و الهامات

۱- نسخه ۵ و ۶ : الحلیم ۲- نسخه ۵ و ۶ : « تعالی شانه و عظم برهانه ،

اضافه دارد ۳- سوره بقره آیه ۱۶۶ ۴- سوره اعراف آیه ۱۷۸

۵- نسخه ۴ : مدرك ۶- سوره رعد آیه ۲۸

۷- سوره مجادله ، آیه ۲۲ ۸- نسخه بدل (۴) : استقبال

ربانیه و کلم (۱) و خطابات سبحانیه را کما قال عزوجل: **وتعینها اذن واعیه (۲)**. همچنین عبادت قالب بعد از اقامه ارکان ظاهره شرعیه، مشغول ساختن ارکان و جوارح است به خدمت آن صاحب نفس ماذون که شیخ راه و پیر آگاه عبارت از آن کامل ذوفنون است. همچنین مشغول ساختن لسان به تلاوت اوراد وارده از صاحب نفس و اجازه شیخ راه، **او من ینوب عنه**، که مآخوذ است از انفاس و اجازات مشایخ سلسله طریقت و مرشدان راه حقیقت که سلسله اجازاتشان دست به دست و نفس به نفس منتهی می شود به امام **علیه السلام**.

و چون مقصود از تحریر این صحیفه بیان اوراد موظفه است به جهت یکی از فرزندان بانوفیق، **اذا فقه الله من رحيق التحقيق**، آن اوراد موظفه بر دو قسم است:

قسمی آن است که مواظبت بر آن موجب و منتج قرب نوافل و مداومت «بر آن» (۳) باعث عروج بر معارج و منازل است، و مهمما ممکن ترک نباید نمود تا وقتی معین و مدتی «که معهود است» (۴).

قسم دوم آنکه در هنگام جمعیت اقبال و فرصت و فراغ بال باید به مواظبت به آن اشتغال نمود، و اگر حضور خاطر و جمعیت و فرصت و فراغتی نباشد ترکش چندان ضرری ندارد.

لهذا این مقصود در ضمن دو فصل بیان شود بعد از ذکر مقدمه جامعه و من الله افاضه و الانوار اللامعه.

۱- نسخه ۵ و ۶: حکم ۲- سورة الحاقة، آیه ۱۲ (وگوش یادگیرنده آنرا

یاد می گیرد). ۳- نسخه ۴: آنها ۴- نسخه ۶۹۵: معهود

مقدمه جامعه

بدان ای فرزند با توفیق، ثبتک الله علی سواء الطريق، که سالک طریق
 قویم و ناهج صراط مستقیم را اشتغال به هیچ عبادتی از عبادات قلبیه و قالیه
 و مداومت بر هیچ طاعتی از طاعات جنانیه و لسانیه و ارکانیه بدون حضور
 نافع نیست. و چون به حکم حدیث قدسی : **لا یسعی ارضی و لاسمائی و لکن
 یسعی قلب عبدی المومن** (۱) محل ظهور نور خدا و آئینه تجلیات حضور
 مولی حقیقت قلب است، که آن لطیفه ای است ربانی و مجردی است روحانی، و
 حقیقت قلب روحانی را صورتی است جسمانی، که عبارت از مضغه صنوبریه
 واقع در ایسر تجویف صدر، است و هر تجلی معنوی که در قلب معنوی واقع می شود
 در این « قالب صنوبری » (۲) که به منزله روزنه آن لطیفه ربانی و به مثابه خلیفه
 آن مجرد روحانی است، صورتی مطابق آن معنی و مثالی موافق آن تجلی جلوه گر
 می گردد. و هرگاه آن تجلی از تجلیات جامعه باشد لامحاله صورت متمثله (۳)
 صورتی جامع خواهد بود بر جمع صور (۴). به حکم : **ان الله تعالی خلق
 آدم علی صورته** (۵) و بر طبق آیه کریمه، **و علم آدم الاسماء کلها** (۶) صورت
 انسانی است.

چنانکه جناب علی ابن موسی الرضا - علیه صلواة الله - در شرح
 سکینه قلبیه مذکور در آیه شریفه **هو الذی انزل السکینه فی قلوب المومنین** (۷)
 فرموده است که : **السکینه ریح تفوح من الجنة، لها وجه کوجه الانسان.** و گاه
 باشد که این تجلی قلبی بحدی قوت کند که از باطن به ظاهر ظهور کند و در خارج

۱- عوارف المعارف سهروردی، حاشیه احیاء العلوم ج ۲، ص ۲۵۰

۲- نسخه ۵: قلب صوری ۳- نسخه ۶۰۵ : تمثیلیه ۴- نسخه ۶۰۵ :

در جمیع صور . ۵- بخاری ج ۴، ص ۵۶. کنوز الحقایق، ص ۱۵۴ .

۶- سوره بقره، آیه ۲۹ ۷- سوره فتح، آیه ۴

متمثل (۱) گردد و ملحوظ چشم ظاهر شود. چنانکه حکایت تمثیل جبرئیل به صورت دحیه کلبی (۲) از برای نبی عربی (ص) مشهور، و تمثیل روح القدس به صورت انسان مستوی الاجزاء و الارکان از برای مویم بنت عمران در قرآن مذکور است. و از جمله انفس الهیه که از لسان حقایق ترجمان حضرت فیاض الحقایق مولانا ابو عبدالله جعفر الصادق - علیه و علی آبائه الطاهرین صلوات الله الملك الخالق - ظهور کرده این کلمات شریفه است که: **الصورة الانسانية اکبر حجة الله علی خلقه، و هی الکتاب المبین الذی کتبه الله بیده، و هی الهیکل الذی بناه بحکمته، و هی مجموع صور العالمین، و هی الصراط المستقیم الی کل خیر، و هی الجسر الممدود بین الجنة و النار (۳).**

بناءً علی هذه المقدمات، سالك را لازم است که در مجامع احوال و اقوال و افعال و حرکات و سکنتات و لهجات و لمسات و لمحات، در هنگام ذکر و ورد و طاعت و خدمت، مراقب قلب صنوبری باشد، تا انواع تمثلات (۴) که از انواع تجلیات بر قلب صوری از قلب معنوی منعکس می گردد، ملحوظ چشم دل شود. چنان که عارفی فرموده:

عجایب نقش ها بینی خلاف رومی و چینی

اگر بادوست بنشیند ز دنیا و آخرت غافل (۵)

و ادله بر صحت این مطلب از آیات الهیه و اخبارات معصومیه به اضافه براهین عقلیه و شواهد کشفیه بسیار است که در این مقام نمی گنجد و من الله تعالی الاعانة و المدد.

۱ - نسخه ۶۹۵: مثل

۲ - دحیه بن خلیفه کلبی صحابی است که جبرئیل علیه السلام اکثر بصورت و شکل او بحضرت رسالت مآب علیه السلام می آمد و او شخصی بود بغایت اجمل و نیکو روی (فرهنگ آنند راج).

۳ - کلمات مکنونه فیض کاشانی، ص ۱۲۵. ناشر: موسسه

مطبوعاتی فراهانی. ۴ - نسخه ۵ و ۶: تمثیلات

۵ - کلیات سعدی، خط میرخانی، ص ۳۵۸.

فصل اول

در ذکر قسمی از اوراد که مداومت بر آن منتج قرب نوافل و موجب عروج بر معارج و منازل است و مهمما ممکن نباید ترك نمود تا وقت معین و مدت معهود.

و چون بمقتضای حدیث: **كَمَا تَنَامُونَ تَمُوتُونَ وَ كَمَا تَسْتَيْقِظُونَ تَبْعَثُونَ** (۱)، نوم و یقظه انسان که عبارت از توجه روح است از ظاهر به باطن و التفات آن از باطن به ظاهر، نمونه موت و بعث است، پس بنابراین سالک را لازم است که در هنگام بیدار شدن از خواب و هنگام اراده خواب متذکر حالتین مذکورترین باشد. و از این جا است که غالب اورادی که در این فصل مذکور می شود تعلق به این دو وقت دارد، به این تفصیل که:

چون صبح از خواب بیدار می شود و از مستی هشیار می گردد، قبل از تکلم به کلام و اشتغال به همه افعال و اقوال بالتمام بر طبق آیه کریمه: **إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا** (۲)، متخلق باخلاق الله و متأدب به آداب ملائکه (۳) گردیده چنان که صباح به امر خالق الاصبح به مقتضای **وَ الصُّبْحُ إِذَا تَنَفَّسَ** (۴) متنفس به نفس رحمانی می گردد، سالک نیز متنفس به نفس رحیمی گردیده کلمه **محمديه** (ص) **اجمالیه** (۵)

۱- از احادیث نبوی کلمات مکتونه فیض کاشانی ص ۱۳۹ ناشر: موسسه مطبوعاتی قزاقانی

۲- سوره احزاب، آیه ۵۶ - ۳- نسخ ۶۰۵: ملائکه الله

۴- سوره تکویر، آیه ۱۸ - ۵- یعنی صلوات صغیر که عبارت است از: اللهم صل علی

را به عدد تمام معصومین - صلوات الله علیهم اجمعین (۱) - بر زبان عقیدت ترجمان جاری گرداند، تا همچنان که از ظلمت لیل ظاهر بیرون آمده، داخل نور نهار ظاهر می گردد. بروفق کریمه: **هو الذی یصلی علیکم و ملائکته لیخرجکم من الظلمات الی النور و کان بالمومنین رحیما** (۲) بواسطه تأثیر نفس رحیمی از ظلمات حجب لیالی بیرون آمده داخل نور نهار شهود و ظهور و تجلی حضور گردد. بعد از آن به همان عدد اقلابه اقامه صلوٰه کبری (۳) قیام نموده، مراقب سکینه قلبیه باشد تا از ادای فریضه فجر فارغ شود.

و بعد از فراغ به تلاوت آیه العظمة تامه (۴) که صراط المستقیم عقاید حقّه است، و براسرار توحید و عدل و نبوت و امامت و معاد محتوی و بر سر علو و دنو ذات - تعالی مجده - منظوی، و به نفی تعطیل و تشبیه و اثبات امر بین الامرین در صفات و نفی جبر و تفویض و اثبات امر بین الامرین در افعال است اشتغال نماید. و بعد از آن به قرائت سبحه زاهره و کلمه طاهره (۵) که کتاب اجمالی معارف الهیه و علوم ربانیه است مشغول گردد. و این دو ورد اختصاص بصلوٰه فجر ندارد، بلکه بعد از مجموع صلوات خمس بروجهی که از ائمه هدا صلوات الله علیهم ماثور است باید خوانده شود. بعد از آن متخلق به خلق لاهوتی و متادب به ادب ملکوتی گردیده، یک دفعه به کلمه محمدیه اجمالیه متکلم و به نفس رحیمی اجمالی متنفس گردد.

و چون سالك را از صورت به معنی التفاتی و از ظاهر به باطن انتقالی و از شهادت به غیب توجهی می باشد، و مقرر است که صورت و ظاهر و شهادت و نبوت را معنی ای و باطنی و غیبی به غیر از **ولایت علویه - علیه السلام** - نیست، لهذا می باید بعد از تخلق به خلق حضرت لاهوت و تادب به ادب حضرت

۱- منظور ۱۴ دفعه است ۲- سورة احزاب آیه ۴۲

۳- منظور ذکر قلبی است ۴- منظور آیه الکرسی است

۵- مقصود از سبحة زاهره و کلمه طاهره تسبیح حضرت صدیقه علیها سلام است.

ملکوت و استئزال رحمت رحیمیه از حضرت ذات بر صاحب نبوت و امین رسالات-علیه وآله افضل الصلوة- از ظاهر نبوت به باطن ولایت توجه نموده ، يك دفعه به کلمه جبرئیلیه (۱) که مانند کلمه توحید بر نفی و اثبات مشتمل است تکلم نماید . و به واسطه تخلیه اولی نفی حال و کمال و جمال و کرم و نعم و فتوت از اولیاء طاغوت نموده و به واسطه تخلیه اولی اثبات از برای حضرت ولی الهی نماید که: **الله ولی الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الى النور و الذین کفروا اولیائهم الطاغوت یخرجونهم من النور الى الظلمات (۲) .**

و به واسطه تخلیه ثانیه نفی حول و قوت و سلطنت و قدرت و ارادت و اختیار از اغیار نموده ، به واسطه تخلیه ثانیه اثبات قهر و جلال و قوت و اختیار و ارادت از برای صاحب کرم و مالک اقتدار یعنی صاحب ذوالفقار نماید که: **الذین آمنوا یقاتلون فی سبیل الله و الذین کفروا یقاتلون فی سبیل الطاغوت فقاتلوا اولیاء الشیطان ان کید الشیطان کان ضعیفا (۳) .**

و این نفی و اثبات مجاهده باطنی است؛ و همچنان که مجاهدظاهری در مقام نفی کفار و در سدد قلع فجار ظاهر و اثبات ابرار و اختیار ظاهری می باشد « این مجاهد به اثبات حزب الله هم المفلحون و نفی حزب الشیطان هم الخاسرون کوشش می نماید، که عبارت از جنود عقلیه علویه و جنود جهلیه دنیه باشد » . (۴)

بعد از آن از مقام مجاهده به مقام مشاهده عروج نموده، اغیار را

۱- مراد: « لا فتی الا علی لاسیف الا ذوالفقار » می باشد.

۲- سورة بقره، آیه های ۲۵۸ و ۲۵۹ - سورة نساء، آیه ۷۸

۳- نسخه: ۶۰۵: صاحب این مجاهده نیز کفار و فجار باطن را که عبارت از جنود

جهلیه دنیه است نفی می نماید که: الا ان حزب الشیطان هم الخاسرون: و ابرار و اختیار باطن که عبارت از جنود عقلیه علیه است اثبات می فرماید که: الا ان حزب الله هم المفلحون.

بالکلیه فراموش و نقش جمال یار را بر لوح سپنه خود منقوش نموده، به اقبال کلی و توجه تمام متوجه حضرت ولایت کلیه گردیده، یک دفعه به کلمه علویه اجمالیه (۱)، که بسبب اشتمال بر چهار اسم عظیم الاقدار محیط بر چهار رکن عرش اسرار و چهار پایه کرسی انوار است، تکلم نماید.

و چون سالک را بعد از توجه کلی به حضرت ولایت کلیه آثار جلال حضرت مولا قدری ظاهر می شود، و نظر به ضعف وجود بسا باشد که تزلزل به ارکان اطمینان او راه یابد، باید به حکم : **لاملجاً و لامنجا و لامفر منك الابلک** (۲)، باز ملتجی بملجاء ولایت و متمسک بعروة الوثقی هدایت گردیده یک دفعه به کلمه علویه تفصیلیه (۳) بعد از کلمه علویه اجمالیه تکلم نماید. و چون انسان آموذج عالم کبیر است و از حقایق الوهیت و ولایت و نبوت در عالم وجود او نمونه و نشانه ای می باشد، لاجرم به لسان جبرئیل عقل کلی از جانب حضرت اعلای الوهیت ذات - تعالی شانه - حضرت نبوت کلیه قلب را که مبعوث به مقاتله کفار جنود نفس است، امر به ندا کردن حضرت ولایت کلیه سر فرموده بفتح باب اول از کلمه علویه تفصیلیه که مسمی است به باب الظاهر و باب النبوة و باب محمدی و باب الامر و باب الندا افتتاح نماید. آنگاه به لسان حضرت نبوت کلیه قلب در مقام امثال امر حضرت اعلای الوهیت ذات - تعالی شانه - حضرت ولایت کلیه سر را ندا کرده به دخول باب ثانی از کلمه علویه تفصیلیه که مسمی است به باب الباطن و باب الولایه و باب علوی و باب الامثال و باب الاجابیه اختتام نماید، تا به واسطه تاییدات ربانیه الهیه و الهامات ملکوتیه جبروتیه و شفاعات احمدیه محمدیه (ص) نشأت علویه و جذبات ولویه بر باطن او فایض گردد. و باید که حرف آخر از کلمه علویه تفصیلیه را که مسمی به سر مکنون

۱- مقصود: لافتی الاعلی لاسیف الاذوالفقار یا علی یا ایلیا یا باحسن یا یا تراب، می باشد.

۲- نسخه ۶۰۵: لامنجی منك الا الیک. و در صحیفه سجادیه اینطور نقل شده است: و لاملجاله منك الا الیک (صحیفه سجادیه بقلم فیض الاسلام ص ۳۹۲).

۳- مراد: نادعلیا مظهر العجائب تجده عوناً لك فی النوائب کل هم و غم شیخی بولایتك یا علی می باشد.

است به عدد عین الجمع (۱) مکرر نماید .

و چون از غلبه نشاء علویه وقوت جذبه ولویه کارسالك قاطع المسالك به جائی میرسد که عنان سلوك از دست او بیرون آمده معذب مطلق می گردد، اگر چه گلیم خویش را از امواج خطرات مهالك بیرون می آورد ولیکن غریقان بحار جهالت را دستگیری نمی تواند کرد. و اگر قانون سلوك که نتیجه مقام نبوت است از میان مرتفع شود، راه افاضه عالی بر سافل و استفاضه سافل از عالی منقطع گردد. چرا که وصول فیض موقوف است بر وجود برزخ ذوجتین و متوسطه (۲) بین العالمین که عبارت از انسان کامل که نسخه سالك معذب و معذب سالك باشد .

لهذا سالك باید از جذب مطلق « به سلوك حق رجوع فرماید»، (۳) نشاء شراب زنجبیلی جذب را با کیفیت شراب کافوری سلوك پیامیزد و عود به مقام نبوت که فرق بعد الجمع است فرموده، ثانیامتخلق بخلق لاهوت و متأدب بأدب ملکوت گردیده، يك دفعه به کلمه محمدیه تفصیلیه (۴) که عبارت از نفس رحیمی تفصیلی است تکلم نماید. و کام جان را از نشأت مقامات محمدیه اولیه و اوسطیه و آخریه که مستفاد است از کلمه جامعه اولنا محمد و اوسطنا محمد و آخرنا محمد (۵) معظوظ و ملتذ فرماید .

و چون به واسطه اشتغال به لوازم سلوك که تربیت قوای بدنیه است آینه قلب را غباری عارض می گردد و حجابی رقیق چهره خاطر را می پوشاند، می باید

۱- عدد عین الجمع : منظور عدد نام علی است بحساب ابجد که ۱۱۰ می شود .

۲- نسخه ۶۹۵ : متوسط ۳- نسخه ۶۹۵ : رجوع بسلوك نموده .

۴- مقصود صلوات کبیر است (اللهم صل علی المصطفی محمد و المرتضی علی و البتول فاطمه و السبطین الحسن و الحسین تا آخر) .

۵- گفتار علی علیه السلام (کلمات مکنونه فیض ص ۲۰۰)

در خواتیم اعمال و اوراد موظفه یعنی در ختم سجده شکر معبود ایزد تعالی بعد از نماز عشاء با حضور تمام و مراقبه قلب و توجه به حضرت باری تعالی و استشفاع از حضرت انسان کامل که ظاهرش صورت نبوت محمدی (ص) و باطنش معنی ولایت علوی است به کلمه مفتحه (۱) که مفتاح کنوز دل است تکلم نماید، اقل سه مرتبه یا پنج مرتبه یا هفت مرتبه. و اگر حضور و «اقبال و فراغ بال» (۲) باشد هر قدر که خواهد و هر چه تواند این کلمه مبارکه را مکرر می‌تواند کرد.

و اوراد صلوات فجر و عصر و عشاء را به زیارت حضرت سیدالشهدا قرة عین الاولیا سبط النبی و ابن الولی حسین ابن علی - علیه السلام - و حضرت مصدر سلاسل الاولیا و منبع و لایة الاصفیا و صاحب مقام الاصفاء و الارتضاء علی بن موسی الرضا - علیه السلام - ختم نماید.

و در هنگام خواب که به موجب: **النوم اخ الموت** (۳) مشابه حال نزع و احتضار اموات و مناسب مرگ و تودیع حیات و صورت مقام تسلیم و فناء و مقدمه منزل رضا و بقا است، باید محتضر و آریه پشت خوابید و به تلاوت اوراد صلوات فجر رطب اللسان گردید. یعنی يك دفعه به کلمه محمدیه اجمالی و يك دفعه به کلمه جبرئیلیه و يك دفعه به کلمه علویه اجمالی و يك دفعه به کلمه علویه تفصیلیه، به شرطی که حرف آخر مسمی به سر مکنون به عدد عین الجمع مکرر شود، و يك دفعه به کلمه محمدیه تفصیلیه تکلم نماید.

آنگاه به ختم باب قلب به خاتم سکینه صدریه (۴) و ترقیم لوح ناصیه

۱- نسخه ۶۰۵: فتحیه: منظور عبارت: یا مفتاح الابواب یا مسبب الاسباب یا

مقلب القلوب و الابصار تا آخر، میباشد. ۲- نسخه ۶۰۵: ورقتی

۳- حدیث نبوی. کلمات مکنونه فیض کاشانی، ص ۱۳۹ ناشر: موسسه مطبوعاتی فراهانی.

۴- نقش «یا علی» است که به ترتیب خاص بایستی بر روی صدر نقش نمود.

به رقم سکینه عقلیه (۱) ابواب ظاهره را مقفل نموده، باب باطن را که مدخل یار و مخرج اغیار است بر رخ خود به گشاید و در هنگام ختم باب قلب به خاتم سکینه صدریه تشهد کامل (۲) را به ختم مذکور منضم سازد چنان که افتتاح به ختم با افتتاح تشهد و اختتام ختم با اختتام تشهد مقارن باشد، با شرایط مآخوذه شفاهیه، و در هنگام ترقیم لوح ناصیه به رقم سکینه عقلیه مجدداً به کلمه محمدیه تفصیلیه تکلم نماید، براین وجه که افتتاح ترقیم با افتتاح تکلم و اختتام ترقیم با اختتام تکلم مقارن باشد، با شرایط مقررہ معهوده.

و چون سکینه صدریه خلیفه سکینه قلبیه و سکینه عقلیه خلیفه سکینه صدریه است، مناسبت این است که با سکینه قلبیه که نعت بطون او را ثابت است صلوۃ کبری که اشاره است به بطون محض و دال است بر مصداق مفهوم: **انا المعنی الذی لایقع علیه اسم و لاشبه** (۳) مقارن باشد، و بسا سکینه عقلیه که وصف ظهور او را ثابت است کلمه محمدیه تفصیلیه که اشاره است به ظهور صرف و دال است بر مظاهر حقّه تفصیلیه و مراتب نوریّه ظهوریه **اولیا و اوسطیا و آخریا** (۴) مقارن باشد. و بسا سکینه صدریه که جامع است بین البطون و الظهور و برزخ است بین الغیب و الشهود تشهد کامل که جامع مراتب الوهیت و رسالت و ولایت و مشتمل بر مراتب ثلاث غیب مطلق و شهادت مطلقه و غیب مضاف است مقارن باشد، تا استیفاء حقوق منازل و معارج و استقصاء واجبات مقامات و مدارج بعمل آمده باشد.

۱- نقش «یا علی» است که به ترتیب خاص باید بر روی پیشانی نقش کرد.

۲- منظور این عبارت است: اشهدان لاله الا الله وحده لا شریک له و اشهدان محمد

صلی الله علیه و اله رسول الله، و اشهدان علیا و اولاده المعصومین حجج الله.

۳- گفتار علی علیه السلام: کلمات مکنونه فیض، ص ۱۹۹ ناشر: موسسه مطبوعاتی

فراهانی. ۴- نسخه ۶۵۵: اولنا و اوسطنا و آخرنا.

و بدانکه همچنان که سالک را مراقبه سکینه قلبیه که از اعمال مستمره عین قلب است در هنگام اقامه صلوة کبری- که از فرایض دائمه لسان قلب است- علی الدوام فی الیالی و الایام در معامع حرکات و سکنت لازم است، همچنین مراقبه سکینه صدریه و سکینه عقلیه از باطن منتج نشأه جامعه بین الجذب و السلوک و البطون و الظهور است و گاهی که حجاب مراقبه، سکینه قلبیه نشود، خالی از تقویتی نخواهد بود.

مخفی نماند که در مراقبه سکینه قلبیه که فی الحقیقه توجه به جانب کعبه باطنیه و تولی به سوی شطر قبله معنویه است، در هنگام اقامه صلوة کبری خصوصاً بر تقدیری که اقامه مذکوره به کلمه سرالسر باشد، که در آن رموز خفیه عظیمه و کنوز مخفیه جلیله است که در این مختصر نمی گنجد، و از عنایت مولی مترقب توفیق ترقیم رساله علیحده می باشد. انشاء الله العلی الاعلی .

و بدانکه مجموع عبادات سالک ظاهرا و باطنا بعد از عقاید حقه و ارکان شرعیه منحصر بر دو قسم است: اول اقامه صلات کبری و صلات صغری، دوم مراقبه سکینه قلبیه و صدریه و عقلیه. و اقامه صلات کبری از مقوله عبادات لسانیه است قلبا؛ و اقامه صلات صغری از مقوله عبادات لسانیه است قلبا. و لامحاله عبادت سمعیه لازم عبادت لسانیه خواهد بود از آن جا که هر چه لسان قلب به آن ناطق گردد سمع قلب آن را داعی شود، و هر چه لسان قالب به آن تکلم نماید اذن قالب آن را سامع گردد. و مراقبه سکینه قلبیه از مقوله عبادات بصریه است قلبا، و مراقبه سکینه عقلیه و صدریه از مقوله عبادات بصریه است مثالا و خیالا.

در این مقام عبادت ارکانیه دیگر نیز هست و آن ختم باب قلب است به قلم ذوشقین، اعنی صورت معنی قلب المومن بین اصبعین (۱).

۱- گفتار رسول ص: قلب المومن بین اصبعین من اصابع الرحمن. در غبهر العاشقین، چاپ خانقاه، ص ۱۲۳ اینطور نقل شده است: القلوب بین اصبعین من اصابع الرحمن، و الارواح فی یمین الرحمن.

و همچنین ترقیم لوح ناصیه به قلم مذکور، و نظیر این معنی است ترقیم سکینه قلبیه بر لوح قلب به قلم مصوره قلبیه که خلیفه قلم اعلی و مظهر اسم المصور است و مشتمل است بر دوشق : جمع و فرق، و مجلا است مردو اسم راتق و فاتق را، کما قال سبحانه و تعالی : **اولم یوالدین کفروا ان السموات والارض کانتا رتقا ففتقناهما** (۱). و از این مقام است ظهور قرآنی که نزول جمعی اجمالی است و ظهور فرقانی که نزول تفصیلی بیانی است، کما قال سبحانه عز شانه : **ان علینا جمعه و قرآنه، فاذا قراناه فاتبع قرانه، ثم ان علینا بیانہ** (۲). و از این حقیقت است، فصل و جمع یوم القيامة که یوم الجمع و یوم الفصل عبارت از آن است. کما قال جل سلطانه : **هذا یوم الفصل جمعناکم والاولین** (۳). و این بابی عظیم است از علم که مجموع علوم و صناعات ظاهریه و باطنیه از آن استخراج می شود :

و سر این اعمال لسانی و سمعی و بصریه و ظاهریه و باطنیه آن است که هر اسمی از اسمای حسنای الهی که لامحاله در عالم غیب حقیقتی مجرده دارد، چون به عالم شهادت ظهور کند ظهور آن به دونوع ممکن است :

نوع اول ظهور در عالم اصوات و حروف و الفاظ و کلمات که عبارت از اسماء ملفوظه است .

نوع دوم ظهور در عالم نقوش و خطوط و ارقام و کتابات که عبارت از اسماء الله مکتوبه است .

و همچنین ظهور اسماء در عالم مثال که خیال حقیقی غیر وهمی و برزخ بین العالم الغیب و الشهادة است به دونوع تواند بود :

نوع اول ظهور در عالم اصوات و حروف قلبیه که منطوق لسان قلب و مسموع سمع قلب است .

۱- سورة انبیاء، آیه ۳۱ .

۲- آیه های ۱۷ و ۱۸ و ۱۹ سورة قیامة . ۳- سورة مرسلات، آیه ۲۸ .

نوع دوم ظهور در عالم خطوط و نقوش قلبیه که مکتوب لوح قلب و ملحوظ عین قلب است. و چون سالک راه خدا را باید که مجامع باطن و ظاهر و معنی و صورت و قلب و قالب به حق مشغول باشد. پس همچنان که حقیقت قلب او باید مشغول به یاد حق باشد و ظهور ذات - تعالی شانه - باید لسان قلب او به اقامه صلات کبری که نطق قلبی است مشغول باشد، و عین قلب او در مراقبه سکینه قلبیه که رقم قلبی است مستغرق باشد، و لسان قالب او به اقامه صلات صغری که نطق قالبی است اشتغال نماید، و سمع باطن او به استماع صلات کبری و سمع ظاهر او به استماع صلات صغری ملتذ گردد، و بیاب قلب او که عنوان صدر است به رقم سکینه صدریه مرتسم گردد، و لوح ناصیه او به نقش سکینه عقلیه منقش باشد، تا هیچ جزو از اجزاء ظاهر و باطن او از حق خالی نباشد، و راهزنان شیاطین الجن والانس را به هیچ حال و از هیچ منفذ دروی مجال تطرق و نفوذ نماند. چنانچه عارف لاریب حضرت لسان الغیب فرموده :

شعر

من آن نیم که دهم نقد دل به هر شوخی

در خزانه به مهر تو و نشانه تو است (۱)

و این است آنچه در فصل اول مطلوب بود .

فصل دوم

در ذکر قسمی از اوراد که در هنگام جمعیت و فراغ بال به آن اشتغال باید نمود . و اگر حضور و جمعیتی و فرصت و فراغت نباشد ترك آن را مضرتی نباشد .

از آن جمله بعد از فراغ اوراد مذکوره نماز صبح، اگر خواهد کلمه جبرئیلیه را به عدد عین عین الجمع (۱) مکرر نماید. و همچنین آیه القدره (۲) را به عدد خمس عین الجمع (۳) بخواند. چرا که آیه مذکوره مشتمل است بر پنج فقره و فصل که مشعر است بر پنج مسأله و اصل. لهذا چون به عدد خمس عین الجمع خوانده شود ضمناً رعایت عدد عین الجمع که اشرف عددی است به عمل آمده باشد . و در تلاوت آیه القدره وجه قلب را متوجه حضرت قدرت کامله که یدالله معنوی است و از مه قبض و بسط ظاهر و باطن، و اعنه منع و اعطاء صورت و معنی، به کف کفایت و قبضه ولایت او است نموده ، حضرت انسان کامل را، که مظهر تام اسم مالک الملك و ولایت بخش اولیاء هادین و ولایت ستان گستاخان راه دین است، و در اصطلاح درد کشان مصطفی توحید و جرعه نوشان جام تجرید تعبیر از وی به قلندر می کنند، کما قال الحافظ العارف :

نظم

بر در میکده رندان قلندر باشند

که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی (۴)

۱- منظور عدد عین علی است که ۷۰ می شود. ۲- آیه القدره این است: قل اللهم

مالك الملك توتی الملك من تشاء تا آخر. سوره آل عمران، آیه ۲۵.

۳- عدد عین الجمع ۱۱۰ و خمس آن ۲۲ می شود.

۴- حافظ چاپ قدسی، ص ۴۱۰.

آئینہ تجلی عزت و آستین دست قدرت داند. کما قال۔ قدس سرہ وعظم قدرہ :

نظم

خشت زیر سرو بر تارکِ هفت اختر پای

دست قدرت نگر و منصب صاحب جاهی (۱)

و همچنین آیه الاعتراف (۲) را۔ که مشتمل است بر سه فصل و محتوی است بر سه اصل۔ به عنوان خطاب بـ «رب الارباب» در مقام حضور حضرت نور النور۔ اعلاسلطانه و جل برهانه۔ به عدد عین الجمع تلاوت نماید. و به اصل اول اثبات وحدانیت ذات و به اصل ثانی تصدیق به قدس صفات نموده ، به اصل ثالث که متضمن اعتراف خطاء خود و نظلم نفس است اشاره به عدل در افعال نماید، تا به مقتضای : الاعتراف بالذنب كفارة له ، یونس وار از ظلمات بطن حوت حیات طبیعی بر آید. کما قال سبحانه : فاستجبنا له و نجیناه من الغم و كذلك ننجی المؤمنین (۳).

و بعد از نماز عصر کلمه جبرئیلیه را به طریق نماز صبح به عدد عین الجمع بخواند . و بعد از نماز مغرب و فراغ از تلاوت آیه العظمة تامه و سبحة زاهره۔ بروجهی که در فصل اول نگارش یافت۔ به تلاوت سورة العظيمة (۴) اشتغال نماید. و همچنین بعد از نماز عشاء و فراغ از آیه و سبحة مذکورترین به قرائت سورة البركة (۵) مشغول گردد. و قرائت سورتین مذکورترین را به قصد اتحاف و اهداء ارواح طاهره زاکیه و بواطن طیبه علیه عالیہ ائمه معصومین۔ صلوات الله علیهم اجمعین۔ و ارواح مومنان ممتحن که در حدیث شریف : ان حدیثنا صعب مستصعب لایحتمله الا ملک مقرب او نبی مرسل او عبد امتحن الله قلبه للایمان (۶)

۱۔ حافظ چاپ قدسی، ص ۴۱۰

۲۔ منظور : لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین، میباشد.

۳۔ سورة انبیاء، آیه ۸۸ ۴۔ سورة واقعه ۵۔ سورة ملک

۶۔ بحار الانوار، ج ۹، ص ۳۳۲.

مذکور است، و اشاره به کمال درجه و علو مقام ایشان فرموده اند و در احادیث اهل بیت- علیهم السلام- تعبیر از ایشان به شیعه خاص و ایشان را درویشان و فقرا و اولیاء و عرفای باصدق و اخلاص می نامند، بعمل آورد. چون سورتین مذکور تین طولی دارد، بیان دقیق و اسرار هریک مفصلا در این مختصر نمی گنجد. باید بسا حضور کامل خوانده شود و به ارواح قدسیه متحف الیهم توسل جسته شود که منتج افاضه انوار عجیبه و اسرار غریبه خواهد بود.

بعد از قرائت **سورة البركة** به تلاوت **سورة النبوة** (۱) يك دفعه و **سورة الولاية** (۲) سه دفعه اشتغال نماید، به قصد استعجال ظهور حضرت صاحب الامر- علیه السلام- و قصد تقویت دین مبین و تنویر شمع یقین و اذلال مکذبین به يوم الدين. فقطع دابر القوم الذين ظلموا، والحمد لله رب العالمين.

خاتمه

در ذکر اذکاری که در هنگام وقوع عطسه و مشاهده نور شمع و چراغ شاهد بیان را به ایام مواظبت آن تردماغ باید نمود .

بدانکه چون انتقال هر نفسی از عالمی به عالمی بدون ظهور حضور حضرت ولایت کلیه که واسطه ایجاد عوالم و رابطه انعقاد سلسله وجود بنی آدم و برزخ بین الحدوث والقدم است صورت نمی‌بندد، چرا که از فقرات بلاغت آیات خطب نهج البلاغه که از اخبار ماثوره و به موجب بعضی احادیث صحیحیه که بین الخواص والعوام مشهور است، البته در حین تولید مولودات و در هنگام تودیع حیات، حضرت ولایت کلیه به تجلی جلالی و جمالی بر مودع و متولد متجلی گردد . چنان که عارف لاریب حضرت لسان الغیب می‌فرماید :

این جان عاریت که به حافظ سپرده دوست

روزی رخس به بینم و تسلیم وی کنم

همچنین در هنگام عود روح به بدن در قبر نیز چون در حقیقت يك نوع از حیات و ممات و یکی از عوالم انتقالی است ظهور حضرت ولایت کلیه ضرور و سئوال نکیرین نیز در قبر بی حضور و استیذان از ایشان صورت صدور نمی‌گیرد . و در این اوقات عود روح به بدن باعث وقوع عطسه، و ظهور آن آفتاب عالم تاب سپهر وجود موجب ظهور روشنی در نظر مودع و مستنقل خواهد بود. و از قرار بعضی احادیث عیون نکیرین نیز در نظر این کس در کمال ضوء و روشنی خواهد بود .

و از آنجا که به موجب براهین محکمه طبیعت انسانی از امر معادیه منصرف نمی‌گردد ، بر سالک طریق حق لازم و بر متذکرین محقق متحتم است

که همواره در حین وقوع عطسه به قرائت **آیه الاستشهاد** (۱) که در حقیقت اقرار به عبودیت و استشهاد بر این معنی از آن حضرت است مواظبت نماید، تا در حینی که به علت معاودت روح به بدن متعطس خواهد گردید به عنوان عادت زبان آن به همان قرائت جاری و از حضرت ولایت کلیه و حضرات نکیرین به شهادت بر عبودیت خود و ربوبیت رب الارباب معاونت و یاری طلب نماید. و پیوسته در هنگام مشاهده شمع و چراغ به بیان عقاید حقه اسلامی (۲) رطب اللسان گردد، تا در هنگامی که به ظهور آفتاب جمال مولا چشمش روشن و به ضیاء شموع عیون نکیرین بزم عود و محفل قبرش مزین گردد، سطوت ظهور حضرت نورالنور تزلزل درارکان حواس او نینداخته، صولت وقوع آن واقعه اش چون وحشت زدگان خاموش نساخته، قبل از سئوال باعتیاد (۳) سایر احوال به بیان عقاید حقه اسلامی اشتغال نماید. والحمد لله رب العالمین، والصلوة والسلام علی محمد و آله اجمعین، وصلوات الله علی الائمة الهادین المهدیین وسلم تسلیما کثیرا کثیرا.



- ۱- عبارت است از آیه: انی امت بریکم فاسمعون (سوره یس، آیه ۲۴).
- ۲- منظور ایراد این بیان است: الله جل جلاله الهنا، و محمد صلی الله علیه و آله نبینا، و علی امامنا، و القرآن کتابنا، و الکعبة قبلتنا، و الاسلام دیننا، و المؤمنون اخوتنا.
- ۳- نسخه ۵ و ۶: به اعتبار

بحر الاسرار

يا

سبع المثاني

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بَاء (۱) بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 گنج حکمت آن کتاب رحمت است
 گنج حکمت شهر علم مصطفی
 بسمله آئینه وجه احد
 مطلع دیباچه ام الکتاب
 مشرق انوار فرقانیست این
 هر چه در قرآن خفیه واضحه
 هر چه در سبع المثانی منظویست
 هر چه اندر بسمله شد مندرج
 هر چه اندر باست زانوار هدی
 شرح این معنی بگویم با تو فاش
 هر چه در عالم عیان و مظهر است
 هست عالم چون کتاب مستبین
 لیس للانسان جرما یصغر

هست مفتاح در گنج حکیم
 بسمله چون باب گنج حکمت است
 بسمله رمز علی بابها (۲)
 بسمله گنجینه گنج صمد
 مجمع مجموعه فصل الخطاب
 مخزن اسرار قرآنیست این
 مجتمع آمد همه در فاتحه
 بسمله بر جمله طرا (۳) محتویست
 حرف بسا بر جمله آمد مندمج
 کله فسی نقطة فسی تحت باء
 جمع کن دلرا پراکنده مباش
 جمله در انسان کامل مضمراست
 کله ما فیه فسی الانسان مبین
 انطوی فیه الکتاب الاکبر (۴)

۱- اشاره به گفتار علی علیه السلام: انا النقطة تحت الباء. جامع الاسرار ومنبع الانوار
 سید حیدر آملی، به تصحیح هانری کربن ص ۶۹۵

۲- اشاره به گفتار پیغمبر (ص) انا مدینة العلم وعلی بابها (جامع صغیر، ج ۱، ص ۱۰۷)
 کنوز الحقایق، ص ۳۸.

۳- مأخوذ از تازی بمعنی همه و همگان (فرهنگ نفیسی)
 ۴- اشاره به گفتار علی علیه السلام: و تحسب (وتزعم) انک جرم صغیر و فیک انطوی
 العالم الاکبر. (دیوان حضرت علی (ع) ترجمه محمد جواد نجفی، ص ۴۱).

سوره حمد و صراط مستقیم
هر کمال کاملی آمد یقین
صورت او آیت رحمت بود
چیست دانی معنی ختم الرسل
حلقه اولی از این خوش سلسله
تحت حرف (۱) باست سر مخفی
چون نبی اعظم آمد حرف با
باست ظاهر نقطه باطن فی المرام
نقطه چبود کل ما لاینقسم
صورت نقطه ولایت آمده
زان سبب فرمود شاه اولیا
مرحبا زان تحت فوقانی مقام
در دنو حق علوی مخفی است
در جمال او جلالی مستقر (۲)
نیست در احمد یقین الاعلی
در میان جان حیدر احمد است
ذات این دو بی گمان یکتا بود
میم احمد در احد غرق آمده است
هم علی از رب اعلی جلوه گر
بحر چبود اصل لؤلؤی خوشاب

نیست جز انسان کامل ای حکیم
مجمع در شخص خیر المرسلین
معنی او صورت وحدت بود
عقل اول روح اعظم امر کل
حرف اول از حروف بسمله
صورت آن نقطه آمد ای صفی
سر آن (۲) چبود ولایت تحتها
باست ناطق نقطه صامت فی الکلام
وحدت آمد گشت کثرت منقسم (۳)
معنی آن عین وحدت آمده
رمز انسی نقطة فی تحت باء
حبذا زان عبد ربانی قیام (۴)
در علو حق دنوی هم خفی است (۵)
در جلال او جمالی مستتر
کل هم مننه مننه ینجلی
عشق را با حسن وصلی سرمد است
دو شبه مرآت یسک معنی بود
متصل گشته بلا فرق آمده است
آن یکی چون بحر و آن دیگر گهر
چیست لؤلؤ آب پرورده ز آب

۱- نسخه ۳۰۲: سر ۲- نسخه ۲: او ۳- قطع شده و شکسته شده

۴- نسخه ۴۰۲: مقام ۵- اشاره است به: یا من دنوی علوه یا من علافی دنوه
(رجوع شود بدعای جوشن کبیر، کلیات مفاتیح، الجنان شیخ عباس قمی، خط طاهر خوشنویس،

ص ۱۲۲). ۶- نسخه ۲: مستتر.

چونکه پیدا نیست عمق بحر ذات
 پس فرود آئیم اذر ساحلات
 اسم چبود از مسما صورتی
 اسم الله چیست وجه عین ذات
 وجه چبود مجمع حسن بتان
 دوحه (۴) دل میوه هایش بیشمار
 گونه گونه میوه شیرین در او
 گه زچشم و لب بهر خسته جگر
 بهر ضعف و غش (۵) قلب بی (۶) شکیب
 پسته و فندق بگویم یا دهن
 غنچه از لب گل ز گونه میدهد
 آنکه نامش انف، سیمین گفته شد
 گوش دلبر گویمش یا نستر
 یاسمن زاری بناگوش آمده
 زلف او را سنبل تر آیتی
 تخم ریحان چیست دانی خال او
 عشوه های حسن آن رب البشر
 لاجرم این اسم وجهه الله بود
 نوع دیگر جامعیت گوش کن
 لطف و قهری هست آن دلدار را
 بر جمال او جلالش محتویست

نیست کشتی را «به متن آن» (۱) نجات
 ساحلات پهن (۲) اسما و صفات
 هست هر صورت ز معنی آیتی
 مجمع مجموع اسما و صفات
 باغ دل بستان جان (۳) عاشقان
 روضه جان گلستان لاله زار
 دسته دسته سنبل و نسرين در او
 میدهد بادام با عناب تر
 از ذقن گاهی دهد لیمو و سیب
 شکر و قندش بخوانم یا سخن
 چشمش از نرگس نمونه میدهد
 غنچه زنبق، که نیم اشکفته شد
 یا گل نسرین بگردش یاسمن
 با سمن نسرین هم آغوش آمده
 خط او ریحان باغ جنتی
 مرغ دل را چشم از دنبال او
 هست چون زین اسم جامع جلوه گر
 داند این را هر که مرد ره بود
 ساغری دیگر بگیر و نوش کن
 شهد و زهری آنشکر گفتار را
 بر جلال او جمالش منظوی است

۱- نسخه ۳: ز بحر او ۲- نسخه ۳: بین ۳- نسخه ۲: عشق

۴- درخت بزرگ (فرهنگ نفیسی) ۵- نسخه ۲ و ۴: غشی

۶- نسخه ۲: نا

اسم الله جامع اسما بود	لطف و قهر حق در او پیدا بود
کل اسماء جمال لایزال	جمع اسماء جلال ذوالجلال
هست در این اسم جامع مندرج	اوست بر کل مراتب مندمج (۱)
اوست معبود طلب کسار بهشت	اوست مقصود پرستار کنشت
گه نعم بفرستد و گاهی نقم	وجه ربی ذوالجلال و الاکرام (۲)
گاه یهدی گه یضل من یشاء (۳)	گه یعز و گه یدل من یشاء (۴)
ان الابرار لقی روح النعیم	ان فجارا لقی قعر الجحیم (۵)
لیک رحمت بر غضب سابق بود	نعمتش بر نعمتش فائق بود
رحمت آمد لازم ذاتی رب	ذات رب آمد منزله از سبب
لاجرم رحمت کند بسی علتی	شوید از دل هر خطا و ذلتی
چونکه رحمت ذاتی آمد از کریم	گفت بسم الله الرحمن الرحیم
خوان قرآن چون برای ما نهاد	رحمتش اول صلاهی عام داد
فیض رحمانیش خاص و عام راست	خاص خاص و عام کالانعام راست (۶)
مومن و کافر از او دارد نصیب	حنظل و شکر از او دارد نصیب
گشت چون فیض رحیمی جاوه‌گر	شد از او ممتاز حنظل از شکر
شکر او را راغب و طالب شده	حنظل از وی راهب (۷) و هارب (۸) شده

۱- دراینده در چیزی (فرهنگ نفیسی).

- ۲- اشاره است به: تبارک اسم وجه ربک ذی الجلال والاکرام. سوره ملک، آیه ۷۸.
و نیز اشاره به: و یبقی وجه ربک ذوالجلال والاکرام. سوره ملک آیه ۲۷.
۳- اشاره است به: تضل بها من تشاء و تهدی من تشاء. سوره اعراف آیه ۱۵۴.
۴- اشاره به: و تعز من تشاء و تذلل من تشاء بیدک الخیر. سوره آل عمران آیه ۲۵.
۵- اشاره به آیه‌های ۱۳ و ۱۴ سوره (انفطار).

۶- در تفسیر عسکری: الرحمن لجميع خلقه و الرحیم بالمومنین خاصة.

۷- ترسان ۸- گریزان

چيست شکر طين علين بود	چيست حنظل طينت سجين بود
مومن از فيض رحيمي منتفع	کافراز فيض رحيمي منقطع
گر رحيمي فيض رحمانی بود	ظاهر از مرآت انسانی بود
کيست انسان مخزن سرازل	نی هم الانعام بل منها اضل (۱)

اشاره الى حديث القدسی: قلب المومن عرش الله الاعظم.

قلب مومن هست چون عرش خدا	گفت: الرحمن على العرش استوی (۲)
هم به شأن آن شفیع هر ائیم	گفت بالمومن رثوف هو رحيم (۳)
بار الها حق قرآن کریم	هم بحق جمله اسماء عظیم
هم بحق سوره ام الكتاب	هم بحق اولیا تحت القباب (۴)
هم بحق بسمه فی الابتدا	هم بحق ختم جمله انبیا
هم بحق حرف باء بسمله	هم بحق ابتدای سلسله
هم بحق نقطه من تحت با	هم بحق جان جان اولیا
هم بحق آل و ذریات او	شعبه های نور پاک ذات او
که مظاهر را زغم آزاد کن	از غم خود خاطر او شاد کن
بسته زنجیر عشقش کن ابد	باز کن از گردنش حبل المسد (۵)
ایها الساقی تطف بالکرم	کی تجلی القلب من هم و غم
ایها المطرب ترنم بالغنا	کی تریح الروح من کل (۶) العنا
ساقیا جامی از آن خوش مصطبه	ریز در کام ز اعلا مرتبه

- ۱- اشاره است به آیه ۱۷۸ سوره اعراف: لهم قلوب لا یفقهون بها ولهم اعین لا یدبصرون بها ولهم اذان لا یسمعون بها اولئك كالانعام بل هم اضل.
- ۲- آیه ۵، سوره طه ۳- آیه ۱۲۸ سوره توبه: لقد جائکم رسول من انفسکم عزیز علیہ ما عنتم حریص علیکم بالمومنین رثوف رحيم .
- ۴- اشاره است بحديث: اولیائی تحت قبایى لا یدرفهم غیرى . (احیاء العلوم، ج ۴ ص ۱۵۶)
- ۵- اشاره است به سوره ابی لهب، آیه ۵: فی جیدها حبل من مسد . ۶- نسخه ۳: هم،

مطربایک نغمه ای ز آن خوش رباب
کاین خرابی جمله آبادی بود
این خرابی چیست مست حق شدن
چیست این مستی ز خود فانی شدن
فانی از جان شد بجانان باقی است
چون به مستان باده پیمائی کند
نفخ پاکش هر زمان صد مرده دل
جانهای مرده از قبر (۱) جسد
در دمد نفخی همه فانی شوند
نفخ دیگر در دمد باقی شوند
قطب وقت است او و اسرافیل جان
گر سرافیلش بخوانی تو بجاست
او است میکائیل ارزاق حضور
جمله املاک اجزای ویند
آدم کل است و مسجود ملک
خلعت انی بشر بر دوش وی
هر دمش از حق هزاران فتح باب

ساز کن تا دل شود کلی خراب
عاشقان را غم همه شادی بود
از مقید رستن و مطلق شدن
باقی بالله ربانی شدن
بود مستسقی و اکنون ساقی است
مرده دلها را مسیحائی کند
وارهاند از قیود آب و گل
خوش بر انگیزاند از نفخ احد
فارغ از قید هیولائی شوند
مظهر اوصاف خلاق (۲) شوند
مرده سازد زنده سازد در زمان
جبرئیلش گر بگوئی هم رواست
اوست عزرائیل نفس پر شرور
جمله افلاک اعضای ویند
غایت ایجاد و مقصود فلک
سینه او مخزن یوحی الی (۳)
و ز لبش جاری شده ام الکتاب

در تمهید سورة فاتحة الكتاب که مسمی است به ام الکتاب و سبع
المثنی. كما قال سبحانه و تعالی : و انه فی ام الکتاب لدینا لعلی حکیم (۴) . و
قال عز شأنه : ولقد آتیناک سبعا من المثنی و القرآن العظیم (۵) و لها
اسماء آخر .

۱- نسخه ۲: قید ۲- نسخه ۳: ربانی .

۳- اشاره است به آیه ۱۱۰، سورة كهف: قل انما انا بشر مثکم یوحی الی .

۴- سورة زخرف، آیه ۳ ۵- سورة حجر، آیه ۸۷ .

خواست دل تا نگسلد این سلسله
 فاتحه بسا بسمله ایصال کرد
 این چو اجمال است و آن چون تفصیله
 هست گنج و فاتحه باب عظیم
 ای خوشا آندل کز آن شد گنج سنج
 و آن سور فرزند های مستطاب
 و آن سور لوح قدر تفصیلاها
 فاتحه زین جمله همچون آدم است
 چیست عالم آدم مستفصالی
 آدم تفصیل عالم آمده
 هست عالم همچو فرقان حکیم
 قرء جمع اندر لغت بالاتفاق
 فرق بعد از جمع و فتق بعد رتق
 فاتحه چرن رتق و آندیگر چو فتق
 بسمله چون جمع آن ای جان جان
 حرف بسا مانند جمع مختصر
 زانکه جمع آن نقطه اندر تحت باست
 که ولایت موطن جمع آمده
 سر: انی نقطة فی تحت بسا
 جمع های ما بقی جمع مضاف
 کی شناسد آنکه جاناش غرق نیست
 جان تو از جمع کسی یابد خبر

چون فراغت یافت کلک از بسمله
 عزم تفصیل از پی اجمال کرد
 فاتحه گنج است و بابش بسمله
 همچنانکه جمله فرقان حکیم
 فاتحه چون باب و فرقان همچو گنج
 سورة الحمد آمده ام الکتاب
 سورة الحمد است چون لوح قضا
 جمله فرقان مثال عالم است
 چیست آدم عالم مستجملی
 عالم اجمال آدم آمده
 هست آدم همچو قرآن کریم
 زانکه قرآن دارد از قرء اشتقاق
 همچنین فرقان بود مشتق ز فرق
 فاتحه چون جمع و آندیگر چو فرق
 همچنین سبع المثانی فرق دان
 همچنین دان بسمله فرق ای پسر
 حرف با را فرق اگر دانی رواست
 این حدیث از دل نه از سمع آمده
 لاجرم فرمود شاه اولیا
 نقطه دان جمع حقیقی بی خلاف
 زانکه اندر نقطه شوب (۱) فرق نیست
 چونکه تو از اهل فرقی ای پسر

آنکہ در معراج وحی از حق شرفت
 نہ ملک آنجا بگنجد نہ نبی
 چون ملک با آنہمہ قرب الہ
 اندر آنجا می نگنجد ای جہول
 لیک چون ہست خداوندی کریم
 آفتاب حکمتش و ہاج (۵) گشت
 اہتدای اہل فرق و سمع را
 سوی اہل تفرقہ ارسال کرد
 تا کشانند این حشر را سوی جمع
 شمع چہود نور وجہ ذات ہو
 وجہ ہو چہود بگو انسان کل
 ظاہرش شرح نبوت آمدہ
 نور الظاہر عیان از محضرش
 ظاہر او مطلع نور جمال
 ظاہرش فرقان و ہم فصل الخطاب
 ظاہر او صورت تنزیل حق
 ظاہر او سورہ سورہ شأن شأن

لی مع اللہ (۱) در (۲) مقام جمع گفت
 چون بگنجد چون توئی گول (۳) و غبی (۴)
 چون نبی با آنہمہ تعظیم و جاہ
 چون بگنجد چون تو گیج بوالفضول
 ہم رثوف ہم عطوف و ہم رحیم
 بحر فیض رحمتش مواج گشت
 جمعی از ارباب قلب و جمع را (۶)
 امر ونہی جملہ حسب الحال کرد
 خوش برافروزند اندر سبنہ شمع
 دل ز جاجہ سبنہ چون مشکوۃ او
 ہم صراط کل و ہم میزان کل
 باطنش رمز ولایت آمدہ
 سرالباطن نہان در مضمورش (۷)
 باطن او مخزن سر جلال
 باطنش قرآن و ہم ام الکتاب
 باطن او معنی تاویل حق
 باطنش یک شأن (۸) چون سبع المثنان

۱- اشارہ بحديث نبوی : لی مع اللہ وقت لا یسعی فیہ ملک مقرب ولا نبی مرسل - تحفة العرفان روزبہان چاپ خانقاہ، ص ۹۷ .

۲- نسخہ ۳: از ۳- ابلہ و نادان (فرهنگ نفیسی)

۴- کم دانش و کم فہم (فرهنگ نفیسی) .

۵- سوزان و افروزان (فرهنگ نفیسی) .

۶- اشارہ بآیہ ۳۶ سورہ ق: ان فی ذلک لذکر لمن کان لہ قلب او القى السمع و هو شہید .

۷- نسخہ ۳ و ۴: در مخبرش ۸- حاشیہ نسخہ ۴: یک سورہ

ظاهرش چون فاتحه مستفصلی
 ظاهرش چون بسمله فرقانی ای (۱)
 ظاهرش چون حرف باکثرت نما
 ظاهرش همچون نبی باطن ولی
 گر نبودی نور وجه ظاهرش
 ره نبردی هیچکس سوی بطون
 احمدیت گر نبودی در ظهور
 لاجرم نور علی احمد بود
 گر نبودی جلوه گر نور علی
 نور او آمد دلیل ذات او
 از حکیم معنوی بشنو سخن
 «آفتاب آمد دلیل آفتاب
 از وی ار سایه نشانی می دهد
 پس نبی رهبر بود سوی ولی
 احمدیت چونکه ما را رهبر است
 پس محمد بی شکى وجه الله است
 احمد از محمود مشتق آمده
 هم محمد را ز تحمید اشتقاق
 عارفی کو گوهر توحید سفت
 گه مسیح آمده ذات از علو

باطنش چون بسمله مستجملی
 باطنش چون حرف با قرآنی ای (۲)
 باطنش چون نقطه وحدت انتما (۳)
 صورتش چون احمد و معنی علی
 رهبر دل سوی باطن قاهرش
 کی برونی راه بردی در درون
 از علی گشتی کجا مشهور نور
 وجه او آئینه سرمد بود
 کی علی گشتی به دلها منجلی
 وجه هو ظاهر شد از مرآت هو
 تا که مکشوف (۴) شود علم لدن
 گر دلالت باید از وی رو متاب
 شمس هر دم نورجانی می دهد (۵)
 و آن ولی سوی خداوند علی
 سوی حق و از «حق ما» (۶) مخبر است
 داند این را هر که مرد آگه است
 صد قمر زین شمس منشق آمده
 حمد مبدء جمله را بالانفاق
 ذات را تسبیح و هم تحمید گفت
 گه محمد آمده ذات از دنو

۱- نسخه ۳: فرقانی است ۲- نسخه ۳: قرآنی است

۳- منسوب شده و انتساب (فرهنگ نفیسی).

۴- نسخه ۲: معلومت ۵- مثنوی مولوی چاپ میرخانی ص ۴.

۶- نسخه ۳: حق حق.

هست تسبیح خدا تنزیه ذات	هست تحمید وی اظهار صفات
ذات را تسبیح کن ای معتدل	تا که تشبیهی نگردی و خجل
ذات را تحمید می کن ای صفی	تا نه تعطیلی شوی چون فلسفی

فی التمثیل

عارفی از جمع ارباب عقول	مؤمنی از شیعه آل رسول
گشت سائل از امام رهنما	آفتاب آسمان انما
بحر دانش منبع علم الیقین	جعفر صادق امام راستین
گفت کیف تنعت الرب العظیم	اهدنا فیه صراط المستقیم
شاه فرمودش که لا تعطیل فیه	ثم لاتشبهه فیما تقتضیه
شیی گویش لیک کالاشیاء لا	بحر گویش لیک مثل الماء لا
عالمش گو لا کمثل العالمین	قادرش گو لا کمثل القادرین
نور گویش لیک لافیه ظلام	شمس گویش لیک لافیه غمام
گرتو خواهی شرح این قول سدید	الق سمع الروح والقلب الشهد
ذات حق را باعتبار صرف ذات	عالیا من کل السماء الصفات
هست بعدی از جمیع ممکنات	بعد قدس الذات لا بعد الجهات
همچنین من حیث الاسماء الصفات	هست قربی ذات را با ممکنات
فهو عال منك فی عین الدنو	و هودان منك فی عین العلو
نفی تعطیل است اثبات دنو	سلب تشبیه است ایجاب علو
پس معطل قرب حق را منکر است	پس مشبه بعد حق را کافر است
گفته خوش اندر کتاب مثنوی	شیخ کامل مولوی معنوی
«در تو ای بی نقش باچندین صور	هم مشبه هم موحد خیره سر»
«که مشبه را موحد می کند	که موحد را صور ره می زند» (۱)

یا صغیرالسن یا رطب البدن
 آن پی تنزیه جانان می کند
 هست تحمید تو ایجاب دنو
 حمد بی تسبیح تنزیل حق است
 لاتعطل لانشبه جاحدا
 چون نبی رب الملک والروحی است
 نسام این آمد محمد از خدا
 وان علی را هم با علی التصاق
 وان نبی آئینه نور دنو
 باطن و ظاهر علی و احمد است
 ورنه اینجا نیست مائی و تویی
 رمز انفس بین و سر مبتهل (۱)
 متحد با مصطفی دان مرتضی
 زانکه دانی در دنو استش علو
 زانکه ظاهر در ظهور استش ستور
 آخر اندر آخریت سابق است

که ترا گوید ز مستی بوالحسن
 گاه نقش خویش ویران می کند
 هست تسبیح تو اثبات علو
 سبحه بی تحمید تعطیل حق است
 پس بگو سبحان ربی حامدا
 چون ولی آئینه سبوحی است
 نام آن آمد علی از کبریا
 شد محمد را ز محمود اشتقاق
 آن علی گنجینه سر علو
 اول و آخر علی و احمد است
 اعتبارات عقول است این دویی
 گر تو باشی اندر این معنی دو دل
 لحمک لحمی شنو از مصطفی
 زانکه عالی در علواستش دنو
 زانکه باطن در بطون استش ظهور
 اول اندر اولویت لاحق است

سئل بعض العارفين: بم عرف ربك؟ قال لجمعه بين الضدين. ثم تلاقوله
 سبحانه و تعالی: هو الاول والاخر والظاهر والباطن و هو بكل شئی علیم .

کای تو یزدان را نکوتر و اصفی
 کاین چنین در راه او جان باختی
 خوش جواب دلکش و لب لباب
 جمع کرد اضداد را با هم بفن

عارفی را گفت روزی عارفی
 باز گو حق را به چه بشناختی
 مستمع پرسنده را گفتا جواب
 گفت زانجا که علی ذوالمنن

۱- اشاره است بآیه ۵۴ سوره آل عمران: قل تعالوا مذع ابنائنا و ابنائکم و نساءنا
 و نسائکم و انفسنا و انفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنة الله علی الکاذبین .

ذات پاکش را به ضد ها انصاف
جمع اصداد است ما را مستحیل
پس تلاوت کرد آن مرد وحید
که هو الاول هو الآخر در او است
این سخن پایان ندارد باز گرد
بلکه خود را صید باز شاه کن
معنی دریا بطونست و خفا
معنی او اولست و سابق است
معنی او را ز ما بعد علو
معنیش قدوس و هم سبوح دان
معنیش مستاهل تمجید ما است
معنیش جذب آورد صورت سلوک
صورتش دریاست کاحمد آورد
صورت او عین کافوری بود
معنی او زنجبیل عین شوق
صورت ان کنتم تحبون الله است
حب ما نسبت بحق باشد سلوک
این سلوک ما مقام عاشقی است
عشق در معشوق و در عاشق نهان
واحد و موجود مرآت وجود
عشق گاهی جلوه گر در عاشق است
گاه در معشوق پیدا میشود
مقترن بسا کل و بالاتر ز کل

ذره ای نه ز اعتدالش انحراف
قدرتش بر جمع ضدها مستطیل
آیتی دلکش ز قرآن مجید
هم هو الباطن هو الظاهر در او است
صید معنی میگریزد باز گرد
قطره شو در بحر خود را راه کن
صورت دریا ظهور است و جلا
صورت او آخر است و لاحق است
صورت او را بما قرب دنو
صورتش رب الملك و الروح دان
صورتش مستوجب تحمید ماست
صورتش عبد آورد معنی ملوک
معنی دریا که حیدر پرورد
زوسلوک و حسن و مستوری بود
زوست جذب و عشق و مستی و جدو ذوق
معنی از یحبیکم الله آگه است (۱)
حب حق نسبت بماجذب الملوک
جذب مامعشوقی است و فایقی است
سبق در مسبوق و در سابق عیان
شاهد و مشهود مجلای شهود
ظاهر از مرآت قیس و وامق است
ظاهر از لیلی و عذرا میشود
مختفی در کل و رسواتر ز کل

۱- اشاره است بآیه ۲۹ سوره آل عمران: قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحبیکم الله.

باطن و ظاهر چه باشد غیر عشق اول و آخر چه باشد غیر عشق
هرچه گویم عشق از آن بالاتر است احمد اعظم علی اکبر است
در بیان حدیث: کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق
لکی اعرف (۱).

پیش از آن کاین عالم آید در وجود
داشت باخود آینه از ذات خویش
آینه از خویش بهر خویش داشت
قد موزونی سرا پا اعتدال
خود بخود دلبر بدو دل باخته
زلف خود از بهر خود میداد تاب
جلوه گر بر خود به وجه لایزال
گنج او گنجور او گنجینه او
آئینه بسیار صاف و منجلی
صورت اندر آئینه بس بابها
ناظر اندر آینه بس پاک بین
حسن ذاتی داشت بر وجه کمال
خویش بد دل داده و دلدار خویش
بود خود معشوق و خود بد عاشقی
چون جمال خویش بر صحرانهاد
لاجرم بسیار عشاق بتان

کنز مخفی عشق بود آن شاه جود
خویش را میدید در مرآت خویش
جلوه ها از خویش بیش از بیش داشت
چشم میگونی همه سحر حلال
تیر غمزه سوی خود انداخته
لعل خود از بهر خود میداد آب
جلوه بین از خود به عین بی مثال
ناظر او منظور او آئینه او
منجلی تر چیست از نور علی
بابها تر چیست از وجه خدا
پاک بین تر کیست خود از رب دین؟
عشق ذاتی داشت بی نقش زوال
غمگسار خود بدو غمخوار خویش
بود خود عذرا و خود بسد وامقی
عکس حسن و عشق در عالم فتاد
گشت از آن عکس در عالم عیان

۱- در منارات السائرین، تالیف نجم الدین ابوبکر محمد بن شاهوار اسدی رازی
معروف به دایه (متوفی ۶۵۸)، نسخه کتابخانه ملی ملک، چنین نقل می کند: قال داوود
علیه سلام یا رب لما ذا خلقت الخلق؟ قال: کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق
لکی اعرف.

عاشقان آئینه های عشق حق
 خوبرویان آینه خوبی او
 انبیای مصطفین آئینه هاش
 وجه حسنش را نبی آئینه ای
 حسن حق معشوق و مقصود دل است
 عشق حق هم عاشق و هم قاصد است
 عشق در معشوق و عاشق مندرج
 مدح در ممدوح و مادح منکشف
 حمد گه مقصود و گاهی قاصد است
 گه ممجد گاه امجد آمده
 گه مجید است و گهی تمجید حمد
 حمد باشد مجمع اوصاف کل
 حمد آمد مظهر نور جمال
 حمد باب قول علام آمده
 فاتحه باب وی آن حمد شریف
 بارالها حق «فرقان حمید» (۱)
 حق شهر علم و حق باب شهر
 حق ابواب هدایت اهل بیت
 که بر افروزان چراغ سینه ام
 تانبینم اندراو جز وجه پاک
 لاترغ قلبی الهی بالکرم
 ساقیا یک جرعه زان ناب ظهور

پیش شاه حسن عبد مسترق
 حسن ایشان عکس محبوبی او
 اولیای مرتضین گنجینه هاش
 گنج عشقش را ولی گنجینه ای
 حسن حق ممدوح و محمود دل است
 عشق حق هم مادح و هم حامد است
 قصد در مقصود و قاصد مندمج
 حمد را محمود و حامد متصف
 حمد گه محمود و گاهی حامد است
 گه محمد گاه احمد آمده
 گه حمید است و گهی تحمید حمد
 حمد باشد جامع اصناف کل
 حمد آمد مظهر وصف کمال
 بابرا مفتاح الف لام آمده
 وان الف لامش چو مفتاح لطیف
 فتح کن بساب دلم رازین (۲) کلید
 که ز علم خود بجانم بخش بهر
 چهارده قنديل يك مصباح زيت
 صیقلی کن از کرم آئینه ام
 خویش را بیرون کشم زین آب و خاک
 رب هب لی رحمة یا ذا النعم (۳)
 ریز در جام زمینای حضور

۱- نسخه ۳: قرآن مجید ۲- نسخه ۳: زان .

۳- اشاره به آیه ۶ سورة آل عمران : ربنا لاترغ قلوبنا بعداذ هدیتنا وهب لنا من لدنک رحمة انک انت الوهاب .

باده عشقم بریز اندر گلوی
 ساغر می ده مرا زان چشم شوخ
 مطربا قانون معنی ساز کن
 رازها در پرده میگفتی کنون
 تادلیم زان پرده پرده (۱) شق شود
 حق چو اندر دل شود جلوه نمای
 شرح سازم سورة سبع المشان
 در تحقیق حقیقت حمد که مبدء اشتقاق اسم الحامد و المحمود والحمد
 از اسماء حسناى الهیة و اسم محمد و احمد از اسمای کریمه حضرت نبویه
 است - صلی الله علیه و آله وسلم تسلیم .

حمدنا ماهو ؟ ثناء با الجمیل
 حمد چبود؟ وصف ذات (۳) ذوالجلال
 پس جمالی باید آن محمود را
 نگر نه آن محمود را باشد جمال
 لغو باشد آن ثناء بالجمیل
 از جلال آن شه محمود گوی
 آن جلالت احتجاب عین ذات
 آن جلالت خلوتی شاه علو
 آن جمالش پرده بگشودن ز روی
 آن جمالش جلوه بنمودن عیان
 آن جمالش لطف و احسان آورد
 قاصدا تعظیم محمود جلیل
 مقترن با قصد تعظیم و جلال
 پس جلالی باید آن مقصود را
 نگر نه آن مقصود را باشد جلال
 حشو آن تعظیم محمود جلیل
 از جمال آن مه مقصود گوی
 آن جمالش انکشافات صفات
 آن جمالش جلوتی مساه دنو
 آن جلالت برقع افکندن ز موی
 آن جلالت چهره فرمودن نهان
 آن جلالت قهر سلطان آورد

۱- نسخه ۳: از پرده ها .

۲- نسخه ۲ و ۳: شود ۳- نسخه ۲ و ۳: شاه .

آن جمالش عین کافوری بود
 آن جلالش زنجبیل و سلسبیل
 آن جمال او سلوک آرد سلوک
 آن جمال او صباحت آورد
 از جمال او عیان حسن بتان
 از جمالش روی خوبان را نصیب
 آن جمال او نبوت گسترد
 آن جمالش را نبی آئینه‌ای
 آن جمالش را حسن مرآت شد
 مر جمالش را جلال قاهری است
 مر ظهورش را بطون است و خفا
 چون ز رخ پرده گشاید بر ملا
 وجه او بی پرده چون مشرق شود
 گر بچهره برقع آویزد فرو
 شمس چون برقع بپوشد از غمام (۴)
 بی حجاب ابر اگر ظاهر شود
 در جمال او جلالش مستقر (۵)
 رفق و اجمال حق استدراج تست
 قهر ها در لطف ها باشد دفین
 لطفها در قهر پنهان یا ثقات
 از جمال و از جلالش ای حبیب

که عدالت بخش محروری (۱) بود
 سالکان را گرم آرد در سبیل
 آن جلالش آورد جذب الملوک
 آن جلال او ملاحت آورد
 از جلال او نهان در حسن آن (۲)
 از جلالش «موی خوبان را نصیب» (۳)
 آن جلال او ولایت پرورد
 آن جلالش را ولی گنجینه‌ای
 آن جلالش را حسین مشکوت شد
 مر جلالش را جمال باهری است
 مر بطونش را ظهور است و جلا
 فرط نورش دیده ها سازد هبا
 دیده ها را مفتی و محرق شود
 نور او در پرده بنماید نکو
 قرص او را میتوان دیدن تمام
 فرط نورش دیده را قاهر شود
 در جلال او جمالش مستقر
 رنج و درد و ابتلا معراج تست
 گوش کن: املی لهم کیدی متین (۶)
 فی القصاصات لکم فیض الحیات
 هم سعید و هم شقی دارد نصیب

۱- گرمی و تند خوئی (فرهنگ نفیسی). ۲- آن: ذوق و چاشنی (فرهنگ نفیسی)

۳- نسخه ۱: خوی خوبان را شکیب ۴- ابر سفید (فرهنگ نفیسی).

۵- نسخه ۲: مستقر. ۶- اشاره به سوره اعراف آیه ۱۸۲: واملی لهم ان کیدی متین

قسم مومن اینجهان آمد جلال
 قسط مومن آنجهان آمد جمال
 مومن اندر اینجهان در ابتلا
 آنجهان مومن در اعزاز و نعیم
 عاشقان از کفر و ایمان بر ترند
 لاجرم باشند اندر دو جهان
 همچنانکه مرد عشق معنوی
 «عاشقم بر قهر و بر لطفش به جد
 طول و عرض این سخن بسیار شد
 نکته بس باریک گردید و لطیف
 یک در دیگر ز معنی واکنی

نکته دیگر در تحقیق حقیقت حمد، و بیان آنکه حمد را ظهوریست و
 مرآت آن لسان است، و بطونیست و مجلای آن جنان است.

بوالعجب تر نکته ای آمد به دل
 معنی حمد است چون وصف جمال
 لاجرم هم با زبان و هم به دل
 بر لسان می آورد وصف جمال
 وصف محمودش برون را شاغل است
 ظاهرش مشغول تحسین جمال
 حمد را باشد ظهوری و بطون
 آن ظهورش را لسان آئینه ای
 آن ظهورش صورت تحمید دان

همچو چشم یار با غنچ و مدل
 مقتدرن بسا قصد تعظیم جلال
 هست هر حامد بحمدش مشغول
 در جنان می آورد قصد جلال
 قصد مقصودش درون را شامل است
 باطنش مشغول تعظیم جلال
 حمد را باشد بروزی و کمون
 آن بطونش را جنان گنجینه ای
 آن بطونش معنی تمجید دان

لاجرم تحمید بی تسبیح نیست
آن کنایه چیست تسبیح درون
آن کنایه چیست تعظیم (۱) جلال
آن کنایه چیست تبجیل (۲) جنان
لاجرم هر جاست تحمیدی عیان
هر کجا ظاهر جمال با هر یست
هر کجا آمد نبوت جلوه گر
هر کجا حسنیت ظاهر ای وفی
هر کجا احمد شود پرده گشا

در اشاره بمعنی حسن و آن و آنچه از سلسله کلام به بیان بحور چهارده
گانه اجمالاً که متضمن بیان اسماء حسناى پنجگانه اعنى اسم الله و رب العالمین
و الرحمن والرحیم و مالک يوم الدين است.

غیب مطلق چیست آن مستتر
پرده گى آنست و حسنش پرده ای
آن نهان در این چو نشأه در شراب
آن بود منظور و این آئینه ای
آن چه باشد آنکه نامش هو بود
هو اشارت سوی ذات مطلق است
هو عبارت آمد از اخلاق ذات
ذات چون بحر و تعین همچو موج
حق خلقنا گفت یا من کل شی
موج اول موج الامواج آمده
معنیش بحر است و صورت گشته موج

و ان شهادت چیست حسن جلوه گر
پرورنده آن و این پرورده ای
این عیان از آن چو از دریا حباب
آن بود گنجور و این گنجینه ای
مطلق از تقید ما و تو بود
هو چو مصدر زان تعین مشتق است
و ان تعینهاش اسماء و صفات
ذات فرداست و تعین زوج زوج
زوج زوج آریم (۳) همچون نوروفی
زوج اول زوج الامواج آمده
معنیش فرداست و صورت گشته زوج

۱- نسخه ۲: تسبیح ۲- تعظیم و تکریم (فرهنگ نفیسی).

۳- اشاره به آیه ۴۹ سوره الذاریات: و من کل شیئی خلقنا زوجین لعلکم تذکرون

از وجود و از تعین ممتاز
 برزخ تعلیق و تجرید آمده
 موج اول بر زخ لایبغیان (۱)
 سایر امواج چون فصل الخطاب
 سایر امواج فرقان حمید
 خویشتن بحری و موجش فوج فوج
 بحر ثانی موج اول یائقات
 فرد اول را بجز یک زوج نیست
 گه عیان از بحر و گه در بحر گم
 بحر اندر ذات و موج اندر صفات
 کرده در بر کسوت خاص صفات
 صوفیانه گاه پوشیده پلاس
 اسم لایق نیست او را جز احد
 واحدش گویند اهل معرفت
 خواه خرقه گوی و میخواهی کمر
 از احد احمد شود جلوه کنان
 هم احد هم واحد سرمد بود
 خلق اول بود نور ذات من (۲)
 در دل بحر احد ماوا کند
 گردد اندر ملک واحد شهریار

گشته ز اطلاق و تقید مزدوج
 قابل اطلاق و تقید آمده
 واجب و ممکن دو بحریکران
 موج اول آمده ام الكتاب
 موج اول همچو قرآن مجید
 موج اول بحر اول را چو موج
 بحر اول چیست دانی بحر ذات
 بحر اول را بجز یک موج نیست
 موجهای دیگر از بحر دوم
 هر یکی موجی یکی بحر حیات
 بحر اول چیست دانی شاه ذات
 گه قلندروش مجرد از لباس
 گه مجرد گردد از لبس ای سند
 خرقه چون پوشد بخود صوفی صفت
 خواهم از خرقه تعین ای پسر
 چون کمر بندد احد خوش بر میان
 موج اول لاجرم احمد بود
 زان سبب فرموده است آن مؤتمن
 از میان احمد کمر چون وا کنند
 «تاج چون بر سر گذارد از وقار» (۳)

۱- اشاره است بآیه های ۲۰ و ۱۹ سوره الرحمن: مرج البحرين يلتقيان، بينهما برزخ

لایبغیان . ۲- اشاره است بگفتار رسول (ص) که فرمود: اول ما خلق الله نوری (کلمات

مکتونه فیض کاشانی، ص ۱۸۶)، ۳- نسخه ۳: چون کمر را بر میان کرد استوار .

خوش زند در ملک خود کوس لمن
 موج اول احمد آمد ای ولی
 موج اول احمد آمد ای ولد
 واحدیت آن ظهورش در صفات
 واحدیت آن جمال با هرش
 واحدیت آن دنو جلوتی
 واحدیت چون نبوت جلوه گر
 واحدیت آخر است ولاحق است
 آن ابد واحد احمد آمد ازل
 موج اول را دو وجه است ازدوحد
 وجه اطلاقش بود بحر احد
 واحد آن صوفی صاحب مذهبش
 آن احد رند قلندر مشربی
 آن احد آن خرقة سوز خرقة باز
 آن احد عشق گدا بی پا و سر
 بحر واحد را دو موج کالجبال
 عالم اسماءش بحر اقدم است
 بحر اسماء دان یکی بحر قدیم
 بحر اول موطن اسمای ذات
 آن دوم اسمای افعالش مقام
 اولین بحر الوهیت بود
 بحر اسم فعل یعنی بحر رب
 بحر اول بحر فضل مستطاب

لله الواحد (۱) بگوید بی دهن
 ظاهر آن احمد و باطن علی
 صورت آن واحد و معنی احد
 وان احد آمد بطون و عین ذات
 وان احد آمد جلال قاهرش
 وان احد آمد علو خلوتی
 وان احد همچون ولایت مستتر
 وان احد کو اول است و سابق است
 سرمداً آن لایزال این لم یزل
 بحر واحد این و آن بحر احد
 بحر واحد بحر تقیید و عدد
 آن احد رند قلندر مشربش
 کیست واحد شیخ صوفی مذهبی
 واحدش آن خرقة پوش خرقة ساز
 شاه واحد حسن با تاج و کمر
 هر یکی بحر عظیمی بی مثال
 بحر دیگر کاینات عالم است
 اندر آن دو بحر مواج عظیم
 که اضافت نیستش با کاینات
 که باکوان است اضافاتش مدام
 دومین بحر ربوبیت بود
 منقسم شد بر دو بحر ای با ادب
 بحر ثانی بحر عدل بسا صواب

بحر فضل آن بحر احسان و کرم
 آن یکی بحر اعم رحمانی است
 بحر اکوانی که بحر عالم است
 بحر اول مبدء و ثانی معاد
 چهارده بحر عظیم متسع
 منقسم شد بر دو بحر ای محترم
 و آن رحیمی اخص ایمانی است
 مندرج در وی دو بحر اعظم است
 بحر ها شد چهارده ای ذوسداد!
 ان منها البعض بعضا يتسع (۱)

در بیان بحور چهارده گانه تفصیلا، و افتتاح بر شرح بحر اول که مسمی
 است به بحر الذات و بحر الهویه و بحر العلی، و آن عبارتست از وجود مطلق و
 وجود لا بشرط که منزّه است از همه قیود حتی قید اطلاق و مقدس است از جمیع
 شروط حتی شرط عدم شرط علی ذکره (۲).

بحر اول چیست دانی بحر ذات
 بحر اول چیست دانی بحر هو
 بحر اول لایقع اسم علیه (۴)
 اسم باشد لفظ ذات و لفظ هو
 آن مگو چون در اشارت نایدت
 نه اشارت می پذیرد نه بیان
 هو تعالت ذاته من کل اسم
 گر چه بروی اسمها لا واقع است
 چون علی مطلق است آن ذات هو
 لیك الیه راجع جایز بود
 یا خفیا قد ملات الخافقین
 عالیا (۳) من کل الاسماء والصفات
 بحر های ما بقی امواج او
 فیه نفس (۵) الكل يستهلك لديه
 آن عبارت این اشارت سوی او
 دم مزن چون در عبارت نایدت
 نه کسی زو علم دارد نه عیان
 برتر از هر اسم و رسم و روح و جسم
 سوی وی مجموع اسماء راجع است
 پس علیه واقع نبود نکو
 زانکه اسم از حضرتش فایز بود
 قد علوت فوق نور المشرقین

۱- نسخه ۱- يتبع ۲- نسخه ۳: « فاستمع » اضافه دارد .

۳- نسخه ۱: طالبا

۴- اقتباس از گفتار علی علیه السلام : انا المعنى الذى لا يقع عليه اسم و لاشبه
 (کلمات مکنونه، فیض کاشانی، ص ۱۹۹) . ۵- نسخه ۲ و ۳: نفی .

تو علی مطلقى و ما دنى
 نيست ما را حد (۱) نطق و دم زدن
 چونکه لا احصى ترا گفت آن رسول
 آن رسول انت کما اثنت (۲) گفت
 هم تو گفتى صانعا جان پرورا
 امر فرمودى که فادعونى بها (۳)
 نحن ننتعك بما انت وصف
 در نعت تو بتو ما سفته ايم
 ما چو نائيم و نوا در ما ز تو است
 شمس ميگويد سخن! ذره چه اى؟
 بحر اول چيست آن بحر العلى
 از اضافت و ز تقيد عالى است
 و ز صفت و ز اسم ذات او على
 مطلق از اطلاق و تقيد آمده
 برتر از هر صورت و هر معنى اى
 از حدود و از رسوم او برتر است
 برتر آمد از عموم و اختصاص
 با مجرد خوش مجرد آمده
 لا بشرط مطلق او ذات حق است
 زانکه مطلق آن بشرط لا بود
 لا يکى شرط است و اشيا ديگر است

کى دنى آگه شد از سر على
 خود ز خود دم ميتوانى هم زدن
 خود چه باشد حد ما مشت فضول
 در تمجيد ترا جز تو که سفت
 هست آن اسماء حسنى مرمر
 رد امر تو که بتواند شها
 هما نعرفک بما انت کشف
 آنچه ما گفتيم نى ما گفته ايم
 ما چو کوهيم و صدا در ما ز تو است
 بحر بگشاده دهن! قطره چه اى؟
 عالى از کل است و بر کل معتلى
 بر اضافت بر تقيد والى است
 بر صفت بر اسم ذات او ولى
 مفرد از تعليق و تجريد آمده
 برتر از هر کلى و هر جزوى اى
 از خصوص و از عموم او برتر است
 با اعم آمد اعم با خاص خاص
 با مقيد خوش مقيد آمده
 نه مقيد اى عجب نه مطلق است
 وان مقيد شرط وى اشيا بود
 او ز شرط لا و اشيا برتر است

۱- نسخه ۲: حق .

۲- اشاره بحديث نبوى : لا احصى ثناء عليك انت کما اثنت على نفسك. کشف
 المحجوب هجویری به تصحيح ژوکوفسکى، ص ۴۳۲ .

۳- اشاره بآیه ۶۲ سورة مؤمن : و قال ربکم ادعونى استجب لکم تا آخر .

ذات مطلق برتر از اشیا ولا است
 لا ابالی حقیقی او بود
 مرحبا ای لا ابالی مرحبا
 «گاه خورشید و گهی دریا شوی
 گه شوی صوفی کامل (۲) معرفت
 چون (۳) شوی مطلق قلندروش شوی
 بند گردی چون به قید معرفت
 چون بهم جمع آوری جذب و سلوک
 صوفی از صوفی صفت برتر بود
 از قلندروش قلندر برتر است
 تو به ذات خود قلندر آمدی
 رتبه چبود رتبه را تو دل دهی
 از تو پیدا شد همه جذب و سلوک
 جان ما را هم تو درمان هم تودرد
 پرده: **توتی و تنزع** (۶) میزنی
 گه تعز و گه تذلل (۷) برهان تو است
 مرحبا رند قلندر مرحبا

هوی مطلق برتر از الا ولا است
 ذات عالی حقیقی او بود
 مرحبا ای ذات عالی مرحبا
 «گاه کوه قاف و گه عنقا شوی» (۱)
 گه قلندر و ش گهی صوفی صفت
 سرکش از کونین چون آتش شوی
 میتوان گفتن تو را (۴) صوفی صفت
 صوفی کامل شوی و از ملوک
 آن مه نورانی آن اختر بود
 آن چو ماه و این چو مهرانور است
 زین سه کس در (۵) رتبه برتر آمدی
 چیست منزل تو به کس منزل دهی
 آفریدی تو همه عبد و ملوک
 با همه جمعی و از مجموع فرد
 رشته **تعطی و تمنع** می تنی
 گاه تهدی گه تذل (۸) تبیان تو است
 مرحبا الله اکبر مرحبا

در شرح بحر ثانی که مسمی است به بحر الله و بحر الجامع و بحر الاحمد و بحر النبوة و آن عبارت است از تعین اول که مشتمل است بر جمیع تعینات، چه تعین تجرد از جمیع تعینات، چه تعین انصاف به همه و به اعتبار اول مرتبه احدیت

۱- این بیت از مولوی است (مثنوی مولوی میرخانی، ص ۱۰۷) .

۲- نسخه ۱: صاحب ۳- نسخه ۱: گه ۴- نسخه ۱: توتی .

۵- نسخه ۱: زین ۷۹۶ - اشاره بآیه ۲۵ سوره آل عمران: توتی الملك

من تشاء و تنزع الملك ممن تشاء و تعز من تشاء و تذلل من تشاء .

۸- اشاره به آیه ۱۵۴ سوره اعراف: تذل بها من تشاء و تهدي من تشاء تا آخر

است و او راست بطون و اولیت و ازلیت. و به اعتبار ثانی مرتبه واحدیت است، و او را ظهور و آخریت و ابدیت. پس بحر ثانی وجود لا بشرط است اعم از بشرط لا و بشرط شی.

بحر ثانی چیست موج اولین
بر زخ بحریت و موجیت است
برزخ اطلاق و تقیید آمده
برزخ اجمال و تفصیل او بود
برزخ بین الظهور و البطون
بحر ثانی چیست بحر الله است
بحر ثانی چیست بحر الجامع است
بحر ثانی چیست بحر احمد است
بحر احمد را بطون بحر الاحد
آن ظهورش چیست بحر الواحد است
احمد آن صوفی کامل معرفت
چون احد گردد قلندر وش شود
هو شود چون احمد کامل عیار
چونکه بحر احمدی بحر الله است
باب آن سبع المثانی عظیم
زانکه محمود حقیقی احمد است
حمد چبود نعت ذات احمدی
گاه واحد (۳) میشود گاهی احد
تاشد او بت بت پرستی کار ماست
بت پرستانیم اندر کوی او

فرد اول راست زوج اولین
جامع فردیت و زوجیت است
جامع تعلیق و تجرید آمده
جامع تعقید و تحلیل او بود
جامع بین البروز و الکمون
جامع اسمای حسناى شه است
زانکه بروی اسم جامع واقع است
وجه هو (۱) مرآت ذات سرمد است
مطلق از تقیید و تکثیر و عدد (۲)
کاندر او اسماء اعیان بیحد است
چونکه واحد شد شود صوفی صفت
همچو آتش از همه سرکش شود
خود قلندر میشود ای مرد کار
بحر ها را جمله اندر وی ره است
آمده الحمد لله ای حکیم
حمد را او مصدر و او مورد است
کیست احمد وجه ذات سرمدی
که صنم میگردد و گاهی صمد
روی او بت موی او زنار ماست
بسته زناری زتار موی او

طلعت او، قامت او، دل ربا است
 زلف او دام دل هر آگه است
 خط او چون سبزه رویش چون چمن
 اسم جامع نعت زیبا طلعتش
 صفحه رویش کتاب مستبین
 آن الوهیت خطی بر روی او
 روی او چون صفحه و خطش چون خط
 نقطه سر احد خالش به بین
 چشمه حیوان که خواندیمش دهن
 در دل آن چشمه آمد ای وحید
 اسم الحی آن فم خوش مشربش
 آن دو روحانی لبش چون حرف با
 هان چه میگوئی دلا هشیار شو
 مستی ما اختیاری نیست هین
 جام می از لب لبالب میکند
 هر که زان مشرب یکی جرعه بخورد
 مستی این می نه آن مستی بود
 مرچبا ای مست هشیار آفرین
 تا به دریای (۱) تو ما در ساحلیم
 بحر حال سکر و ساحل حال صحو
 ساحل کثرت کجا و بحر هو
 بحر ثانی مجمع البحرین ما است
 در درون تو بحر ها داری بسی

خال دانه زلف دام مبتلا است
 خط او ریحان باغ الله است
 خط خضر غین الحیاتش آن دهن
 امتداد واحدیت قامتش
 اندر او خط الوهیت مبین
 وان ربوبیت خم گیسوی او
 خال بر وی خوش فتاده چون نقط
 زلف کثرت را ز دنبالش به بین
 اسم الحی آمده ایجان من
 همچو آب صاف قرآن مجید
 علم و قدرت آن دو روحانی لبش
 خال زیر لب چو نقطه تحتها
 وقت مستی نیست هان در کار شو
 بساده جام لب احمد به بین
 عاشقانرا صاف مشرب میکند
 زنده جاوید شد هر گز نمرد
 که در او بیهوشی و سستی بود
 بیخبر از خود خبر دار آفرین
 وصف دریا را چگونه قابلیم
 ساحل و بحر است این اثبات و محو
 سوی ساحل آسخن از بحر گو
 آن احد در پیش و واحد (۲) در قفا است
 جرعه ده قدر گلوی هر کسی

قصه های بحر ها را باز گوی قدر فهم ما حدیث راز گوی
 در شرح بحر ثالث و بحر رابع که اول مسمی است به بحر الاحدیه و
 بحر العلوی و بحر الجلال و بحر الولاية که عبارت از وجود به شرط اطلاق است، و
 ثانی مسمی است به بحر الواحدیه و بحر الدنو و بحر الجمال و بحر الرسالة که
 عبارت از وجود به شرط تقید است و از حیثیتی بحر ثانی بحر ثالث است و
 بحر ثالث بحر ثانی، لان النبوة برزخ بین الولاية و الرسالة .

بحر ثالث چیست آن بحر الاحد	بحر ساکن فارغ از هر جزر و مد
جزر و مد بحر از موج آمده	جمع و فرق فرد از زوج آمده
موج چپود جمله اوصاف ذات	زوج چپود آن تقابل در صفات
موجها را موجهای دیگر است	زوجها را زوجهای دیگر است
موجهای دیگر آن اعیان بود	زوجهای دیگر آن اکوان بود
هر یکی عینی یکی موج دیگر	هر یکی کونی یکی زوجی دیگر
بحر رابع منبع این موجهاست	فرد رابع مقسم این زوجهاست
بحر ثالث را نباشد نقش موج	فرد ثالث را نباشد نعت زوج
بحر ثالث چیست آن بحر العلوی	بحر رابع چیست آن بحر الدنو
بحر ثالث چیست آن بحر الجلال	بحر رابع چیست آن بحر الجمال
بحر ثالث ذوالبطون و الخفا	بحر رابع ذوالظهور و الجلا
بحر ثالث اول است و سابق است	بحر رابع آخر است و لاحق است
آن ازل در بحر ثالث واقع است	و آن ابد واقع به بحر رابع است
بحر رابع چیست بحر الواحد است	موطن هر صادر و هر وارد است
مطلع اسما و اعیان او بود	مجمع اوصاف و اکوان او بود
بحر واسع موجهایش بیشمار	فرد جامع زوجهایش بیشمار
جمله اسمای حسنی اندر او	جمله امثال علیا انسدر او
جامع اوصاف خلق حق بود	مبدء هر مصدر و مشتق بود

چهار بحر است آمده ام البحار
 بحر واحد همچو مشکات آمده
 آن زجاج همچو مرآت احمد است
 چیست آن بحر الاحد مصباح نور
 جمله این چهار بحر مندمج
 در بیان آنکه اسم الله بمنزله انسانی است که: احدیت روح او است و
 واحدیت جسم او و احمدیت قلب او و هویت سر او. و شرح کلام معجز نظام
 شاه اولیا علی مرتضی علیه التحیه و الثناء که فرمود: **انا آدم الاول** و بیان شطری
 از اجزای خطبة البیان علویه مرتضویه علیه الصلوة والسلام .

اسم الله آمده انسان کل
 بحر احمد آمده همچون دلش
 بحر واحد جان او را جسم پاک
 جسم وحدانی نه جسم عرض و طول
 جانهای پاک عاری از خلل
 جسم و روح آدم خاکی نژاد
 جد ما آن آدم پاک صفی
 حق : خلقت آدم گفتا : علی
 لاجرم آن آدم صلصال تن
 اسم الله آدم اول بود
 آدم اول بجز الله نیست
 احمد اعظم علی اکبر است
 لاجرم فرمود شاه اولیا
 کامل الایمان نگرده شیعم
 و ان احد انسان کل را جان کل
 بحر هو آمد چو سر کاملش
 جسم الهی نه جسم آب و خاک
 جسم ربانی نه این جسم فضول
 خاک راهست اندر آنجا ای اجل
 ظلی از آن جسم و روح است ای جواد
 صورت آن معنی آمد ای حفی
 صورتی (۱) سبحانه جل و علا
 آدم ثانی بود ای ذوالفتن
 بحر اول احمد مرسل بود
 احمد مرسل بجز الله نیست
 آدم اقدم علی اکبر است
 آدم اول منم ای اصفیا
 تا که شناسد بنور انیم

هر كه بشناسد به نورانیت
هر كه الله را شناسد او به جان
مرمر را عرفان بود عرفان و را
شیعیان بی شبهه من سر اللهم
عاشقان بی شبهه قلب الله منم
ذات هو معنی سر اللهش
احمدیت آمده قلب اللهش
او است سر و قلب و روح و جسم حق
جامع اسماء حسنی او بود
گاه احمد گاه واحد گاه احد
اول و آخر علی آمد علی

در نفی توهم غلو و اثبات علو در دنو و دنو در علو كما ورد فی ادعیتهم
عليهم السلام : يا من على في دنوه و دنى في علوه . و فى الخطبة العلوية
الموسومة بالغراء على قائلها آلاف الصلوة والسلام و التحية و الثناء : الحمد لله
الذى علا بحوله و دنى بطوله (۱) .

بوالفضولی که نه بشناسد علو
نهى لاتغلو (۲) بگیرد او بدست
ناصری گردد که غالی نیست
این غلو نبود بود سر علو
این بود سر علا فی حوله
آن احد معنی عال فی الدنو
سر هو آمد علی فی حوله

گوید این اسنادها باشد غلو
شیعیان خاص را خواهد شکست
عادلم غالی و تالی نیست
این علو حق بود اندر دنو
این بود رمز دنا فی طوله
واحد آن مفهوم دان فی العلو
احمدیت هم دنى فی طوله

۱- ترجمه و شرح نهج البلاغه بقلم فیض الاسلام ص ۱۷۳

۲- اشاره به آیه ۱۷۱ سوره نساء و آیه ۷۷ مائده: یا اهل کتاب لاتغلو فی دینکم

واحد آن مفهوم دان فی العلو
 شرح نورانیت مولی بود
 معنی نور علی چون ما شناخت
 باش خامش گوش کن برهان من
 طوطئی کو مستعد آن شکر
 عیب نبود این بود کار رسول (۱)
 وام کن گوشی ز قل هو اذن خیر (۲)
 وام کن چشمی ز ما زاغ البصر (۳)
 نور چشمم باز کن باب شهود
 باز دان از رهگذر رب و عبید
 تا مسمی را تو شناسی ز اسم
 یا مسمی را مسمی اسم اسم
 این بود تسبیح با تحمید خاص
 یا مسمی جلوه گر بینی به اسم
 یا که اسم اندر مسمی مندمج
 این بود معنی عال فی الدنو

آن احد معنی عال فی الدنو
 این علو حضرت اعلی بود
 هر که نورانیت مولی شناخت
 این سخن نبود غلو ایجان من
 سر دیگر هست کو گوش دگر
 « پست میگویم باندازه عقول
 گوش را بر بند از اقوال غیر
 دیده را بر بند از نقش صور
 برو وجود و بر مقامات وجود
 باش: القی سمعه و هو شهید (۴)
 آن غلو باشد که جان گوئی تو جسم
 گر بدانی جان تو جان و جسم جسم
 این غلو نبود بود توحید خاص
 گر «روانرا» (۵) جلوه گر بینی به جسم
 گر به بینی جسم در جان مندرج
 نیست این معنی بلا شبهه غلو

در بیان قول امام همام مولینا ابو محمد الحسن الزکی العسکری علیه السلام
 فی تفسره حیث قال : صراط المستقیم ما قصر العلو و ارتفع عن التقصیر . و
 بیان آنکه استقامت و علو و تقصیر که عبارت از توسط و افراط و تفریط است

۱- این بیت از مولوی است: مثنوی مولوی میرخانی ص ۹۹ .

۲- اشاره بآیه ۶۱ سوره توبه: و یقولون هو اذن، قل اذن خیر لکم تا آخر.

۳- اشاره بآیه ۱۷ سوره نجم: ما زاغ البصر و ما طغی .

۴- اشاره بآیه ۳۶ سوره ق: ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب و السمع و

هو شهید. ۵- نسخه ۷۹۳: تو جانرا

در راه متصور است. و واصلین مقصود را استقامت و علو و تقصیری نیست. بجهت آنکه استقامت و انحنا در طول خط متصور است. و چون خط منتهی بنقطه شود، در نقطه اعتبار مستقیم و منحنی ممکن نیست. این بجهت آنست که استقامت ظل وحدت است که بجهت قرب کثرت بوحدت در کثرت نمودار گشته، و اعوجاج بعد کثرت است از وحدت. پس در وحدت فی الحقیقه نه استقامت است و نه اعوجاج.

ساعتی بنشین خموش و گوش دار
نام آن باشد صراط ار آگهی
خط ندارد عرض ای مرد حکیم
خطنا طول فقط لافیه عرض
عرض را مایل شود گر منحنی است
خود نه عرضش باشد و نه میل عرض
نه رود سوی یمین و نه شمال
سوی نقطه منتهی شد ای سنی
اعتدال و انتها در نقطه نیست
طول و عرض نقطه کو عندالعقول
آن قسم راهست بسا هم نسبتی
منحرف ناگشته از حد وسط
منعطف ز اطراف و بر اوسط مقیم
منحرف گردیده از حد وسط
منعطف از اوسط است و منثنی
نسبتی باشد میان جزو ها

نکنه ای دیگر بگویم هوش دار
هست ما را سوی آن حضرت رهی
این صراط آمد چو خط مستقیم
گفت اقلیدس (۱) امام و هم و فرض:
گرچه خط را در حقیقت عرض نیست
خط چو آمد مستقیم از روی فرض
چون بود موصوف و صف اعتدال
جمله خط مستقیم و منحنی
استقامت و انحنا در نقطه نیست
زانکه این هر دو بود اوصاف طول
طول خط چون می پذیرد قسمتی
جزوها باشند چون بر یک نمط
این چنین خطی است خط مستقیم
مختلف باشند چون اجزای خط
این چنین خطی است خط منحنی
لاجرم این استقامت و انحنا

۱- مهندس معروف یونانی که در شهر اسکندریه زندگانی می نمود: متولد ۳۲۳ و متوفی ۲۸۳ قبل از میلاد.

نقطه را چون نیست اجزا و قسم
 لاجرم نه مستوی نه منحنی است
 استوا و انحنا در کثرت است
 نیست واحد مستوی نه منحنی
 این صراط ما که خط معنوی است
 نبود او را هیچ عرض ای مرد حق
 شعر را عرضی بود بر قدر خویش
 آن صراطی که ز شعر آمد ادق
 ذوعوج چون آمد این راه دقیق
 لیک سوی عرض مایل میشود
 جانب ایمن گهی مایل شود
 چون به ایمن میرود غالی بود
 چون صراط گشت عدل و مستقیم
 این ره دور و دراز ذونهی
 کو در آنجا استقامت و انحنا؟
 استقامت و انحنا اندر ره است
 منتهی شد چون ره و آمد و وصول
 لاجرم سلاک را اندر طریق
 استوا و استقامت در امور
 چونکه طی شد راه و مقصد شد پدید
 نیست آنجا ذوعوج نه مستقیم
 در حقیقت غالی و تالی کجا است

نسبت اجزا کجا باشد بهم
 لاجرم نه معتدل نه منحنی است
 اعتدال و انشأ در کثرت است
 نیست واحد معتدل نه منحنی
 ذوعوج گاهی و گاهی مستوی است
 که صراط آمد: **من الشعر ادق (۱)**
 خود ندارد عرض خط نه کم و بیش
 طول بی عرض است ای مرد به حق
 گرچه او را نیست عرضی ای رفیق
 از وسط همواره عادل میشود
 جانب ایسر گهی عادل شود
 چون به ایسر میرود تالی بود
 غالی و تالی نباشد ای حکیم
 نقطه ای دانش چو آمد منتهی
 کو در آنجا اعتدال و انشأ؟
 اعتدال و انشأ اندر ره است
 اعوجاج و استوا کو ای فضول
 استوا و اعوجاج است ای رفیق
 اعوجاجش گه علو و گه قصور
 رفت کثرت منزل وحدت رسید
 نه علو و نه قصور است ای حکیم
 غیر شاه فرد اجلالی کجا است

۱- از سخنان جعفر صادق علیه السلام: الصراط ادق من الشعر، تا آخر (بحار الانوار

نیست آنجا جز لقا اندر لقا نیست آنجا جز فنا اندر فنا (۱)
 نکته‌ای دیگر ادا از نکته اولی و شرح قول مولینا امیرالمومنین علیه السلام -
 انا صراط المستقیم (۲). و قول آنجناب در مدح آل محمد صلی الله علیه و آله یفیی الغالی
 و بهم یلحق التالی (۳). و بیان آنکه انسان کامل هم راه است و هم راهنما و
 هم مقصد. و فقنا الله وایاکم بمبایعته و متابعته و مشایعته .

نکته نغز خوش روحانی‌ای	آمدم از عالم ربانی‌ای
بار دیگر گوش جان آماده ساز	لوح دل از نقش وهمی ساده ساز
ساده گردان سینه را از نقش ریب	تا پذیرد نقش غیب از کلک غیب
وصف ره را چون شنیدی ای رشید	وصف رهبر را ببايد هم شنید
هست ره را رهنمائی ای دو دل	ذات او واحد صفاتش معتدل
رهنما را ظاهری و باطنی است	باطنش را نیز بطن کامنی است
بطن را بطنی است نغز و دل پذیر	بطن بطن بطن تا بطن الاخیر
هفت بطن او راست تا هفتاد بطن	بطن ها را بی‌شمار افتاد بطن
جمله این بطن های خوب و نغز	یکدیگر را آمده چون قشر و مغز
بطن اعلی لب بطن اسفلین	بطن اسفل قشر بطن اولین
بطن ادنی بطن اعلی را چو ظاهر	بحر ادنی بحر اعلی را چو نهر
موج اعلی بحر موج اسفل است	زوج اعلی فرد زوج اسفل است
بطنهای اوسطی برزخی	هر یکی دو وجه دارد یا اخی
وجه ظهریت عبودیت بود	وجه بطنیت ربوبیت بود
هر یکی از این «برازخ» (۴) عبد و رب	هم مؤدب هم پذیرای ادب

۱- نسخه ۷: بقا اندر بقا ۲- رجوع شود به خطبة البیان در کتاب الزام

الناصب فی اثبات حجة الغائب ص ۲۰۵ .

۳- گفتار حضرت علی علیه السلام: الیهم یفیی الغالی و بهم یلحق التالی (نهج-

البلاغه فیض الاسلام ص ۳۶) . ۴- نسخه ۲: دو وجه

چیست برزخ آنکه دو وجهین بود
برزخی نبود چو ظهر اولین
برزخی نبود چو آن بطن اخیر
هست ما را رهنمائی و رهی
رهنما ما راست پیرو راه پیر
ظاهرا پیر است ما را رهنما
بطنهای برزخی او ره است
بطنهای برزخی راه قویم
ظهر اول چیست عبد فاقراست
بطن آخر چیست ذات الله است
برزخیاتش چو راه ما شود
کیست تالی آنکه غیر باصراست
کیست غالی آنکه غیر فاطن است
ظهر اول را نباشد تالئی
برزخی چون اسفل و عالی بود
تالی آن باشد که جانرا گفت جسم
غالی آن باشد که تن را گفت دل
آنکه گوید گل گل است و دل دل است

واقع اندر ملتقی البحرین بود
عبد مطلق او است آدم را چو طین
رب مطلق او است سلطان خبیر
مقصد آن راه شاه آگهی
مقصد آن ره شه آگاه پیر
از ره و مقصود ره آگه نما
مقصد آن بطن الاخیر آگه است
عروة الوثقی صراط المستقیم
غیر این هر کس بداند کافر است
غیر این هر کس بداند گمراه است
غالی و تالی از آن پیدا شود
آنکه باطن را بگوید ظاهر است
آنکه ظاهر را بگوید باطن است
بطن آخر را نباشد غالئی
اندر او هم غالی و تالی بود
یا مسمی را مسمی کرد اسم
یا که گل را گفت جان معتدل
نیست غالی نیست تالی عادل است

در تخلص از مقام عقل فرقی فرقانی که مقام غلبه حکم ما به الامتیاز
است به ما به الاتحاد و توسل بمقام عشق جمعی قرآنی که مقام غلبه حکم ما به
الاتحاد است بر ما به الامتیاز .

عقل زین تمیزها دارد خبر
این مراتب این مدارج در شهود
وین تشخصهای اعیان و ذوات

این مقامات وجود است ای پسر
این منازل این معارج در وجود
این تعینهای اسما و صفات

بحر را گاهی جدا کردن ز موج
 آب را گه موج گفتن گه حباب
 نور را گه شمس گفتن گه قمر
 جنس و نوع و فصل پیدا ساختن
 گاه گفتن جوهر و گاهی عرض
 گاه گفتن نفس و قلب و گاه روح
 گاه گفتن ظاهر و گاهی بطون
 گاه گفتن ممکن و گه مستحیل
 گاه گفتن حادث و گاهی قدیم
 گاه گفتن کفر و گه ایمان پاک
 گاه گفتن اعتدال و انحنا
 گاه گفتن تالی و گاهی غلو
 جمله تمیزات عقل فارق است
 نور عقل آن نور فرق است ای پسر
 ای خنک آن عشق گرم فرق سوز
 مرحبا ز آن عشق جمع دلنواز
 هر که نوشد جام ناب عشق هو
 جام و بادہ پیش او ہر دو یکیست
 موج بحر او را و بحر او را ست موج
 پیش او یکسان بود بحر و حباب
 کی شناسد اعتدال از اعوجاج
 ابروی یارش اگر افتاد کج
 خال یارش فرد و زلف یار زوج
 از علو و از قصورش چہ خبر

فرد را گاهی جدا کردن ز زوج
 علم را گه حرف گفتن گه کتاب
 نبت را گه تخم گفتن گه شجر
 بار و فرع و اصل بر پا ساختن
 گاه گفتن صحت و گاهی مرض
 گاه گفتن فلک و بحر و گاه نوح
 گاه گفتن بارز و گاهی کمون
 گاه گفتن قاصر و گه مستطیل
 گاه گفتن جنت و گاهی جحیم
 گاه گفتن وحدت و گه اشتراک
 گاہ گفتن استوا و انشأ
 گاه گفتن عالی و گاهی دنو
 وصف فرق این عقل را بس لایقت
 کہ شناسد سر ز پا و پا ز سر
 کہ نداند سر ز پا و شب ز روز
 کہ نداند جمع را از فرق باز
 کی شناسد عین می را از کدو
 نقش و سادہ پیش او ہر دو یکیست
 زوج فرد او را و فرد او را ست زوج
 پیش او یکسان بود شمس و سحاب
 کی شناسد انفراد از ازدواج
 مستقیم و راست بیند آن عوج
 آن یارش بحر و حسن یار موج
 از ظلام و ہم ز نورش چہ خبر

کفر و ایمان پیش او یکسان شده
 مذهب و ملت نداند غیر یار
 روزه او هم نمازش دلبر است
 تاخته بر هستی خود بارگی
 نیست او را چون خبر از ذات خویش
 فارغ از امواج کثرات آمده
 بحر ذات و بحر وصف و بحر جواست
 در رجوع بذکر بحور چهارده گانه و بیان انقسام بحر الواحد از
 امهات اربعه به بحر الاسماء و بحر الاکوان و شرح بحر الاسماء .

منتهی شد چون به بحر این سلسله
 سورة الحمد است چون دریای نور
 هست قرآن بحرو لفظش ساحلی
 بطن قرآن در و ظهرش چون صدف
 فاتحه بحر است و آندیگر سور
 دل فروشد اندر او غواص وار
 پنج اسمش یافت مانند صدف
 اسم اول اسم الله گزین
 سیمین اسم است الرحمن پاک
 اسم مالک هست اسم پنجمین
 جمله اسمای خمسه چون صدف
 در چه گویم چارده دریای نور
 چار بحر از چارده ام البحور
 بحر واحد و آن دگر بحر الواحد
 بحر احمد آمده چون قلب او

پس سخن از بحر می گویم هله
 کش بود در قعر گوهر های نور
 هست قرآن شمس و لفظش حایلی
 بطن قرآن بحر و ظهرش همچو کف
 موجهائی کاید از دریا بدر
 دره ها آورد از وی برکنار
 چارده در لطیف با شرف
 اسم دوم اسم رب العالمین
 چارمین اسم الرحیم تا بناک
 که اضافت باشدش با یوم دین
 مخزن این چارده در شرف
 هر یکش در قعر گوهر های نور
 جمله را از اسم الله شد ظهور
 آن چور وحش آمده و آن چون جسد
 سر قلب و سر رویش بحر هو

بحر ها جمله چو حسن و هو است آن
 یازده بحر عمیق ملتوی
 بحر واحد هست دریای بسیط
 آن یکی دریای اسماء و صفات
 بحر الاسماء نام بحر اولین
 بحر الاسما راست بیحد موجها
 هر یکی موجی یکی آئینه ای
 اسم آئینه مسمی جلوه گر
 ثم وجه الله (۱) را آئینه اسم
 وجه هو پیدا از این آئینه ها
 وجه هو آن نور بحر احمد است
 علم الاسما که سبحان گفته است
 آنکه گفتی لله الاسماء حسان (۲)
 بسم اندر افتتاح بسمله
 حرف با در افتتاح لفظ بسم
 بحر احمد چیست موج اول اشت
 آن چنان که حرف با ای مستند
 نقطه اندر تحت با بین مرتسم
 صورت نقطه بدان بحر الاحد
 بحر هو همچون مسمی نقطه اسم
 نقطه از مقدارها جمله جدا

بحر ها جمله چو جسم و هو است جان
 جمله اندر بحر واحد منظوی
 بر دو دریای دگر گشته محیط
 و آن دگر دریای جمله کاینات
 بحر الاکوان نام بحر آخرین
 موجها اسمای حسناى خدا
 هر یکی اسمی یکی گنجینه ای
 اسم گنجینه مسمی گنج زر
 سرکنت کنز را گنجینه اسم
 گنج هو پنهان در این گنجینه ها
 گنج هو آن بحر ذات سرمد است
 در وصف بحر الاسما سفته است
 بحر الاسماء «بهرما» (۳) کردی عیان
 بحر الاسما را مشیر آمد هله
 گنج بحر احمدی را چون طلسم
 فرد اول را چو زوج اول است
 زوج اول آمد از باب العدد
 صورت بحر الاحد لاینقسم
 معنیش آن بحر هوی لایحد
 بحر هو چون گنج و نقطه چون طلسم
 لیک در مقدارها جلوه نما

۱- اشاره بآیه ۱۰۹ سوره بقره: فاینما تولوا فثم وجه الله

۲- اشاره بآیه ۱۸۰ سوره اعراف: ولله الاسماء الحسنی .

۳- نسخه ۷۹۱: بحر ها .

هوی حق از خلق عاری و بعید لیکن اقرب منه من جبل الوریث (۱)
 در انقسام بحر الاسماء به بحر الالهیه و بحر الربوبیه که اول مقام
 اسماء ذاتیه و ثانی مقام اسماء فعلیه است، و شرح بحرین مذکورین .
 در درون بحر الاسماء عجب منظوی بحر الاله و بحر رب
 اولین بحر الاله اقرب است بحر ابعد دویمین بحر الرب است
 اقرب و ابعد بدان نسبت به هو نسبت این دو بما بر عکس او
 آن یکی بحر الوهیت بود و آن دگر بحر ربوبیت بود
 آن یکی اسماء ذاتی را مقرر موطن اسماء فعلی آن دگر
 اسمهای ذات را بحر اله جملگی آمد مقرر و جایگاه
 اسم ذاتی نزد عارف آن بود کش اضافت نه سوی اکوان بود
 همچو الحی و العلیم و القدیر المرید و السميع و البصیر
 جمله اسمای ذاتی ای «نباه» (۲) منظوی باشند در بحر الاله
 گشت آن بحر الهی موج زن موجها اسمای ذاتی حسن
 ساحب جان من اندر بارحه غوطه زد در بحر ژرف فاتحه
 دید در وی بحر های بیشمار موجها بیحد هزار اندر هزار
 دید در وی بس گهر های انیق هر یکی گوهر یکی بحر عمیق
 می نمود از هر صدف جانای عجب گوهر بحر الهی را طلب
 آخر الامر آن که بحر جامع است مجمع در های صاف لامع است
 کرد استقبال جان سینه شکاف جلوه گر از سینه اش آن در صاف
 یعنی الله بر رخس بگشود در شد اله از اسم الله جلوه گر
 ز آن که الله الالهش بود اصل الله از ادغام گشت و حذف فصل
 متصل چون شد بحرف الاله گشت حاصل زین دو لفظ لاله

۱- اشاره بآیه ۱۵ سوره ق: و نحن اقرب الیه من جبل الوریث .

۲- رفیع (فرهنگ دهخدا) .

پس اله از وصل الا الله شد
 قامت عدل احد همچون الف
 شد قلندروش الف ای جان جان
 حرفها گردیده بسا وی متصل
 جمله جویای وصالش از هوس
 طره احمد شده عنبر فشان
 رحمة للعالمین آن شاه دین
 ای وجود مابه‌راحت گشته خاک
 بحر دیگر بحر ربانی مقام
 اسم الرب آمده سلطان بحر
 اسمهای فعل اندر تخت شاه
 بلکه شه بحری بود بی منتها
 اسمها آئینه های منجلی
 اسم فعل آن اسم ربانی بود
 ربنا الخلاق یخلق ما یشاء
 محسن و مجمل دوج از وی بود
 همچنین بسیار اسماء حسان
 فاتحه چون در بداعت کامل است
 لاجرم بس بالطافت آمده
 بعد اسم الله آن سلطان دین
 عالمین آن بحر اکوانی بود
 در انقسام بحر الربوبیه به بحر الفضل و بحر العدل و شرح بحر الفضل
 بحر ربانی است بحر مستقل
 بر دو بحر خاص دیگر مشتمل

بحر دویم ز آن دو بحر العدل خوان
 بر همه ذرات اکوانی مفیض
 ساحلی پیدا نه او را نه کنار
 جمله مخلوقات او را در کنف
 جملگی مستغرق این قلمند
 کل ز «فضل» (۲) بیحسابش مستفیض
 بحر عصیان از نمی برهم زند
 نار سوزان میشود باغ نعیم
 نفخ عیسی از دم او چون دمی
 جذع یابس زو شده نخل تمام
 یوسف از اندام او پیراهنی
 عیسی اندر مائده مهمان او
 این همه انوار ربانی نزول
 صیقلی از فیض او آئینه ها است
 دری از اصدا ف آن یم عمیق
 آن همه سر خفی نور جلی
 جود این دریا سجود حیدر است
 که کند ساکن جحیم حاطمه
 در این دریای بی پنهان بود
 آن دو شبلیں جمیلین وصی
 فضل و رحمت ریخته برخشک و تر
 بس لطیف و خوب و موزون آمدند
 شرح صدر وضوء قلب و نور عین

بحر اول ز آن دو بحر الفضل دان
 بحر فضل از این دو بحر بس عریض
 موجهایش بیحساب و بیشمار
 بی حسابش گوهر و بیحد صدف
 طایع و عاصی همه در وی گمند
 پیر و برناز «جنابش» (۱) مستفیض
 معصیت آنجا نیارد دم زند
 گرچکد یک قطره ازوی برجحیم
 باغ جنت از نم او چون یمی
 نار محرق زو شده برد و سلام
 مریم از انفاس او آبستنی
 من و سلوی خوانی از احسان او
 از دل او کرد در جان رسول
 آن کلامی که شفای سینه ها است
 موجی از امواج آن بحر شفیق
 از بطونش ریخت در قلب علی
 از دل این بحر جود حیدر است
 قطره های اشک چشم فاطمه
 رشح فیض فضل این دریا بود
 آن دو سبطین شفیعین نبی
 برزده ذیل شفاعت بسر کمر
 هر دو از این بحر بیرون آمدند
 نه امام پاک از نسل حسین

یک‌به‌یک از بحر فضلش درفشان
 رب عاملنا بفضلک یا کریم
 بر دو عالم دامن رحمت کشان
 در بیان انقسام بحر الفضل به بحر الرحمانیه و بحر الرحیمیه و بیان
 شرح بحرین مذکورین .

بحر فضل آن بحر جود منبسط
 بحر اول بحر رحمانی عام
 دویمین بحر الرحیم آن بحر خاص
 بحر رحمانی یکی بحر بسیط
 مومن و کافر از او جرعه کشان
 صالح و طالح ز خوانش لقمه بر
 صورت الرحمن یکی موج لطیف
 عرش رحمانیش همچون یک صدف
 بسمله بحری عظیم و مستقل
 بحر الله اولین بحر محیط
 در میان این دو بحر بیکران
 بازگو رمزی از آن بحر عظیم
 آن رحیمی بحر بحر باکرم
 خوان احسانش کرامات عطوف
 لطف احسان و عنایت مائده
 اندر او توفیق ربانی همه
 رشد های قلبی و روحی از او
 انبیا و اولیا و اصفیا
 جملگی باده کش میخانه اش
 سایس عدل خداوند کسیریم

اندر او دو بحر با هم مرتبط
 آن مفیض فیض ربانی عام
 منبع تخصیص و عین اختصاص
 بر تمامی عالم اکوان محیط
 حنظل و شکر از او شیرین دهان
 طایع و عاصی ز جامش جرعه خور
 کآمده بیرون از این بحر شریف
 قلب مومن اندر او در شرف
 بر سه بحر بیکران شد مشتمل
 آخرین بحر الرحمن بس بسیط
 بحر رحمن برزخ لایبغیان
 بحر خاص مومنان بحر رحیم
 بهر نیکان گسترد خوان نعم
 نعمت خوانش عنایات رؤف
 حسن ارشاد و هدایت عائده
 اندر او تائید سبحانی همه
 فیض قدوسی و سبوحی از او
 مومنان و صالحان و اتقیا
 جرعه نوش ساغر و پیمانه اش
 بسته سدی نزد این بحر عظیم

کز بدان و مفسدان و طاغیان
هیچکس حول جمالش نگذرد
آری آری رحمت ذاتی هو
چیست آن در دعوت ایشان به حق
گر اجابت کرد کس داخل شود
عدل حق آن شاه ذوالقرنین فر
همچنین کان اسم مالک یوم دین
ای ستاده پیش این بحر الرحیم
تا که مغضوب علیهم ضالین
یوم دین در فاتحه یوم الجزاست
هست قیوم جزا دیان عدل
لاجرم این اسم مالک یوم دین

جمله فرعونیان و یاغیان
هیچکس نور صفایش ننگرد
سوی ایشان یک دری بگشاد از او
خواندن نسا مستحق و مستحق
ورنه در بستند و سد حایل شود
بسته سدی پیش روی این نفر
بحر عدل الله رب العالمین
چون حجابی محکم و سدی عظیم
ره نیابد اندر این ره ای امین
نیکرا هم نیک و بدرا بدسزا است
مالک یوم جزا سلطان عدل
هست بحر العدل را شرحی مبین

در شرح بحر العدل از قسمین بحر الربوبیه

بحر عدل آن بحر قسط اقتصاد
قائم بالقسط شاه بحر عدل
موجی از وی اسم قهار آمده
حاکم و عادل دو موج از بحر عدل
اسم های قهر از وی موجها
موجهایش جمله چون شیر و پلنگ
موجی از امواج او طوفان نوح
ذوالفقار مرتضی شیر خدا
بهر نفی مشرکان رو سیاه
آیدت روزی که گردد موج زن

سابق بالخیر «فضل» (۱) مستزاد
اسمها بیحد سپاه بحر عدل
موج دیگر اسم جبار آمده
قاضی و فاضل دو موج از بحر عدل
فردها او را بسی و زوجها
ماهیانش سهمگین همچون نهنگ
کافران را باعث ازهاق (۲) روح
آمده بیرون از این بحر صفا
دو زبان دارد چو لادر لاله
نام آن یوم القیمة جان من

یوم دین گویندش و یوم الجزا
 حاقه و قارعه گاهش لقب
 هر یک از امواج او رانامهاست
 موجی از امواج او میزان بود
 موجی از امواج او آمد صراط
 موجی از امواج او آمد حساب
 موجی از امواج او آمد جحیم
 معنی او آمده دارالفراق
 نستعد الله من صولاته
 هان دلا بسیار غمگین آمدی
 در سر و پا او فتادت زلزله
 آری آری عدل یزدان خورد نیست
 ای خدا عشقی که حالم به شود
 تا به بینم عدل حقرا عین فضل
 فضلا در عدل حق آمد دفین
 لطفها در قهر حق دارد جفا
 فضل سبحان چون فراوان آمدت
 مرغ محنت چون که بال و پر گشاد
 ای خدا از ضعف ما بس دادها
 عافیت چون آری و نعمت بما
 چون فرستی نعمت ورنج و عتیب

یوم حق خوانندش و یوم القضا
 طامه و واقعه گاهش لقب
 کاندرا او اجلها و اعظامهاست
 شرح ثقل و خفت اوزان بود
 از علو و از قصورش احتیاط
 اندرا و نشر صحف (۱) طی کتاب (۲)
 که عذابش هست جانکاه والیم
 صورت آن چیست دارالاحتراق
 نستجیر الله من حرقاته
 عاجز و مضطر و مسکین آمدی
 در دل و جان او فتادت ولوله
 صاف میگویم کلام درد نیست
 تن گدازد جان از او فربه شود
 فضلا بینم عیان (۳) در سر عدل
 عدلها در فضل حق دارد مکین
 قهرها در لطف دارد اختفا
 باعث طغیان و کفران آمدت
 باز آئی سوی اصلاح از فساد
 ای خدا از عجز ما فریادها
 کسو سر و سامان و شکر و مرجبا
 نیست ما را طاقت و صبر و شکیب

۱- اقتباس از آیه ۵۲ سوره مدثر: ان یوتی صحف منشره .

۲- اقتباس از آیه ۱۰۴ سوره انبیا: کطی السجل للکتب (در نسخ چاپی خطی

طبر و طبر آمده بود) .

۳- نسخه ۳۰۲: نهان .

رب عاملنا بفضلک یا رثوف
 در شرح بحر الاکوان و بیان انقسام آن به بحر المبدء و المعاد که
 اول مسمى است بقوس النزول و ليلة القدر: تنزل الملائكة و الروح (۲)؛ و ثانى
 مسمى است بقوس العروج و يوم القيامة: تعرج الملائكة و الروح اليه فى يوم (۳) الآیة
 و شرح بحرین مذکورین و اختتام بحور چهارده گانه به بحرین مذکورین .

بحر الاسما یافت چون شرحی تمام	بحر الاکوان را دهم اینک نظام
بحر الاکوان چیست بحر العالم است	عالمش موجی و موجی آدم است
دایره‌وش آمد این بحر بسیط	آدمش چون مرکز و عالم محیط
آن که او را خوانده‌ای تو آدمی	در وجود خویش باشد عالمی
عالم اجمال این آدم بود	آدم تفصیل این عالم بود
همچنین هر جزو عالم عالمی است	هر نمی‌زین بحر در معنی‌یمی است
هر حبابی بحر ناپهنا بود	هر یکی موجی یکی دریا بود
موجی از وی عقل کل یعنی قلم	موج دیگر نفس کل لوح قدم
صورت کل ماده کل چون دو موج	جسم کل فردی مرکب زین دوزوج
آن عرض موجی و موجی جوهر است	آن فلک موجی و عنصر دیگر است
شمس موجی از وی و موجی قمر	تخم موجی از وی و موجی شجر
آن جمادش موجی و موجی نبات	موج ثالث بعد از این آن ذوالحیات
موج جامع حضرت انسان بود	که گلش قطره دلش عمان بود
هر یک از امواج در معنی‌یمی است	هر یک از اجزای عالم عالمی است
جمع عالم چیست دانی ای امین	جلوه گاه خاص رب العالمین

۱- اشاره به دعای مشهور قنوت: رب عاملنا بفضلک و لاتعاملنا بعدک یا رثوف
 یا عطوف .

۲- اشاره به آیه ۴ سوره قدر: تنزل الملائكة و الروح فیها باذن ربهم من کل امر

۳- اشاره بآیه ۴ سوره معارج: تعرج الملائكة و الروح اليه فی يوم کان مقداره خمسين

الف سنة .

لاجرم العالمین از بعد رب
بحرالاکوان راد و بحراست ای جواد
دایره وش بحر الاکوان بالتمام
آن یکی قوس النزول و الدنو
بحر مبدء آمده قوس النزول
قوس عارج بحرعود است و رجوع
لیلة القدر آمده قوس النزول
نور او پنهان شود در لیل قدر
بدر در وی جلوه گر قدر هلال
چون بسی انوار در وی می نهفت
روح توشمس است چون نازل شود
آن ملک بدر است چون آرد نزول
آن هلاکت آمده جسم مثال
قوس عارج نسام او یوم القیام
تعرج الاملاک و الارواح فيه
گل همه دل گردد و دل دلستان
عالمین قوس النزول ای مؤتمن
اسم الرب اندر (۲) آنجا کارگر
گر تو گوئی عالمین آمد اعم
عالمین عام است و یوم الدینش خاص
همچنین آن اسم مالک لاجرم
حمدنا لله رب العالمین
السدی بالمؤمنین هو رحیم

بحر الاکوان راست ایمائی عجب
نام بحر المبدء و بحر المعاد
این دو بحراز دایره دو قوس تام
و آن دگر قوس العروج و العلو
پایه پایه نور را در وی افول
پایه پایه نور را در وی طلوع
زانکه در وی شمس را باشد افول
شمس در وی مینماید قدر بدر
عقل در وی جلوه گر قدر خیال
فیه تنزیل الملک و الروح گفت
بدر گردد یعنی آن جان دل شود
خود هلالی میشود عندالافول
نیست نه و هست نه همچون خیال
کاندر او خورشید بنماید تمام
وصف او یوم القیام است ای نبیه (۱)
تن همه جان گردد و جان جان جان
یوم دین قوس العروج ای جان من
اسم المالك در آنجا معتبر
از معاد و مبدء این باشد اتم
از پی تعمیم بنگر اختصاص
بعد رب مثل الاخص بعد الاعم
ربنا الرحمن بالخلق اجمعین
قائم بالقسط فی یوم عظیم

که به اجمل رونق احسن نظام

گشت شرح چهارده دریا تمام

*

بار الها حق معصومین پاک
که به فیض خود مرا مشتاق کن
منسلک در سلک اهل حق کنم
ساقیا جامی از آن مینای خاص
ساغری در ده از آن خم اخص
مطربا کن پرده عشاق کوک
راه مجذوبین وهم سلاک زن
کوشش ار بیفایده بودای جوان
بی کشش گر کوششی بودای امین
مطربا ای پرده ساز ذوفنون
پرده ها را متصل باتار کن
همچنین مضراب را کن متصل
همچنین دل را به دلبر وصل کن
تا از این خوش پرده ها از آن پرده ساز
آن چنانکه سمع پاک احمدی
می شنید از پرده روح الامین
از پر روح القدس حق پرده ساخت
پرده چون ز الحمد لله سر گرفت
لاجرم بی پرده و بی احتجاب
در حضور آن علی مستعان

چهارده نور مضیی تابناک
منسلک در زمرة عشاق کن
با جمال و حسن و بارونق کنم
ریز در کامم از آن صهبای خاص
تا شوم بحری همه موج قصص
جمع کن بایک دگر جذب وسلوک
پرده ایاک هم ایاک زن
نامدی ایاک نعبد بر زبان
لم نقل ایساک نحن نستعین
ای طبیب جمله امراض درون
تار را مضراب خوش خوش یار کن
بسا انامل و آن انامل را بدل
فرع ها را جمله وصل اصل کن
بشنوم آواز نغز دل نواز
آن کلام دلگشای سِرمِدی
پرده سازنده اله العالمین
نغمه الحمد لله مینواخت
عشق احمد پرده از رخ بر گرفت
یافت وصل حضرت و قرب خطاب
آمدش ایاک نعبد بر زبان

در التفات از مقام غیب و منزل علم الیقین به مقام خطاب و منزل عین
الیقین و تمهید شرح ایاک نعبد و ایاک نستعین .

مطربا قانون کل شاه ازل
 بر رگک طنبور چون نشتر زند
 گه در آرد چنگ معشوقی به ساز (۱)
 گه نواز د پردۀ عشاق را
 چون حکیم کامل قانون نواز
 بود آن روح الامین قانون کل
 پردۀ معشوقی اول ساز کرد
 بر گشود از وجه الهی نقاب
 گستریده خوان نعمت بر همه
 دور باش عدل او از پیش و پس
 جلوه‌گر شد چون به این تمکین و جاه
 عشق ذاتی عاشقی آغاز کرد
 حسن چون دم از ربوبیت زند
 حسن از لب چون شکر خنده کند
 حسن آرد شاهی و فرخندگی
 حسن باشد جمله استغنا و ناز
 حسن باشد شاه مستغنی فرد
 عشق عبد آمد نه آن عبدیتی
 بنده عشق از دو کون آزاده است
 جمله خلقان بنده خوف و رجا
 ذات هو فرد علی لم یزل
 هر زمان در پردۀ دیگر زند
 گردد از این پردۀ خوش پردۀ نواز
 دل دهد هر عاشق مشتاق را
 نغمۀ سبب المثنائی کرد ساز
 مستمع سلطان کل ختم الرسل
 وصف حسن خویشن آغاز کرد
 خوش فکند از وجه ربانی حجاب
 خوی فشان گشته ز رحمت بر همه
 سد راه آن رقیب بوالهوس
 در مریای تجلی حسن شاه
 پردۀ ایاک نعبد ساز کرد
 عشق قانون عبودیت زند
 عشق عالی را بدان بنده کند
 عشق فقر و احتیاج و بندگی
 عشق باشد سر بسر عجز و نیاز
 عشق باشد بنده با سوز و درد
 که بود قیدیش یا رقیبتی
 لوح عشق از نقش اکوان ساده است
 عشق را جز حسن نبود مرتجی (۲)

قال مولانا ابو عبدالله جعفر الصادق (ع): العباد ثلاثة: قوم عبدالله
 خوفا فتلك عبادة العبيد وقوم عبدالله طمعا فتلك عبادة الاجرا وقوم عبدالله

خالصا فتلك عبادة الاحرار . صدق عليه السلام . (۱)

راویان خوش «ادای» (۲) خوش سخن	نقل کردند از امام مؤتمن
سر و موزون ریاض باقری	کیمیای زر های جعفری
عاشق صادق شهر روشن «روان» (۳)	جعفر صادق امام انس و جان
کان امام پاك عاشق جان و جسم	هم مسمی صادق و هم نیز اسم
اینچنین فرمود با اصحاب خویش	شیعیان صادق و احباب خویش
که همه اشخاص عباد بشر	قوم جن قوم ملائک سر بسر
مندرج باشند در تحت سه نوع	نوع اول عابدان خوف و روع
این عبادت آمده نزدیک حق	خدمت و شغل عبید مسترق
نوع دویم عابد طامع بود	که سوی جنت دلش لامع بود
این عبادت آمده نزد خبیر	همچو شغل تاجر و کار اجیر
نوع سیم عابدان عشق و حب	رفته از هر قشر و جویا کرده لب
این بود عبدیت آزادگان	از همه خوف و طمع دل سادگان

در تفسیر اخلاص و استفاده از تقدیم معمول بر عامل به جهت افاده حصر و بیان آن که مخلص بالکسر را به جهت تقید (۴) وجود خطر در پیش است که والمخلصون علی (۵) خطر عظیم (۶) و تا وجود او در حق فانی و بحق باقی نشود و مخلص بفتح نگردد از خطر نرهد . قال الله - سبحانه - و هو اصدق

۱- در سفینه البحار ج ۲ ص ۱۱۳ اینطور نقل شده است: عن ابی عبدالله علیه السلام قال: ان العبادة ثلاثة: قوم عبدوا الله عز وجل خوفا فتلك عبادة العبيد و قوم عبدوا الله تبارك و تعالی طلب الثواب فتلك عبادة الاجراء و قوم عبدوا الله عز وجل حباله فتلك عبادة الاحرار و هي افضل العبادة .

۲- نسخه ۷: اوای ۳- نسخه ۷۰۲: بیان.

۴- نسخه ۷۰۲: بقیه . ۵- نسخه ۷: فی.

۶- در شرح خواجه ایوب نبوی، و در اتحاف السادة المتقين ج ۹ ص ۲۴۳ منسوب

به سهل بن عبدالله تستری و در عبر العاشقين ص ۸۴ ذکر شده است .

القائلین حکایة عن ابليس اللعين: فبعزتک لاغوينهم اجمعين الاعبادک منهم۔
المخلصين۔ و المخلص بالكسر من اخلص نفسه لله و بالفتح من اخلصه الله لنفسه
فاياک نعبد فی ان تجعلنا مخلصين بالكسرو اياک نستعين فی ان تجعلنا مخلصين
بالفتح و ترفعنا من مقام السالکين الى درجة المجذوبين و من منازل العاشقين
المحبين الى معارج المعشوقين المحبوبين .

عاشقان از غير حق آزاده اند	عاشقان اصحاب اخلاص آمدند
مخلصان حضرت خاص آمدند	چيست گويم با تو اخلاص ای دودل
پاک کردن زر قلب از غش و غل	غش و غل چيود بگويم با تو من
شايه کا ميخت با فعل حسن (۱)	هر چه غير حق بود آن شايه است
غير حق مقصود نفس لاغيه است	هر چه غير حق بود آن لاغيه (۲) است
غير حق مقصود نفس باغيه (۳) است	هر چه غير حق بود اصنام تو است
غير حق مقصود نفس خام تو است	هر چه غير حق بود آن لات تو است
گر همه انهار و گرجات تو است	هر چه غير حق بود عزای تو است
گر همه غلمان و گرجورای تو است	عبدالله مخلصاً کو صادق است
نيست صادق جز از آن کو عاشق است	خواندن اياک نعبد بـيخلاف
صدق نايد جز ز عشق بيگزار	گفتن اياک نعبد بـی دروغ
راست نايد جز ز عشق بـا فروغ	قول اصحاب بلاغت گوش دار
قدم المعمول قصد الانحصار	بندگی ما تو را باشد فقط
قصد غير تو بود راهی غلط	بندگی ما تو را باشد فحسب
بهر جنت بندگی شغل است و کسب	ترس آتش بندگی اخلاص نيست
بنده نـار است عبد خاص نيست	طامع و خائف که اياک آورند
وحدتی گویند و اشراك آورند	

۱- نسخه ۲: فعل و سخن ۲- لغو و سخن بیهوده (فرهنگ نفیسی).

۳- نافرمان (فرهنگ نفیسی).

مخلص است و وحدت پاك آورد
 زان که از هستی در او باشد اثر
 خویش فاعل کرد بنگر درخودیش
 و ارهد از ننگ هست پر علل
 مخلص بالفتح گردد خوب و خوش
 گشت خود محبوب و مجذوب خدا
 دید در اظهار هستی صد زیان
 دید در اخلاص صدگونه خطر
 خواند اندر حضرت حق مبین

عاشق صادق که ایاك آورد
 مخلص است او ليك میدارد خطر
 مخلص آن باشد که خالص کرد خویش
 چون به فتحه کسره اش گردد بدل
 مخلص بالكسر بود آن هست و ش
 بد محب سالک آن کوشش فزا
 راند چون ایاك نعبد بر زبان
 کرد چون اظهار اخلاص آن بشر
 لاجرم ایاك نعبد نستعین

*

وارهان تو جان ما را زین خطر
 وارهانمان ای رحیم و ای ودود
 در فسای این وجود بوالهوس
 کسر ما را فتح کن یا ذوالقدر
 فتح ده زان رو که تو نیکو کسی
 این شکست از فتح تو گردد درست
 انت عند کل قلب منكسر (۱)
 ارفع اسدال (۲) القلوب الضارعه (۳)
 آفتاب آمد در آن خانه نشست
 سایه عون خدا ظل مدید
 استعانت زو بجو ای بوالوفا
 جز علی کبود بگو فریادرس

خالقا فریاد زین هست بشر
 صانعا فریاد زین ننگ وجود
 استعانت از تو میجوئیم و بس
 مخلص بالكسر دارد صد خطر
 کسر ها داریم ما از خود بسی
 کسر چو بود آن شکست هست تو است
 قلب ما بین منكسر ای مقتدر
 افتح ابواب القلوب الخاشعه
 خانه را دیوار شق گشت و شکست
 سالک با جهد را جذبه رسید
 عون حق چو بود علی مرتضی
 صد خطر در راه باشد پیش و پس

۱- مناسب با مضمون این خبر است که از موسی علیه السلام می آورند که گفت

الهی این اطلبك؟ قال: عند المنكسرة قلوبهم شرح تعرف، ج ۳، ص ۱۲۷

۲- پرده ها و جامه ها که بر هودج اندازند (فرهنگ نفیسی)

۳- ضعیف و لاغر و زاری کننده (فرهنگ نفیسی)

مصطفی را عون و ناصر چون علی است بی علی کی رهروی را و اصلیت
 نزل جبرئیل علیه السلام علی رسول الله صلی الله علیه و آله فی بعض المواطن فقال له صلی الله علیه و آله
 حکایه عن الله تعالی : ناد علیاً مظهر العجایب تجده عوناً لك فی النوائب. و لم
 یکن امیر المؤمنین علیه السلام حاضراً فی ذالک الموطن. فقال رسول الله صلی الله علیه و آله امثالاً
 لامر (۱) الاعلی : کل هم و غم سینجلی بولایتک یا علی یا علی یا علی. فحضر
 علی صلوات الله علیه فانجلی همه و غمه بحضوره صلواة الله علیه و فی کیفیه
 تلاوتنا هذه (۲) الکلمات العظيمة الشریفة شرایط شفاهیة لارخصة فی کتابتها
 يعرفها من يعرفها .

از خدا روح الامین معتلی	مصطفی را گفتم که ناد علی
یا محمد تو علی را کن ندا	آن ندا را صد هزاران جان فدا
یا محمد تو علی را کن طلب	صد هزاران جان فدای آن ادب
یا محمد تو علی را خوش بخوان	روح روح آمد علی و جان جان
یا محمد تو علی را خوش بخواه	که علی اندر نوائب شد پناه
هر عجائب را علیم مظهر است	هر غرائب را ولیم مصدر است
در نوائب عون تو آمد علی	او بود سر خفی نور جلی
استعانت از علی میخواه زود	عقده هایت را علی خواهد گشود
عقده هادر دل تو را باشد بسی	عقده هایت کی گشاید هر کسی
جز علی که او است حلال العقود	جز علی که او است او فوا بالعهود
کیست او فوا بالعهودت جز علی	کیست حلال العقودت جز علی
جز علی که غمزدای تو بود	جز علی که بوالوفای تو بود
در عجایب او است علام العیوب	در نواب او است کشف الکروب
مصطفی از حق چو این فرمان شنید	امر حق را بر دل و جان برگزید
لاجرم گفتا به آواز فصیح	جلوه حسن خدا شاه ملیح

كل هم كل غم ينجلي
يا على بر دل زغم پرده فتاد
چون تو وجه اللهی ای شاه رشید
هم و غم از وجه تو شد منجلی
هم و غم از وجه تو شد منکشف
نام تو بر هر چه مکتوب آمده
یافت نامت بر دل هر کس ثبوت
من ولايك يا على يا على
چهره بنما بر دل من ای جواد
این دلم از وجه الله آرמיד
آئینه از نور تو شد صیقلی
شمس ها از نور تو لا تنکسف
بس لطیف و خوب و مرغوب آمده
سرمدی گشت او و حی لایموت

قال امير المؤمنين عليه السلام في خطبة الشريفة: انما كتبت اسمي على العرش
فاستقر و على السموات فقامت و على الارضين فاستقرت و على الجبال فرست
و على الريح فذرت و على البرق فلمع و على الودق (۱) فهمع (۲) و على
السحاب فدمع و على الرعد فخشع و على النور فسطع و على الليل فدجى و اظلم
و على النهار فانار و تبسم (۳).

قبله اهل وفا آن شیر حق
که منم آن کس که جبار قدیم
همچنین بنوشت خلاق الوری
چون ز نامم عرش اعظم کام یافت
آسمان ها کاین چنین دائم بود
همچنین بنوشت رب العالمین
این زمین که دائم است و مستمر
همچنین بنوشت فرد ذوالجلال
این جبالی که علی و شامخ است
همچنین بنوشت رب ذوالسماح
خطبه میفرمود بانظم و نسق
نام من بنوشت بر عرش عظیم
نام پاکم بر سموات العلی
از تزلزل جان او آرام یافت
هم ز نامم دائم و قائم بود
نام پاک من بر اطباق زمین
هم ز نامم ثابت است و مستقر
نام پاک من بر اقلال جبال
هم ز نامم راسی (۴) است و راسخ است
نام پاک من بر الواح ریاح



هم ز نامم اینچنین شد ذاریات
نام پاک من دگر بررق و برق
هم ز نامم اینچنین شد لامعه
نام پاک من بر افطار مطر
هم ز نامم اینچنین ریزان بود
نام پاکم بر رخ ابر مطیر
هم ز نامم اینچنین گریان بود
نام پاکم بر رخ رعد مهیب
هم ز نامم اینچنین خاشع بود
نام پاک من دگر بروج نور
همچنین از نام من ساطع شدند
نام پاک من دگر بر روی شب
هم ز نامم مظلوم است و داجی (۲) است
نام پاک من به رخسار نهار
هم ز نامم روشن است و مبسم
در التفات از مقام تکلمی افتخاری علوی که مقتضای شرح فقرات
شریفه خطبه بلیغه بود به مقام خطابی افتقاری نبوی صلی الله علیه و آله که مقتضای شرح کلمات
لطیفه ناد علی است و تفصیل اجمال ناد علی و وجه به ندا کما ندا .

یا علی نام تو خود نام حق است
جلوه گر چون در تو ذات (۳) خویش یافت
ذات تو زان ذات منشق آمده
همچو نام وذات سبحان ای ولی

این چو مصدر آمد آن چون مشتق است
بهر تو نامی ز نام خود شکافت
نام تو زان نام مشتق آمده
نام تو چون ذات تو آمد علی

۱- ساجی: ساکن و آرمیده ، ولیل ساج: شب تاریک (فرهنگ نفیسی)

۲- تاریک (فرهنگ نفیسی) ۳- نسخه ۷۹۳: نام

می شناسانیدت آن فرد خفی (۱) چون بآدم بوالبشر شاه صفی
گفت حق هذا علی اکرم و انالله العلی الاعظم
اسمک الاعلی من اسم الله شق سرک (۲) الاخفی کسر (۳) الله یدق
قال رسول الله - ﷺ - ان آدم لما رای النور ساطعا من صلبه اذ کان
الله لقد (۴) نقل اشباحنا من ذروة العرش الی ظهره، رای النور و لم یتبین الاشباح.
فقال یارب ما هذه الانوار؟ فقال عزوجل : انوار اشباح نقلتهم من اشرف بقاع
عرشی الی ظهرک و لذلك امرت الملائكة بالسجود لك اذ کنت و عادلتک
الاشباح .

فقال آدم : یارب لو بینتها لی . فقال الله عزوجل : انظر یا آدم الی ذروه
العرش . فنظر آدم . و وقع نور اشباحنا من ظهر آدم علی ذروه العرش . فانطبع فیهِ
صورة «انوار» (۵) اشباحنا الی فی ظهره کما یطبع وجه الانسان فی المرآت
الصافیهِ . فرای اشباحنا . فقال : ما هذه الاشباح یارب؟ فقال الله تعالی یا آدم هذه
الاشباح افضل خلایقی و بریاتی . هذه محمد ﷺ و انا الحمید المحمود فی
فعالی . شقت له اسمان اسمی و هذا علی ﷺ و انا «العلی العظیم» (۶) شقت
له اسمان اسمی و هذه فاطمة (ع) و انا فاطر السموات و الارض فاطم اعدائی
من رحمتی یوم فصل (۷) قضائی و فاطم اولیائی . اما یزهم و یشینهم فشقت
لها اسمان اسمی و هذا الحسن ﷺ و هذا الحسین ﷺ و انا المحسن الجمیل
شقت اسمیهما من اسمی الحدیث . صدق ﷺ (۸) .

گفت پیغمبر که بود اشباح ما جلوه گر در ذروه عرش خدا
بوالبشر را چون که خلاق آفرید پاک از هر گونه نقصی آفرید

۱- نسخه ۲: جلی. ۳۰۲: نسخه ۲: ستر.

۴- نسخه ۲۰۱: فقد. ۵- نسخه ۷: ندارد.

۶- نسخه ۲: الاعلی. ۷- نسخه ۷: فضل.

۸- حدیث نبوی (بحار الانوار ج ۵ ص ۴۰ چاپ سنگی).

نقل کرد اشباح ما را حق تعال
 بوالبشرزان نقله خود واقف (۱) نبود
 نور پیدا و شبح بودی پنهان
 جلوه پیدا بود و پنهان جلوه گر
 چون که آدم آن سطوع و آن شعاع
 کرد استکشاف سر بوالعجب
 در جوابش از حق آمد این کلام
 هذه لما الى قریبی وصلت
 آدم چون ظرف اشباح آمدی
 چون که آدم را شد آن مستور فاش
 بهر من اشباح پاک تابناک
 تا جمال وجه پاکت ای جمیل
 در جوابش گفت رب عرش و فرش
 چون که آدم این خطاب از حق شنید
 ذرؤه آن عرش و ظهر بوالبشر
 نور آن اشباح ز آن ظهر سنی
 منطبع گردید اشباح جمیل
 گشت آن اشباح در وی جلوه گر
 گفت چون دید آن شبح های عجب
 شد چه مستکشف از آن سر خفی
 هذه اشباح (۴) خمس اصطفت
 آدم این هذا محمد ختم کل

سوی ظهر بوالبشر اصل الرجال
 که ز صلبش نور ما ساطع نمود
 شمس پنهان و ضیا بودی عیان
 نور مه مکشوف و قرصش مستتر
 دید و از اصلش (۲) نه آن را اطلاع
 قائل ما هذه الانوار رب؟
 هذه الانوار اشباح العظام
 من ذوی العرش الى ظهورك نقلت
 مسجد املاك و ارواح آمدی
 حق تعالی را بگفت ای رب کاش
 جلوه گر فرمودی ای خلاق پاک
 دیدمی در آن شبح های جلیل
 آدمی بنگر بسوی اوج عرش
 ذرؤه عرش خدا را بنگرید
 بد مقابل روبرو با يك دگر
 تافت بر آن ذرؤه عرش علی
 در دل آینه عرش جلیل
 آن چنان کز آینه صافی صور
 جلوه گر ما هذه الانوار (۳) رب؟
 حق تعالی گفت او را کای صفی
 عترت حق آل عصمت اهل بیت
 غایت ایجاد و سلطان رسل

۱- نسخه ۱: آگه. ۲- نسخه ۷: صلبش.

۳- نسخه ۲: الاشباح. ۴- نسخه ۲: الاشباح.

و انا الم محمود فى كل الفعال	الحميد فى الجمال و الكمال
اسمه الم محمود من اسمى شقت	نوره المقصود من نورى فقت
آدم هذا على اكرم	وانا الله العلى الاعظم
اسم او از اسم ذاتم مشتق است	سر او از سر ذاتم منشق است
هذه ام الكرام (۱) فاطمه	ذروة العرش لدى قائمه
و انا الله ذوالجلال و البها	فاطر الارض و اطباق السماء
فاطم الاعداء فى يوم القضا	من رضاع الرحمة ام العطا
فاطم الاحباب ذى حسن و زين	عن مصاص الام ذى كره و شين
اسمها من (۲) اسم ذاتى فطرا	وجهها من نور وجهى نورا
آدم هذا الحسن هذا الحسين	شرح صدر وضوء قلب و نور عين
و انا المحسن و احسانى جميل	و انا المجل و اجمالى جليل
شق من اسمى كلا اسميهما	صبغ من روحى كلا جسميهما

در بیان محاکمه حقیقت محمدیه که برزخ جامع است بین بحرى الجمع والفرق، در ما بین عقل فرقى فرقانى که موجى است از امواج بحر واحدیت و عشق جمعى قرآنى که دریست از اصداف بحر احدیت، و انجذاب سلسله کلام به بیان مبدء ظهور ارشاد و اجازت و تلقین ذکر و انتشار سلاسل اصحاب انفس کثرهم الله تعالى بین الناس من حين (۳) ظهور آدم ﷺ - الى ظهور الخاتم - ﷺ وسلم تسلیما .

عقل آن مرآت نور امتیاز	فارق بین الوجوب والجواز
از درون بحر واحد همچو موج	شد برون با جند کثرت فوج فوج
فیلسوفانه اساسی ساز کرد	شرح علم اشتقاق آغاز کرد
خویش را سرحلقه تحقیق کرد	مبدء و مشتق زهم تفریق کرد

۱- نسخه ۱: الکرامه . ۲- نسخه ۷ : فى .

۳- نسخه او ۲: عین .

عشق آن مستغرق دریای جمع
 دم بر آورد از دل بحر الاحد
 فارغ و بیخود ز عقل فرق جو
 مبدء و مشتق بدیدم من عیان
 احمد مرسل جمال ذوالجلال
 بر کفش قسطاس قسط مستقیم
 در میان این دو بحر بیکران
 حل این اشکال را دم میزند
 گوید این تعلیم علم اشتقاق
 این حدیث اشتقاق و این نسق
 علم حق يك نقطه فردانی است
 چون که شاگردان ضعیفند و تنك
 سر علم حق که بس لایدرک است
 چون که کودک بود آدم آن جواد
 يك مسمی گفت و اسمابی شمار
 تا که کودک اندك اندك خو کند
 ز آن که شیر از ثدی (۱) کثرت میخورد
 آن معلم کیست آدم را بگو
 حق تعالی چون گل آدم سرشت
 گشت ابجد خوان آن مکتب صفی
 علم اسما صاحب ارشاد کل
 و آن صفی فوج ملایک را تمام
 هر يك اسمی ز آن صفی تلقین گرفت

آن امام مسجد الاقصای جمع
 بحر جمع مطلق آن بحر الصمد
 گفت اندر گوش دل از وحی هو
 هیچ غیریت ندیدم در میان
 خاتم اول کمال اعتدال
 بحر جمعی نیم و بحر فرق نیم
 آمده خوش برزخ لایبغیان
 بحث را هنگامه بر هم میزند
 باشد از تعلیم اسما يك سیاق
 باشد از تعلیم اسما يك سبق
 منشاء تکثیر آن نادانی است
 شعبه شعبه آمده ذات الحبک
 آدم اندر جنب او چون کودک است
 مکتبی از علم الاسما نهاد
 يك معما گفت و حلش صد هزار
 خوش ز کثرت سوی وحدت رو کند
 مادر کثرت و را می پرورد
 معنی احمد امین وحی هو
 تخته اسما برای او نوشت
 او چو کودک احمد استاد خفی
 کرد تعلیم صفی استاد کل
 گشت اندر ملک (۲) چون احمد امام
 علم ارشاد آن زمان آئین گرفت

سر انباء ای پدر تلقین بود
 ذکر ایشان ذکر فطری بود و بس
 رخصت ذکر ارادی یافتند
 سجده کردند پی ارشاد را
 يك يك از جمع ملك از عین دید
 آدم مسجود تو است او وصفی
 داغ کن ابلیسك «مطرود» (۲) را
 بی شکش دان گمره و نامحرمی
 همچو آن ابلیس مطرود کهن
 ورنه اندر فتنه افتادی و شر
 هر ملك اسمی گرفت ای محترم
 جمله اجزایش دم رحمان گرفت
 نام بگرفتند و خواندند آدمش
 لاجرم املاك را دم داده بود
 جملگی بگرفته (۳) این دم از پدر
 هم بتلقین رسولان امین
 یافته ورد جلی ذکر خفی
 بی نشانه این کلامی مجکم است

رمز انبثهم به اسما (۱) این بود
 پیش از انباء بی اجازت بی نفس
 چون عنان سوی ارادت تافتند
 لاجرم شیخ صفی استاد را
 صوفیانه مر صفی را شد مرید
 هر که بخشد مر تو را ذکر خفی
 سجده آور آدم مسجود را
 هر که ننگ آرد ز سجده آدمی
 هم بود گمراه و هم گمراه کن
 دور شو از صحبت او ای پدر
 قصه کوتاه از دم آن پساك دم
 چون نفخت فیه از سبحان گرفت
 لاجرم از اشتقاق آن دممش
 اصل او دم بود و از دم زاده بود
 همچنین پساكان نسل بوالبشر
 هم بتوسط صفیان گزین
 جمله اصحاب ذکر از آن صفی
 این سلاسل متصل تا آدم است

در بیان سریان نفس الرحمن از حضرت علی مستعان در تجاویف
 قابلیات اعیان. اولاً در تجویف نای کلی عقل کل یعنی قلم اعلی، و ثانیاً در
 تجویف نای کلی نفس کل یعنی لوح محفوظ، و ثالثاً در تجویف نای کلی ظل
 کل یعنی مثال اعظم، و رابعاً در تجویف نای کلی جسم کل یعنی فلك اطلس، و

۱- اشاره به آیه ۳۱ سوره بقره : قال یا آدم انبثهم باسمائهم تا آخر.

۲- نسخه ۷ : مردود. ۳- نسخه ۳ : جمله بگرفتند.

بیان آن که مجموع مراتب اربعه بمنزله نای واحد اربع طبقات است .

حضرت فرد علی ذات احد	در علو ذات خویش آمد صمد
چیست معنی صمد ای ذووله	الذی فی ذاته لاجوف له
چون که ذات حق صمد شد غیر ذات	جمله را جوفی بود از ممکنات
ممکن آمد اجوف و واجب صمد	نیست آن را جوفی و آن را بود
اجوف آن باشد که در باطن خلاست	باطن آن خالی و معدوم ولاست
در درون ممکن خلا چون نی بود	ظاهرا شئی باطناً لاشئی بود
همچو نی او را سرودی بیش نیست	نیستش بودی نمودی بیش نیست
گر چه معدوم و هلاک است و فنا	قابل فیض وجود است از خدا
گرچه نی خالی است لیکن ای فرید	چون که شد خالی توان درویدمید
مرحبا زین نیستی و زین عدم	که بود جذاب هستی دمبدم
مرحبا از این هلاک و این فنا	که بود همواره جذاب بقا
مرحبا زین تشنگی مستقر	که بود جذاب ماء مستمر
مرحبا زین جوع بیرنگ مدام	که بود جذاب الوان طعام
حبذا از این نی خالی شکم	که از او صد نغمه زاید (۱) «دمبدم» (۲)
حبذا از این نی خالی درون	که از آن صد ناله می آید برون
حبذا از این نی خالی زخویش	کز نوایش گشت دلها جمله ریش
حبذا از این نی خالی ز خود	کز ازل دل را کشد سوی ابد
جمله اعیان نای های بانوا	حق تعالی نائی شیرین ادا
آن دمیدن چیست ارسال وجود	لحظه لحظه دمبدم از فیض جود
نای اول جلوت اول بود	عقل کلی احمد مرسل بود
گر نبود نای وش ای محترم	نام میکردی چرا او را قلم
این قلم گر چه ز خود خالی بود	لیک پر از نفخ اجلالی بود

مطرب کل همچو اسرافیل دم
 گرچه خامه آلت بنوشتن است
 موطن جمع است واصل اتحاد
 این سخن هر چند می آید دقیق
 بهر تو تمثیل نغز دل کشی
 در تکلم چون که می آیند خلق
 این تکلم چیست خود ایجاد حرف
 پس هوا چون رق منشور آمده
 وین زبانت آمده هم چون قلم
 چون که شد کاتب زبانت بی شک
 در حقیقت خود زبان باشد قلم
 در حقیقت معنی ختم الرسل
 هم لسان حضرت اعلی بود
 هم قلم دان این حقیقت هم کتاب
 هم کلام حق و هم نطق حق است
 هم سرافیل است و هم نفخ نشور
 هم بود نای ازل هم نای زن
 نای ثانی جلوه ثانی بود
 جلوه گر از نای اول چون نفس
 و آن حقایق منتقش در وی: کما
 پس قلم همچون لسان ذوالمنن
 نفس کل چون با نفس شد هم وثاق
 نکته دیگر به گویم زین نسق

میدمد در صور کل (۱) یعنی قلم
 لیک آنجا کاشتن چون رشتن است
 فرق و وصل آن جا نباشد ای جواد
 لیک می فهمد ورا فکر عمیق
 می بیارم تابیبایی خوش خوشی
 می دمد نفاخ دل در نای حلق
 در هوای سازج (۲) از تقلیب و صرف
 که در او هر حرف مسطور آمده
 کاتب لوح هوائی دمدم
 لاجرم نطق و کتابت شد یکی
 با قلم باشد زبان ای محتشم
 کلک اعلی باشد و هم نای کل
 هم کتاب حضرت مولی بود
 هم لسان دان این حقیقت هم خطاب
 هم بود جبریل و روح مطلق است
 هم بود ناقور کل یعنی که صور
 میدمد در نای ثانی خوش به فن
 نفس کلی لوح ربانی بود
 که شود خارج به دم از حلق کس
 تنقش الالفاظ فی لوح الهوا
 نفس کلی چون نفس لوح سخن
 از نفس گردید نامش اشتقاق
 گوش حق بگشا و بشنو حرف حق

حضرت خلاق و هاب مجید
 آدمی بر صورت رحمان بود
 لاجرم حق را چو انسان ای ولد
 عقل کل صادر ز خلاق الانام
 نفس کل صادر ز علام العلوم
 عقل کلی چون کلام است و خطاب
 عقل کلی همچو حرفست و نفس
 عقل کل نظم خوش و موزون بود
 عقل کل انجیل مانوس آمده
 نظم شعر و نغمه قانون بهم
 آن کلام دلکش مانوس حق
 آن شنیدستی که شاه اولیاء
 نغمه ناقوس را تفسیر کرد
 او شناسد حرف مانوس ازل
 عارف اسرار لوح است و قلم
 سیمین جلوه است نای سیمین
 انطباع (۱) نفس چرخ اعظم است
 نفس کلی را بود کلی شبح
 شمس کلی را بود مانند ظل
 عقل کلی شمس و نفس کل قمر
 کوکب و شمس و قمر که شد دلیل
 شد عبارت «گاه» (۲) تاویل بطون
 عقل کلی نار و نفس کل سراج

آدمی بر صورت خود آفرید
 یا که حق بر صورت انسان بود
 هم کلام و هم کتابی می سزد
 آن چنان کز آدمی نطق و کلام
 همچنان کز آدمی خط و رسوم
 نفس کلی همچو لوح است و کتاب
 نفس کلی همچو نایست و جرس
 نفس کل چون بربط و قانون بود
 نفس کل مانند ناقوس آمده
 متحدان و یکی ای بوالکرم
 متفق بسا نغمه ناقوس حق
 آن علی مرتضای مصطفی
 شرح حد آن بم و آن زیر کرد
 او شناسد صوت ناقوس ازل
 کاشف سر حدوث است و قدم
 آن مثال کلی و لوح مبین
 آن خیال کل نه شخص عالم است
 آن چو قلب و این چو صدر منشرح
 او است صدر و عقل و روح و نفس و دل
 ظل کلی را چو کوکب می شمر
 در عروج معنوی بهر خلیل
 زین سه نای معنوی ای ذوفنون
 ظل کل مصباح کلی را زجاج

جسم کل مشکوة نور وافی است
 چرخ اطلس نیز و عرش اعظم است
 با کمال نظم و یا فرط نسق
 ممتلی از نفخ پاك کبریای
 از کمال جود در این چار نی
 هر یکی را ثقبه های بی شمار
 ثقبه ای از نای کل و عقل کل
 ثقبه های نای کل لوح مبین
 ثقبه های ظل کل است ای پسر
 ثقبه های جسم کل است ای همام
 نغمه های دلگشای جان فزا
 هر یکی دم دلگشای بسته دل
 خود یکی نای است پراز نفخ حی
 نغمه يك نغمه مقاماتش هزار
 بسته بروی از بریشم چار تار
 می نوازد بهر سمع پاك خویش
 دمبدم خوش «نغمه ای ای» (۱) ذوفنون
 دایمش این نغمه هادر گوش هست

ظل کلی چون زجاج صافی است
 جسم کلی چیست نای چارم است
 روز و شب در گردش است از نفخ حق
 چار جلوه آمده چون چار نای
 دمبدم دم میدمد خلاق حی
 چار نای کلی آمد این چهار
 عقلهای جزو هر يك چون سبل
 نفس های جزوی آمد ای امین
 همچنین اشباح جزوی سر بسر
 همچنین اجسام جزوی بالتمام
 نای هارا جمله گزی زین ثقبه ها
 هر یکی نغمه دواي خسته دل
 در حقیقت جمله این چار نی
 نای يك نیست طبقاتش چهار
 هست يك بر بط که صنع کرد گار
 مطرب کل عاشق ادراك خویش
 همچو مشتاقان از این خوش ارغنون
 از عنایت هر که او را هوش هست

در تطبیق نفس رحمانی با نفس انسانی، و بیان آن که ظهور وجود منبسط
 از حق-تعالی شانه-چون ظهور نفس سازج است از انسان، و تعین جوهریت
 مطلقه در نفس رحمانی چون تعین صوتیت مطلقه است در نفس انسانی، و تعین
 جوهریات بسیط در نفس الرحمن چون تعینات حروف مفردة است در نفس
 الانسان، و تعین جواهر مرکبة اولیه و ثانویه در دم رحمانی چون تعین کلم و

کلام است در دم انسانی. و شرح بیان مراتب وجود در ضمن این تقریرات شریفه.

حضرت فرد صمد را ای همام
 کلم الله (۱) آن علی ذوالمنن
 اسمی از اسمای حق ناطق بود
 صدق چبود راستی اندر کلام
 گر کلامی ذات را نبود نخست
 راستی وصف کلام حق بود
 چون کلامی هست حق را لامحال
 حامل نطق و کلام آن دم بود
 دم به معنی رق منشور آمده است
 دم بود چون لوح و حرف اورا رقم
 این نفس لوح و کلام او را کتاب
 چون تکلم نعت ذات مطلق است
 احمد مرسل امین ذوالجلال
 گفت اندر وصف آن پیر قرن (۵)
 بوی رحمان آید از کوی اویس
 شم من مستنشق آن دم شده

وصفی از اوصاف مییاشد کلام
 با کلیم خویشتن «گفتی» (۲) سخن
 اسم دیگر حضرت صادق بود
 بی کلام این راستی ناید تمام
 صدق وصف راستی نبود درست
 شاهد این قول من اصدق (۳) بود
 پس دمی باشد ورا جل و جلال
 حامل موج و حباب آن یم بود
 حرف بروی خط مسطور آمده است
 حرف باشد موج و دم اورا چویم
 این نفس بحر و کلام او را حباب
 پس تنفس هم (۴) از اوصاف حق است
 آن لسان صدق وحی حق تعال
 من دم رحمان شنیدم از یمن (۶)
 خوی رحمان آید از بوی اویس
 بوی رحمان قوت آن شم شده

۱- اشاره است به آیه ۱۶۲ سوره نساء: وکلم الله موسی تکلیما .

۲- نسخه ۷۰۲: گفتا . ۳- اشاره به آیه های ۸۹ و ۱۲۱ سوره نساء: و من

اصدق من الله حدیثا، و من اصدق من الله قیلا .

۴- نسخه ۷۰۲ و ۳۰۷: نیز .

۵- اویس قرنی از زهاد ثمانیه بوده است. او ادرالزمان حضرت رسالت پناه (ص) نموده و غایبانه به حضرت ایمان آورده و در جنگ صفین بشهادت رسید .

۶- اشاره به خبر: انی لاجد نفس الرحمن من جانب الیمن (احیاء العلوم ج ۳ ،

مرحبا ز آن ذات بی عیب صمد
 نیستش تجویف و از باطن مدام
 لاتشبهه تعالی شانسه
 باش در نعتش صراط مستقیم
 این نفس کزدل به دم خارج «شود» (۱)
 از تعین اول ارچه ساده است
 اولین نعت تعین اندر او
 صوت را دویم تعین چون رسید
 حرف را چون ناطقه داد انتظام
 آن وجود منبسط مانند دم
 گر چه اول از تعین مطلق است
 اولین نعت تعین در وجود
 نعت صوتیت دم انسان گرفت
 جوهر صوت خدائی این بود
 نعت اول که به دم ملحق شود
 جوهر مطلق ز علام محیط
 همچو عقل و نفس و ظل منفصل
 جوهریات بسیطه کز صور
 گساده در اجسام تأثیری کنند
 عقل ها تعلیقشان تأثیری است
 جوهریات مجرد ای عطوف
 عارفان که اهل کشفند و شهود
 که نه در اجسام تأثیری کنند

کو ز باطن دمبدم دم میدمد
 میدهد بیرون دم نطق و کلام
 لاتعطله علا برهانه
 دور از تشبیه و تعطیل ای حکیم
 از تعین اول سازج بود
 مرتعین را ولی آماده است
 نعت صوتیت بود ای نیکخو
 حرف گردید و ز مقطع شد پدید
 از مرکب زین تعین شد کلام
 جلوه گر از حضرت پاك قدم
 ثانیاً او را تعین ملحق است
 جوهریت باشد از فیاض جود
 جوهریت را دم رحمان گرفت
 حسن صوت کبریائی این بود
 جوهریت دان که آن مطلق بود
 یافت قید «جوهریات» (۲) بسیط
 و آن هیولای به صورت متصل
 از هیولا گشته مطلق ای پسر
 گاه در اجرام تدبیری کنند
 نفس ها تعلیقشان تدبیری است
 عقل شد بسا نفس نزد فیلسوف
 قسم دیگر یافتند اندر وجود
 هم نه در اجرام تدبیری کنند

از جهان جسم دایم بیخبر
 بی خبر فارغ از این کون خیال
 خواند ایشانرا مهیم عارفی
 صورتی کاندر هیولا نیست حال
 متصل نزد ارسطالس (۱) بود
 عنصر خامس فلك دان و آن ظلال
 و آن حکیمانی که خود اشراقیند
 قائم بالذات دیده جوهرش
 لاجرم او را خیال منفصل
 حیدر صفدر امام العارفین
 هم براین اطلاق جاری زان همام
 و آن وجود منبسط را اهل دل
 او هیولی وش تعین چون صور
 رق منشورش از این رو گفته اند
 و آنچه او را گفت صورت فیلسوف
 مجملا دویم تعین در وجود
 نسبتش با جوهریت ای سند
 این بسایط حرف وش ای محترم
 سیمین نعت تعین در وجود
 این بسایط که مرتب آمدند
 شد ترکیب در دم رحمان پساك

هائمین در حسن وهاب الصور
 حایرین اندر جمال ذوالجلال
 کو بود از سر معنی کاشفی
 که تو ظلش گاه گوئی گه مثال
 منطبع در عنصر خامس بود
 منطبع اندر فلك همچون خیال
 عارفانی که ز خود اطلاقیند
 منفصل ز اجسام دیده گوهرش
 خوانده اند آن عارفان پاك دل
 هر هیولا را هبا خواندای امین
 اصطلاح اهل عرفان بالتمام
 خود هیولا گفته اند ای معتدل
 او چورق و این چو خط مستقر
 لوح مسطورش چه نیکو گفته اند
 عارفش خواند طبیعت زین صنوف
 که بسایط یافته از وی نمود
 همچو حرفیت بصوتیت بود
 مستطر گردیده خوش بررق دم
 نعت ترکیب است از رب ودود
 چون به يك دیگر مرکب آمدند
 چون تکلم در دم انسان خاك

۱- منظور ارسطو فیلسوف و حکیم یونانی ملقب بمعلم اول میباشد که از ۳۸۴ تا ۳۲۲ قبل از میلاد می زیسته است .

این ترکیب را دم رحمان گرفت
 این «مرکب» (۱) از بسایط مزدوج
 چون تو گوئی جوهر عرش محیط
 آن هبا را جزای آن يك جوهر است
 ظل کلی مرورا جزوی دگر
 عقل کلی نیز جزو خامس است
 همچنین دان جمله افلاك دگر
 همچنین میدان عناصر بالتمام
 هریکی را از بسایط جزو هاست
 دردم رحمان تمامی منتظم
 فلسفی گوید جماد و اسطقس
 نیست او را عقل و نفس و نه شعور
 نزد آنان کاهل کشف صادقند
 جمله در تسبیح و در تحمید حق
 گر تو را شکی است در این مسأله
 هر چه بر وی میکنند اطلاق شیئی
 لیک این تسبیح را اندر بطون
 قصه کوتاه هست حق را یا کرام
 آن وجود منبسط همچون دم است
 جوهریات بسیطه چون حروف
 آن تراکیب اوایل چون کلم
 و آن تراکیب ثوانی چون کلام

و آن تکلم را دم انسان گرفت
 چون کلم کز احرف آمد ممتزج
 جوهری خواهی مرکب از بسیط
 و آن طبیعت نیز جزو دیگر است
 نفس کلی جزو دیگر می‌شمر
 این همه اجزای چرخ اطلس است
 همچنین دان انجم و شمس و قمر
 همچنین میدان موالید ای همام
 عقل و نفس و ظل، طبیعت و آن هباست
 از بسایط همچو از احرف کلم
 نیست در وی جوهر روح القدس
 بی خبر از مبدئیت وز نشور
 جمله ذرات حی و ناطقند
 رب اعلی را عبید مسترق
 رو و آن من شیئی (۲) خوان ای ده‌دله
 جمله در تسبیح و در تحمید حی
 ای گروه بی خبر لاتفق‌هون
 هم دم و هم صوت و هم حرف و کلام
 جوهر مطلق چو صوت اعظم است
 در عروج و در نزول او راصفوف
 در حروف آن بسایط منتظم
 شد ز ترکیب کلم با انتظام

۱- نسخه ۲: ترکیب ۲- اشاره به آیه ۴۶ سوره بنی اسرائیل: و ان من شیئی

الایسبح بحمده و لکن لاتفق‌هون تسبیحهم تا آخر.

جمله عالم يك كلام حق بود
 همچنين آدم كلام ديگر است
 جوهر آدم كه اول دل بود
 زين كلام تام قرآن كريم
 مي نويسد حق به بازوي امام
 از دم اصحاب عصمت اي وحيد
 ز آن دم اصحاب عصمت چون دمي
 نفخ قدوسی و سبوحی رسيد
 يافت جانم چون از آن خوش دم نظام

كاندر او هم مصدر و مشتق بود
 جامع اجزای عالم يك سر است
 خوش كلامی صادق و عادل بود
 صدقاً و عدلاً صفت گفت ای حكيم
 آيت صدقاً و عدلاً را تمام
 اين حديث معتبر ما را رسيد
 در دلم ره يافت گشتم آدمی
 خوش نفخت فيه من روحی (۱) رسيد
 از ادب خاموش شد تم الكلام

در بيان آن كه حضرت حق را - سبحانه و تعالی - بر طبق حديث
 قدسی: **سبقت رحمتی غضبی (۲)** رحمتی ذاتیست. و بيان آن كه رحمت ذاتی
 حق سبحانه وجود منبسط است كه ظهورش از حق - جل و علا - چون ظهور
 نفس است از ما. و بيان آن كه دم رحمت ذاتی را در مقام جمع احدیت هيچ
 گونه تعدد و تكثر نیست، اما در مقام واحدیت كه مقام فرق و تفصيل است
 منقسم می شود به نفس رحمانی و نفس رحیمی. و شرح بيان قسمین مذکورین و
 تفریق بینهما.

ذات سبحان را تعالی عن سبب
 در حديث قدسی از سبحان پاك
 سبق رحمت بر غضب وارد شده
 رحمت سابق چه باشد ز آن ودود
 رحمت سابق چه باشد از خدا

رحمت ذاتیست سابق بر غضب
 بهر تسكين دل ما مشت خاك
 مرقنوط (۳) و یأس را طارد شده
 بر عدم همواره ارسال وجود
 بر خلاق دایم انزال عطا

۱- اشاره به آیه ۲۹ سوره حجره فاذا سویته و نفخت فيه من روحی تا آخر.

۲- حديث قدسی: كنوز الحقایق ص ۸۹.

۳- نومیدی و یأس (فرهنگ نفیسی).

چیست رحمت آن که دریای کرم
 چیست رحمت آن که خورشید جمال
 رحمت ذاتی شراب خم هو است
 رحمت ذاتی می مینای ذات
 رحمت سبحان دم پاك خداست
 رحمت سبحان دم فرد صمد
 حق چو دم ساز است و ما مانندنی
 حق چو نائی ما چو نای مستفیض
 در مقام حضرت جمع احد
 لم یزل يك نفخ پاك بی زوال
 نفخ يك نفخ است نبی ها بشمار
 رحمتش يك رحمت و مرحوم بس
 لك اندر حضرت واحد چودم
 بعد جمع آمد تمیزات فرق
 لاجرم آمد دم رحمت دو دم
 و آن رحیمی دم خاص آمده
 ز آن دم رحمان وجود عالم است
 ز آن رحیمی دم وجود آدمی
 آن دم رحمان دم خلاق است
 و آن رحیمی دم دم رشد خداست
 و آن دم رحمان عطای عامه است
 و آن رحیمی دم عطای خواجگان
 ز آن دم رحمان شده قوس نزول

منبسط گردد به امواج نعم
 منتشر گردد به اضواء کمال
 که از آن پر هرسبو و هر کدواست
 جرعه نوش از وی تمام ممکنات
 که از او نی های اعیان بانواست
 که در اعیان دمبدم دم میدمد
 دمبدم جاری است در ما نفخوی
 فیض دم را دایم او بر ما مفیض
 چون نباشد کثرت و فرق و عدد
 گشته صادر ز احتساب لایزال
 دم یکی دم دان نواها صد هزار
 نای بسیار است يك باشد نفس
 گشت «ساری» (۱) در دل نای عدم
 بعد رتق آمد چو تفریقات فتق
 آن دم رحمان دم عام قسدم
 خاص جان اهل اخلاص آمده
 عالمی که جزوی از وی آدم است
 یافته نور کمال محرمی
 جمله مخلوقات را رزاقی است
 پرده بردارنده غی و عما است
 عامه را زان گرمی هنگامه است
 دلگشا و جانفزای خاصگان
 کاندرا و انوار را باشد افول

ز آن رحیمی دم شده قوس رجوع
 آن دم رحمان دم عام آمده
 و آن رحیمی دم دم خاص خداست
 آن دم رحمان دم شامل بود
 و آن رحیمی دم دم اهل کمال
 آن دم رحمان دم تلوین بود
 و آن رحیمی دم دم تدوینی است
 آن دم رحمان دم ایجاد شد
 آن دم رحمان دم فیض وجود
 عرش رحمان آن دم رحمانی است
 عرش رحمانی دل عالم بود
 دل به عرش و عرش با دل متصل
 دل بود چون گوهر و عرشش صدف
 پیر صاحب دل حکیم معنوی
 در بیان وصف حال تائبان
 گفت بما ما قدس الله سره
 «توبه آرند و خدا توبه پذیر
 چون بر آرند از پشیمانی انین (۴)
 آن چنان لرزد که مادر برولد
 گفت پیغمبر حبیب کردگار

کماندر او اضواء را باشد طلوع
 فیض بخش پخته و خام آمده
 باطن خاصان از آن دم بانو است
 شامل هر ناقص و کامل بود
 فارغ از هر آفت و نقص و زوال
 گاه در وی کفر و گاهی دین بود
 اهل دین را امر و نهی دینی است
 و آن رحیمی دم دم ارشاد شد
 و آن رحیمی دم دم نور شهود
 و آن رحیمی دم دل انسانی است
 دل چو عرش عالم آدم بود (۱)
 خود دل آمد عرش یا عرش است دل
 عرش مادر دل چو فرزند خلف
 کشف کرد این راز را در مثنوی
 نادمان و راجعان و آئبان
 عظم الله اجره و بره
 امر حق (۲) گیرند و حق (۳) نعم الامیر
 عرش لرزد از انین مذنبین (۵)
 دستشان گیرد به بالا می کشد (۶)
 عرش را سبطین من دو گوشوار

۱- نسخه ۲- دل بعرش و عرش با دل ضم بود .

۳ و ۲- مثنوی میرخانی: او . ۴- مثنوی میرخانی: حنین .

۵- مثنوی میرخانی: المذنبین . ۶- مثنوی میرخانی ص ۶۱۸ و ۶۱۹ .

عرش هم چون فاطمه و آن روح و دل سبط و ش دو گوشوارش معتدل
در بیان انطباق حقیقت حضرت فاطمه صلوات الله علیها (۱) با حقیقت
عرش، و شرح وجوه انطباق. و رجوع بذکر نفس رحمانی و نفس رحیمی. و بیان
آن که نسبت نفس رحیمی به نفس رحمانی چون نسبت غایت است بذی الغایه.
و لهذا بعد از شرح مراتب نفس رحمانی واجب است شروع کردن به ذکر خواص و
احکام و مقامات و معارج نفس رحیمی. لان الغایه متاخرة عن ذی الغایه فی
الوجود و ان كانت متقدمة «فی العقل» (۲).

فاطمه عرش علی ذوالمنن	گوشوارش آن حسین و آن حسن
عرش چبود مستوای نور ذات	حق علی العرش استوی گفت ای ثقات
نور ذات حق علی مرتضی	هو علی العرش البتول استوی
استوا چبود علو اندر دنو	استوا چبود دنو اندر علو
بر بتول او را علوی ظاهر است	با بتول او را دنوی باهر است
آن علوش معنی سر جلال	آن دنوش صورت نور جمال
زان دنوش گفت فرد ذوالجلال	برنسا قوامها «یند آن» (۳) رجال (۴)
زان علوش گفت آن سلطان ناس	یا رجال للنساء انتم لباس (۵)
لاجرم آن فاطمه عرش العلی است	مظهر سر خفی نور جلی است
مطلع نور نبوت فاطمه است	مخزن سر فتوت فاطمه است
حسن احمد از رخ او جلوه گر	عشق حیدر در دل او مستتر
چون جمان مصطفی را مظهر او است	چون جلای مرتضی را مصدر او است
لاجرم آن فاطمه آئینه ای است	لاجرم آن فاطمه گنجینه ای است

۱- نسخه ۷: سلام الله علیها . ۲- نسخه ۲: فی العقل .

۳- نسخه (۲): میدان .

۴- اشاره به آیه ۳۸ سورة نساء: الرجال قوامون علی النساء .

۵- اشاره به آیه ۱۸۳ سورة بقره: و انتم لباس لهن تا آخر .

مظہر نور حسن مہاہ جمیل
 فاطمہ عرش است و سبطان گوشوار
 گفت پیش از خلق عالم سر بسر
 آب چہ اصل حیات کل شی
 چون کہ اصل زندگی جز روح نیست
 مبدئ و اصل حیات ہر وجود
 روح اعظم چیست نور احمدی
 در حقیقت آب اصل ہر حیات
 چون کہ روح احمدی سلطان ناس
 لاجرم عرش وجود فاطمہ
 آن چنان کہ عرش را رب الانام
 روح اعظم را چو ینبوع حیات
 اسم الحی لاجرم ای مستطاب
 نور زہرا را بہ عین اختصاص
 معنی این اختصاص ای عاشقان
 لاجرم سال حیات جسم وی
 نور ذات فاطمہ عرش خداست
 نزد آن (۴) کاندر سرش ہوشی بود
 عرش باشد چون دل و دلرا دو گوش
 روح قدسی گویدش از یک اذن

مصدر سر حسین شاہ جلیل
 عرش حق بر آب باشد استوار
 عوشنا کان علی الماء (۱) استقر
 و من الماء جعلنا کل حی (۲)
 مبدئ پابندگی جز روح نیست
 روح اعظم باشد از حی و دود
 در حضور حق حضور احمدی
 روح اعظم گشت و فخر کاینات
 گشت نور فاطمی را چون اساس
 بر وجود احمد آمد قائمہ
 گفت : العرش علی الماء القیام
 اسم الحی آمد از اسماء ذات
 روح روح اعظم است و آب آب
 اختصاصی ہست با این اسم خاص
 می بدانند اہل کشف و صادقان
 شد مطابق در عدد با اسم حی (۳)
 گوشوارش آن دوسبط بابہاست
 گوشوارہ از پی گوشی بود
 باشد از صنع الہی حق نیوش
 با لسان صدق علم من لدن (۵)

۱- اشارہ بہ آیہ ۹ سورہ ہود: وکان عرشہ علی الماء .

۲- اشارہ بہ آیہ ۳۱ سورہ انبیاء: و جعلنا من الماء کل شیئی حی .

۳- حضرت صدیقہ کبری سلام اللہ علیہا قریب ۱۸ سال در این دنیا زیست کہ بہ

حساب ابجد مطابق است با اسم حی . ۴- نسخہ ۲: او .

۵- اشارہ است بہ آیہ ۶۴ سورہ کہف: و علمناہ من لدنا علما .

نفس اطمینان به دیگر گوش دل
 لاجرم هر کس که خود اهل دل است
 عرش نور فاطمه ای تیز هوش
 می‌نیوشد همچو دل از يك اذن
 می‌پذیرد چون دل از گوش دگر
 چون دو گوش او راست پس از کردگار
 آن حسن گوش نبوت را چوزین
 آن حسن حسن نبی را مظهری
 نور احمد را حسن آئینه‌ئی
 آن حسن شد مطلع نور جمال
 بلکه هر يك ز آن دو سبط باکمال
 هر يك از ذریه پاک حسین
 جامع اسرار طورین آمدند
 فاطمه چون عرش و هر يك چون دلند
 هست عالم همچو شخص کاملی
 لاجرم از نسل زهرا هر امام
 چون امام اندر جهان چون دل بود
 ز آن نویسد حق به بازوی امام
 فاطمه عرش است و فرزندش دل است
 عرش همچون ام و دل همچون پسر
 همچنین آن نفخ (۱) رحمان چون شجر
 باغبان که غارس اشجار شد
 غایت غرس درخت عالمی

با لسان عدل گوید فاعتدل
 همچو دل هم صادق و هم عادل است
 همچنین مانند دل دارد دو گوش
 علم انوار نبوت بی سخن
 سر اطوار ولایت ای پسر
 بهر زینش آمده دو گوشوار
 زینت گوش ولایت آن حسین
 آن حسین عشق ولی را مصدری
 سر حیدر را حسین گنجینه‌ئی
 آن حسین شد مخزن سر جلال
 جامع طور جمالند و جلال
 مصطفی و مرتضی را نور عین
 مجمع اطوار سرین آمدند
 لاجرم هم صادق و هم عادلند
 شخص کامل اندر آن همچو دلی
 چون دل آمد شخص عالم را تمام
 کلمه ای هم صادق و عادل بود
 آیت صدقاً و عدلاً را تمام
 تامه است و صادق است و عادل است
 عرش همچون نخل و دل همچون ثمر
 و آن رحیمی نفخ مانند ثمر
 علت غائی غرس اثمار شد
 نیست جز بار وجود آدمی

احمد مرسل که وجه ذات (۱) او است
 ز آن خطاب حق به اولولاک شد
 ای عجب (۲) هم تخم بود و هم ثمر
 هم فلک ز او زاد و هم او از فلک
 او ز روح القدس و زو روح القدس
 اول و آخر همه موجود را
 بهر این معنی به گفت آن ذوفنون
 علت غائی به دل سابق بود
 در تعقل اولست و سابق است
 هست ابداع مجرد از خدا
 هست آن تکوین ز خلاق الصور
 معنی احمد که هست از مبدعات
 صورت احمد که فیض خاتم است
 همچنین نفخ رحیمی احد
 آن نفخت فیه من روحی (۴) که گفت
 چون به دست خویش حقش آفرید
 نای خاص حضرت معبود شد
 نای خامه چون به آواز فصیح
 وقت آن شد که به توفیق صمد
 لاجرم از نو دمی آغاز کرد

غایت ایجاد مخلوقات او است
 که وجودش میوه افلاک شد
 هم شجر ز او زاد و هم او از شجر
 هم ملک ز او زاد و هم او از ملک
 گه شده مولود و گاهی اسطقس
 فاتح و خاتم کتاب جود را
 رمز: نحن الآخرون السابقون (۳)
 در وجود عین خود لاحق بود
 در تحقق آخر است و لاحق است
 چون تعقل که شود صادر ز ما
 چون ظهور فعل از صنع بشر
 سابق آمد بر جمیع ممکنات
 آخر اجزای شخص عالم است
 غایت آن نفخه رحمان بود
 در نعت آن رحیمی دم بسفت
 لاجرم از روح خود دروی دمید
 ز آن سبب املاک را مسجود شد
 از دم رحمان نوائی زد صریح
 از رحیمی دم نوائی خوش زند
 بهر گوش تو نوائی ساز کرد

۱- نسخه ۱: پاک . ۲- نسخه ۲۰۱ العجب .

۳- مقصود این حدیث است که: نحن الآخرون السابقون يوم القيامة تا آخر بخاری

ج ۱ ص ۲۶ و ۱۰۳ .

۴- اشاره به آیه ۲۹ سوره حجر: فاذا سويته و نفخت فيه من روحي .

گوش را نای نوای حق به ساز
 از دم اهل هوا مطلق به ساز
 بو که آن دم در تو تاثیری کند
 بو که روباه تو را شیری کند
 رو به خود را اگر خواهی تو شیر
 از دم شیر خدا شو دم پذیر
 در اشاره به اطوار خلقت ملائکه که به منزله مقدمه کتاب جامع آدمند و بیان آن
 که حضرت معشوق ازل را پیش از ساختن آئینه نامه جامعه آدم (ع) آئینه های
 مصفای سبوحی و مرایای مجلای قدوسی مقابل نظر بود، به واسطه تجلی اسمین
 السبوح والقدوس چهره زیبای: رب الملائكة و الروح رادر آن مجالی فرداً فرداً
 مشاهده میفرمود. و بیان آن که هر یک از این تجلیات (۱) نیز فردی از افراد
 تجلی رحمانی بود و تا مظهر جامع آدم از خلوت خفا به جلوه گاه ظهور نیامده
 جلوه وجه الرحیم را مجالی معین نکردند.

پیش از آن که شاه ذوالالطف الخفی
 آفریند آدم پاک صفی
 جلوه گر قدوس وهم سبوح بود
 جلوه گاه او را ملک هم روح بود
 گشته اندر حضرت فیاض نور
 جملگی مستغرق بحر حضور
 اسم القدوس و السبوح را
 آئینه کرده ملک را روح را
 زمره ارواح قدوسی نسب
 فرقه املاک سبوحی لقب
 هر یک از ارواح هم چون جام می
 پر ز صهبای حضور نور حی
 هر یک از املاک چون آئینه ها
 جملگی صافی ز شهوات آمده
 جملگی خالص ز غیظ و از غضب
 یک به یکشان نور پاک تابناک
 یک به یکشان عقل پاک از شوب و هم
 پاک از آرایش بخل و حسد
 پاک از افزایش حرص و امل
 آفریند آدم پاک صفی
 جلوه گاه او را ملک هم روح بود
 جملگی مستغرق بحر حضور
 آئینه کرده ملک را روح را
 فرقه املاک سبوحی لقب
 پر ز صهبای حضور نور حی
 پاک از ظلمات و همی سینه ها
 پاک از نقص کدورات آمده
 پای تاسر حلم (۲) و احسان و ادب
 از طبیعت وز هیولا گشته پاک
 عین ادراک و شعور و حفظ و فهم
 از کثافات و خبائثات جسد
 خالص اندر رتبه علم و عمل

بی ریا و بی تکبر خلقتی
 بی تناکر بی تخالف ذاتشان
 هر یکی را مقتضای رتبتی
 هر یکی را مشتهای فطرتش
 ان بعضا منهم قوم سجود
 ان بعضا منهم قوم رکوع
 ان قوم منهم جمع قیام
 ان قوما منهم جمعا قعود
 لا یغشیهم منامات العیون
 لا یغفلهم بسهوات العقول
 لا یکسلهم بفترات البدن
 لا یحجبهم به نسیان وسهو
 ذکر بعضی محض تسبیح است و بس
 نیست جز تحمید ذکر آن دگر
 شغل آن بعضی دگر تهلیل پاک
 کار آن جمع دگر تکبیر ذات
 هر یکی اندر حضور کبریا
 هر یکی در حضرت آن دادگر
 دو صفت را هیچیک مظهر نشد
 هر یکی شان مظهر یک وصف خاص
 جلوه گاه یک تجلی هر یکی

بی غرور و بی تجبر فطرتی
 بی کدورت بی ظلم مرآتشان
 داده از مخدوم اعلا خدمتی
 کرده در (۱) حضرت معین خدمتش
 لاقیام لارکوع لاقعود (۲)
 را کعون دائما فرط الخشوع
 قائمون صافون بالدوام
 دائمون فی الحضور والشهود
 لا یغیطهم کسالات الجفون
 لا یعطلهم بلهوات الفضول
 لا یضجرهم بسامات الحزن
 لا یدرجهم بیطلان ولهو
 بر نیاید جز به تسبیحش نفس
 وجه محمودش معاین در نظر
 لبس توحید است و خلع اشتراک
 رفته بیرون از نعوت و از صفات
 با نصیب از جلوه خاص خدا
 گشته محظوظ از تجلی دگر
 هیچیک دو فعل را مصدر نشد
 با یکی فعلش همیشه اختصاص
 قبله گاه یک تولی هر یکی

۱- نسخه ۲ : از

۲- اشاره بخطبه علی علیه السلام در وصف ملائکه: منهم سجود لایرکعون و رکوع

لاینبصون. نهج البلاغه فیض الاسلام ص ۱۹۰.

گر تو خواهی بشنوی بی بیش و کم
آیت عظمای مامنا (۱) به بین
شد معین شد مشخص شد جدا
در نعت خود ازینسان سفته اند
اندر آن حضرت زربش جلوتی است
گشته ظاهر از دم رحمانی است
جسوه گاه وجه رحمان آمدند
نیست جز انسان عدل مستقیم
در سعید و در شقی در روز و شب
خاص باشد عام باشد این عجیب
مظهرش گه روح باشد گاه جسم
شامل هر عالی و هر سافل است
در دل انسان کل مرد کمال
عام باشد خاص باشد این غریب
خاص زان که خاص مرد کامل است
قال مولینا ابو عبدالله جعفر ابن محمد الصادق علیه السلام : الرحمن اسم

خلقت فوج ملک ای ذوهمم
چشم دل بگشا به قرآن مبین
هر یک از ما را مقامی از خدا
وصف خود ایشان بدینسان گفته اند
پس ملایک هر یکی را حضرتیست
این همه جلوات که ربانی است
هر یکی مرآت سبحان آمدند
مظهر آئینه وجه رحیم
جلوه هر اسم از اسمای رب
جلوه رحمانی آمد ای «لیب» (۲)
خاص باشد زان که از یک نعت واسم
عام باشد زان که وصفی شامل است
جلوه اوصاف لطف حق تعال
جلوه وجه رحیم است ای حبیب
عام زان که اوصاف حق را شامل است

خاص لصفة عامة والرحیم اسم عام لصفة خاصة.

قبله گاه عالیات و سافلات
ساقی جام رحیمی مدام
جعفر صادق امام ذوالعلا
گفت الرحمان اسم خاص من (۴)

جسوه گاه حضرت اعلای ذات
فیض بخش فیض رحمانی عام
سیمین فرزند شاه کربلا
آن لسان صدق (۳) علم من لدن

۱- اشاره بآیه ۱۶۴ سوره صافات : وماننا الاله مقام معلوم.

۲- نسخه ۲ : حبیب .

۳- نسخه ۷ و ۲ : الصدق. ۴- نسخه ۲۰۱ : کن.

گرچه اسم خاص آن علام گفت
 الرحیم ماهو؟ ای کامل امام
 بهر حدش در اسم عام سفت
 هر یکی جلوه که خود ربانی است
 دم یکی دم بیش نبود لیک نای
 جلوه‌ئی کز حضرت جامع بود
 جامع اقسام جلوات آمده
 مظهر ذات است آن انسان کل

در بیان آن که انتقال از طور به طور مظفری به سوی تطور به طور مشتاقی
 - اعلی الله تعالی شانه العلی - و تسلیم نمودن عنان مرکب عزم به حضرت والا همت
 عالی نهمت (۳) آن حضرت نور الله مضجعه الی یوم القیامة .

پیش از آن که مستمع بد طفل وش
 مثنوی چون شیر میآمد برون
 می مکید آن طفلک آسوده حال
 طفل چون بالغ شد از شیرش چه حظ
 او پدر خواهد که گردد خوش دلیر
 شیر عرفان پیش از این طفل سدید
 معنی نغز سلوک آمیخته
 این زمان مشتاق می گوید سخن
 باده می بخشد به اصحاب قلوب
 طفلک مغزاده چون بالغ شود

بود از پستان جانم شیرکش
 از پی ترشیح آن (۴) ابن اللبون
 شیر عرفان خوش ز پستان جمال
 در کنار مادر پیرش چه حظ
 باده می خواهد که گردد شیرگیر
 خوش ز پستان مظفر می مکید
 می شد اندر کام جانش ریخته
 پرده بر می دارد از سر کهن
 پرده بر می دارد از سر (۵) غیوب
 لاجرم پیر مغان باده اش دهد

۱- نسخه ۱: بوض. ۲- نسخه ۱ و ۲ بوضف.

۳- حاجت و نیاز (فرهنگ نفیسی). ۴- نسخه ۱: این.

۵- نسخه ۲: وجه.

هان که جذب آلوده می آید سخن
 ساقی فیاض از خم جلال
 ساقی رند قوی دل می رسد
 مر مظفر را ظفرها می دهد
 مالک ملک معانی میشود
 مر مظفر را ز فیض نور هو
 می کند ثابت دل عشاق ما
 لا و الائی موجه میکند
 کور می سازد دو چشم احولی
 لافتی الا علی ای مرد کار
 ای حبیب خاص من نادعلی
 مظهر سر عجایب می رسد
 هان دگروقت نماز است ای امین
 استعانت چیست استدعای عون
 عون موجود نوائب مرتضی است
 مستعین کبود نبی ذوفنون
 مستعین کبود نبی جلوه گر
 مستعین کبود نبی جلوتی
 مستعین کبود نبی ذوالدنو
 مستعین نور نبوت آمده
 مستعین اسم است و معنی مستعان
 ظاهر احمد ز باطن مستعین
 صورت (۲) احمد ز باطن مستعین

منکشف می گردد آن علم لدن
 باده می بخشد به اصحاب کمال
 یعنی آن مشتاق عادل می رسد
 تاج و دیهیم و کمرها می دهد
 این زمینی آسمانی می شود
 خوش ظفر می آید از مشتاق او
 ذوالفقار آسا دم مشتاق ما
 نفی غیر اثبات الله می کند
 از ظهور سطوت نور علی
 استمع لاسیف الا ذوالفقار
 کـل هم منك منه ینجلی
 عون مجموع نوائب می رسد
 ورد کن ایـاک نحن (۱) نستعین
 مستعین کبود طلب فرمای عون
 واجد عون نوائب مصطفی است
 مستعان کبود ولی ذوبطون
 مستعان کبود ولی مستتر
 مستعان کبود ولی خلوتی
 مستعان کبود ولی ذوالعلو
 مستعان سر ولایت آمده
 این بود معنی و آنش ترجمان
 باطن او مستعان نعم المعین
 معنی احمد ز صورت مستعین

صورت احمد نبی ذوالجلال	معنی احمد ولی ذوالجلال
صورت احمد نبی مصطفی	معنی احمد ولی (۱) مرتضی
حرف اول از نبوت حرف نون	قلب نون واو آمده ای ذوفنون
حرف اول از ولایت حرف واو	قلب او آمد الف ای کنجکاو
حرف اول از الوهیت الف	مبدء جمله حروف مؤتلف
پس ولی قلب نبی و جان او است	قلب قلبش ذات الله سر هواست
سر این نکته که گفتم مختصر	فهم کن از آیت نور (۲) ای پسر
فهم کن مصباح را مشکات را	وان زجاج صاف چون مرآت را
وآن الوهیت چو مصباح لطیف	وآن ولایت چون زجاجی وان شفیف
آن نبوت آمده مشکات نور	از زجاجه جلوه گرد روی حضور
از حدیث اهل بیت ظاهرین	گشت بر چشم دل این معنی مبین
که بود مشکات صدر مصطفی	وان زجاجه نام قلب مرتضی
نیست در صدر نبی مقبلی	مستقر الا دل پاک علی
نیست در قلب علی مرتضی	جلوه گر الا تجلی خدا
آن تجلی چیست مصباح ظهور	استمع من ربنا الله نور
لاجرم باب الله اعظم علی است	وان نبی مصطفی باب العلی است
یا که احمد شهر علم اقدم است	مرتضی را او چو باب اعظم است
شهر علم مصطفی دارد دو در	آن یکی مخفی و دیگر جلوه گر
از در باطن فیوض لایزال	ریخته بر احمد صاحب کمال
وز در ظاهر کمال مستمر	گشته بر کل خلاق منشتر
باب باطن چیست سر حیدری	معنی آن صورت پیغمبری

۱- نسخه ۷ : علی .

۲- آیه ۳۵ سوره نور : الله نور السموات والارض ، مثل نوره کمشکوة فیها مصباح ،
المصباح فی زجاجه ، الزجاجه کما کوب کوب دری تا آخر .

باب ظاهر صورت حیدر بود
 در این معنی پیمبر خوش به سفت
 جئت سرا انت مع کل نبی
 سر مع کل نبی سرا بیاب
 پس علی باهر نبی سرا بود
 گر کلامی فضول بی نظام
 منشاء تخصیص او هام وی است
 ظلمت ظن و کدورات خیال
 کی شود خر مهره در شاهوار
 قصه کوتاه کن ز تشخیص عوام
 شرح معنی علی بابها
 صورت تنزیل آن را گوش دار
 کان ولایت بطن و تاویل ویست
 مرتضی آن شاه اقلیم کمال
 از پی اظهار قدر و شأن خویش
 موج زن می گشت چون بحر بسط
 علمم از کل خلاق در خفاست
 او معلم گشته علم خود مرا
 او نبوت را به من تعلیم کن
 او ظهور حسن شاه لایزال
 او شه حسن و من او را بنده ای
 بنده خوف و طمع من نیستم

که وصی نفس پیغمبر بود
 باعلی خوش شرح این معنی به گفت
 جئت جهرأ یا علی انت معی (۱)
 خویش استشنا نکرد آن مستطاب
 با محمد سرا وجهرا بود
 از قرینه می کند تخصیص عام
 اعوجاج بی سرانجام وی است
 کی مقابل می شود با نور حال
 تیغ چوبین کی بود چون ذوالفقار
 سلك معنی را در آر اندر نظام
 فهم کن از سابق تقریر ما
 معنی تساویل آنرا هوش دار
 وین وصایت ظهر و تنزیل ویست
 خطبه می فرمود در عین جلال
 برملا می گفت سرجان خویش
 گفت من هستم بهر علمی محیط
 جز نبی که صاحب شرع شماست
 من معلم گشته علم خود و را
 من ولایت را به او تفهیم کن
 من بطون عشق فرد ذوالجلال
 بنده عشقم شه فرخنده ای
 بنده ام اما که ربانیستم

۱- اشاره بگفتار پیغمبر (ص) که فرمود: بعث علیا مع کل نبی سرا و معی جهرأ

(کلمات مکنونه فیض کاشانی ص ۱۸۶ ناشر مؤسسه مطبوعاتی فراهانی)

پادشاهم با همه فرخندگی
 خود بخود ایاک نعبد گفته‌ام
 هم ز خود من استعانت جو شدم
 در بطونم گاه چون شاه جلیل
 کیستم من احمد احمد کیست من
 گر نظر داری بدن‌مان هم یکیست
 بحر حسن است اوو من دریای عشق
 حسن در ظاهر شه فرخنده‌ای
 هر چه شاه حسن فرمان می‌دهد
 چون به باطن بنگری عشقت شاه
 زان که آن جلوات حسن از بهر او است
 گر نبودی بهر چشم عشق پاک
 گرنه معجون طالب دیدار بود
 گرنه وامق از وفا دل می‌سپرد
 گر طلبکاری نکردی بلبلی
 گر نبد پروانه پر سوخته
 این همه بازارها کاراستند
 علت غائی حسن جلوه‌گر
 مقصد آن عشوه‌های بی قیاس
 گرچه حسن از رحمت حق آینی است
 غایت اسرار وحی آسمان
 غایت اسرار (۱) قرآن مدل
 آن اشارات و خطابات کلام

کرده اندر بر لباس بندگی
 در نعت خویش هم خود سفته‌ام
 عون خود اندر نوائب آمدم
 در ظهورم گاه چون عبد ذلیل
 ما یکی روحیم اندر دو بدن
 يك دوبیند احولی کاورا شکیست
 شهر حسن است اوو من رسوای عشق
 عشق اندر خدمتش چون بنده‌ای
 عشق سر میبازد و جان می‌دهد
 کرده در بر کسوت خاص سپاه
 رونق بازار وی از شهر او است
 وجه حسن پاك کی شد تسابنك
 لیلی از عارض کجا برقع گشود
 از کجا عذرا دل کس را به برد
 از کجا مطلوب می‌گشتی گلی
 شمع کی می‌کرد رخ افروخته
 از برای مشتری پیراستند
 نیست الا دید عشق جلوه‌خر
 نیست الا ناظر عشوه شناس
 آن شناسائی عشقش غایتی است
 نیست الا عترت اسرار دان
 نیست الا اهل بیت پاك دل
 غایتش چبود به جز فهم امام

غایت نظم کلام مثنوی
 مثنوی الا کلام الله نیست
 همچنین هر در که مشتاقش به سفت
 تافت بر ما پرتو خلاق ما
 خود به خود محتاج و خود مشتاق خود
 نیست جز مشتاق کس اندر میان
 عارف حق گه شود کل اللسان
 وین عجیتر کان همه گفت و شنود
 چون که آن طال اللسانی از حق است
 نطق از حق است و زو باشد صموت
 لاجرم مشتاق می گوید سخن
 در مقام انتقال از مقام غیبت علم الیقینی به مقام خطاب عین الیقینی. و
 شرح بیان اشتقاق اسم صدیقه کبری فاطمه زهرا - صلوات الله وسلامه علیها - بروجهی
 که متضمن بیان منازل سایرین الی الله باشد، و تمهید تفسیر: **اهدنا الصراط المستقیم**.
 ای قلندر رند بی پروای ما
 مطرب وقت ظریفان جز تو کیست
 مطرب بزم شهنشاهی توئی
 مطرب خلوتگه خاص حضور
 مطرب مرتاض سبجانی توئی
 مطرب کاشانه فضل و نعم
 سر حیدر در ضمیرت مستتر
 او چو یوسف هستی تو پیرهن
 مرحبا مشتاق جان افزای ما
 ساقی بزم حریفان جز تو کیست
 ساقی صهبای الهی توئی
 ساقی جلوتگه الله نور
 ساقی فیاض ربانی توئی
 ساقی میخانه جود و کرم
 نور احمد از جبینت جلوه گر
 روی تو آئینه حسن حسن

۱- حسام الدین چلبی یکی از شاگردان و مریدان خاص مولوی قدس سره بود و مولانا

کتاب مثنوی خود را بنا با استدعای وی برشته نظم درآورد.

جان تو گنجینہ عشق حسین
 عصمت زہرا تو را درع حصین
 اشتقاق فاطمہ شد از فطام
 بی فطامی ہر مقامی کی بود
 چون جنین از خون تنش مفطوم شد
 از لبن چون یافت کام او فطام
 منظم (۳) شد چون ز قوت دنیوی
 آن ولادت بذر تولید نخست
 از پی آن از ولاد ثانوی
 آن ولاد ثانوی ای دلپذیر
 آن جنین معنوی چبود بہ گو
 در طریقت تاتورا خوش منزل است
 چون بہ بطن ام تن بیچارہئی
 زان سبب گفت آن حکیم معنوی
 «عشق از اول سرکش و خونی بود
 چون شدی مفطوم از خون خوارہ گی
 ماسد صفوت بہ شیر معرفت
 چون ز شیر معرفت دیدی فطام
 بادہ خواری مدتی کار تو شد
 بادہ را رنگی و بوئی می بود
 بادہ خواران را از این شرب مدام

تو چو عین «واو تورا» (۱) چون نور عین
 خاک در گاہ تو کحل حور عین
 از فطامش جان تو عالمقام
 ہر مقامی بی فطامی کی بود
 رزقش از پستان ام مقسوم شد
 لایق آمد جانش «رانان و طعام» (۲)
 قوت جانش گشت رزق معنوی
 کہ از او جان و تنش آمد درست
 شد مصور آن جنین معنوی
 باشد از موت ارادی نزد پیر
 زان کہ زد اول قدم در راہ ہو
 تو جنینی قوت تو خون دل است
 لاجرم همچون جنین خون خوارہئی
 بہر ما این رمز را در مثنوی
 تا گریزد ہر کہ بیرونی بود» (۴)
 خون بہ دل شد بالین یکبارگی
 پروریدت تا شدی صوفی صفت
 بادہ ناب حقیقت خور مدام
 ہمت ساقی مددکار تو شد
 ساغر و خم و سبوئی می بود
 غایتی جز نشاہ نبود ای ہمام

۱- نسخہ ۷ : او را واو. ۲- نسخہ ۱ و ۲ : زان نان طعام.

۳- باز ایستادہ و بانجام رسیدہ (فرہنگ نفیسی).

۴- مثنوی مولوی چاپ میرخانی. ص ۳۲۱.

صورت می را که مقبولیت است
 معنی می نشأهای وافره (۲)
 مقصد باده کشان جز نشأ نیست
 نشأ باده ز چشم ساقی است
 آن که شد نشأ پذیر از چشم وی
 از می تحقیق چون دادت فطام
 تا کنونت این فطام و این فصال
 منقطم می گشتی از قوت رغید (۴)
 منقطم می گشتی از وصفی جدا
 در مقامات صفات دارجه
 این فطامان همه زاوصاف بود
 گر به ذات حق وصالی بایدت
 گر ز حق عالی مقامی بایدت
 گر به هست حق بقائی بایدت
 عارفان که گوهری می سفته اند
 وصف تو چون شد فنا در وصف پیر
 ذات تو چون شد فنا در ذات شیخ
 عارفی که گوهر معنی به سفت
 چون که ذات شیخ جز الله نیست
 چونکه اندر ذات حق گشتی فنا
 منقطم کردت ز خود چون فاطمه
 فاطمه شد نام زهرای بتول

غایتش آن «نشأ» (۱) بی صورت است
 صورتش آمد مجاز و قنطره
 غایت این (۳) سرخوشان جز نشأ نیست
 چشم ساقی نشأ بخش باقی است
 بی نیاز آمد دلش از خم می
 نشأ توحید بخشد والسلام
 بود اندر رزق قوت وصف حال
 می رسیدت از خدا قوتی جدید
 می رسیدت وصف دیگر از خدا
 نفس تومی گشت خوش خوش عارجه
 این زمان جو انقطامی از وجود
 از وجود خود فصالی بایدت
 از خودی خود فطامی بایدت
 خود ز هست خود فنائی بایدت
 این فطامت را فنا می گفته اند
 تو فنا فی الشیخ گشتی ای فقیر
 بردومات تست بردومات شیخ
 این فنایت را فنا فی الله گفت
 این فنا الا فنا فی الله نیست
 پس به ذات حق ترا باشد بقا
 ذات تو با ذات حق شد قائمه
 زان که نور اوست فطام عقول

۱- نسخه ۷ : صورت. ۲- نسخه بدل : واقره.

۳- نسخه ۲ و ۷ : آن. ۴- فراخ. نیک و بسیار.

عصمت وی چون به دل انداخت نور
 چون که از رجس هوا مفظوم شد
 لاجرم معصومه حق فاطمه
 او ز حق معصومه ما معصوم از او
 پیش از این اندر حدیث بوالبشر
 که بود فاطم یکی ز اسمای حق
 فاطم الاحباب عن قبح و شین
 اسم فاطم چون ز اسمای حق است
 انقطاع نفس از شیر فضول
 انقطاع عقل از قوت لثام
 انقطاع قلب از میل نفوس
 انقطاع روح از عقل «دنی» (۱)
 گر به صورت فاطمه خیرالنساءست
 طالب المولی مذكر گوش کن
 فاطمه چون طالب ذات علی است
 زان که طالب عین مطلوب و یست
 نکته اینجا بس لطیف است و دقیق
 عصمت زهرا ز لغزش واقیه (۲)
 هر دلی کز عصمتش معصوم شد
 عاصمه (۵) او و اولیا معصوم او
 شیعیانش پاک از رجس و ظلم

گشت معصوم از همه رجس و قصور
 عصمتی آمد دلش معصوم شد
 هست هم معصومه و هم عاصمه
 او ز حق مفظومه ما مفظوم از او
 شرح این را با تو گفتم ای پسر
 اسمی از اسمای لایحصای حق
 فاطم الاعداء عن حسن و زین
 فاطمه از اسم فاطم مشتق است
 نیست جز از نور آن بنت الرسول
 نیست جز از فیض آن ام الکرام
 نیست جز از حب آن شمس الشمس
 نیست جز از عشق آن کفو علی
 زن مدانش زان که محض کبریاست
 خویشتن را پای تاسر گوش کن
 گر مونث دانیش تو احوالی است
 ذات جاذب عین مجذوب و یست
 ترسم از لغزیدن فکر عمیق
 جانها زو در مراقی (۳) راقیه (۴)
 از هوای نفس بد مفظوم شد
 فاطمه (۶) او و اولیا مفظوم او
 دوستانش خالص از ظلم و ستم

۱- نسخه ۷ : ولی. ۲- نگاهدارنده و مانع (فرهنگ نفیسی).

۳- جمع مرقعات بمعنی نردبان (فرهنگ نفیسی). ۴- بالارونده.

۵ و ۶- نسخه ۲ و ۷ : عاصم و فاطم.

در چراغ دل چو عدلش ریخت زیت
گر ز من باور نداری این کلام
هر دلی کز نور زهرا عادل است
جان سلمان از گنه معصوم شد
هر که شد مصداق این مفهوم خاص
شد چو جان زافراط و تفریط سلیم

در التفات از مقام خطاب به مقام تکلم به لسان مرتبه حق الیقین و شروع
به تفسیر اهدنا الصراط المستقیم .

معشر مستقیان من ساقیم
مستفیضان فیض بخش مطلقم
ساقی فیاض ربانی منم
بخشی مطلق در این دوران منم
رزق رندان باده جان پرور است
رنك (۳) باده عکس روی ساقی است
باده از رخسار وی گلگون شود
صبغة الله (۴) باده گلگون ماست
نیست جز ما مطرب قانون کل
مطرب قانون کلم لاجرم
نای کلی صورت صور من است
می نوازم دمبدم «لحن» (۵) نشور

ساقی الهی اطلاقیم
مستعینان مستعان بر حقم
نشأه بخش بزم سبحانی منم
قاسم الارزاق این رندان منم
قوت مستان آن شراب احمر است
باده مشرق زان رخ اشراقی است
نشأه اش از چشم وی افزون شود
ذکر الله نغمه موزون ماست
پرده ساز نغمه موزون کل
می دمم درنای کلی دمبدم
من سرافیل او چو ناقور من است
منبعث می سازم ارواح از قبور

۱- اشاره به گفتار پیغمبر که فرمود: سلمان منا اهل البيت (صفوة الصفاح ۱ ص ۲۱۹).

۲- نسخه ۲ و ۷ : مستقیم . ۳- نسخه ۷ : زان که .

۴- اشاره به آیه ۱۳۲ سورة بقره : صبغة الله ومن احسن من الله صبغة ونحن له عابدون .

۵- نسخه بدل : نفخ .

روح‌ها را در قبور جسم‌ها
اسم و رسم کس ز من مکتوب نیست
جسم‌های این خلاق چون قبور
ناشرالارواح نفخ پاك من
بعث معنی غیر بعث صورت است
بعث حق که نشر اجساد کل است
بعث چبود زنده کردن از ممات
آن یکی موت تن جسمانی است
بعث اول شغل اسرافیل دان
از دم روح القدس هر مرده دل
هین که روح القدس این دوران منم
جان مرده از دم حی می‌شود
منکه در این دور روح اعظم
عاشقانه روی دل کن سوی ما
تا صراط مستقیم طی شود

می‌شناسم رسمها و اسم‌ها
جز به من این رازها معلوم نیست
روح‌ها آماده در بعث و نشور
باعث الانفس دم چالاک من
هر دو از اوصاف ربانیت است
گاه بعث و نشر جان است و دل است
موت باشد بر دو گونه یا ثقات
و ان دگر موت دل روحانی است
بعث دویم خدمت جبریل دان
زنده گردد مستقیم و معتدل
روح بخش جان جاویدان منم
از دم من راه حق طی می‌شود
در دلت روح هدایت می‌دمم
در نماز آن گه که گوئی اهدنا
وین دل مرده به يك دم حی شود

در شرح صراط المستقیم مجدد او استخراج علوم مجرده الهیه از علوم
مقداریه هندسیه، و تطبیق خواص صراط المستقیم الهی بر خواص خط مستقیم
تعلیمی.

پیش از این شرح صراط مستقیم
از تعالیم علوم هندسه
در ریاضیات محسوس عیان
خوش ز موهومات تخیلی مدار
زان که این وهم است ظل عقل جزو
عقل کلی ظل نور حق بود

گفتمت ای صاحب قلب سلیم
شستمت از دل نقوش و سوسه
گفتمت سر الهی را نهان
رمز معقولات کردم آشکار
عقل جز وی عقل کلی را چو عضو
آن مقید باشد این مطلق بود

کرةٔ آخری پی تاکید حال
 از مبادی علوم هندسی
 سطح ماگر جامع طول است و عرض
 فصل بین النقطتین از خط بود
 در میان نقطتین ای منتهی
 بعضی از آن خطها اقصر بود
 اطولش نسبت به بعضی اقصر است
 خطها لاینتهی بعضی ز بعض
 از میان این خطوط لاتعد
 هندسیش خواند خط مستقیم
 خط چو آمد مستقیم و معتدل
 کاقصر آید از خطوط واصله
 خاصهٔ دیگر ز خط مستقیم
 مستقیم از جمله یک خط بیش نیست
 این دو خاصیت ز من محفوظ دار
 نردبان کن این ریاضی ای دو دل
 ذات سبحان را یکی نقطه بفرض
 ذات انسان را یکی نقطه دگر
 راهها را در میان نقطتین
 در میان نقطتین راه قویم
 و آن خطوط منحنی مختلف
 جملگی چون راههای باطله
 آن دو خاصیت ز خط مستقیم

خامه را خوش می دهم اینک مجال
 می نگارم نکتهٔ اقلیدسی
 هر دو نقطه کاندرا او کردیم فرض
 نقطه در حدین و خط اوسط بود
 هست ممکن خطها لاینتهی
 بعض دیگر اطول از دیگر بود
 اقصرش اطول ز بعض دیگر است
 اقصر و اطول بود از روی فرض
 آن که اقصر آمد از کل ای سند
 مابقی را منحنی گفت آن حکیم
 خاصهٔ او این بود ای پاک دل
 مابقی اطول از او ای ده دله
 وصف وحدت باشد ای مرد حکیم
 آن کثیرین (۱) جمله خط منحنی است
 جان ودل زین نکته ها محفوظ دار
 بهر معراج الهی مدل
 نام کن خالی ز عمق و طول و عرض
 فرض کن ای نکته دان باخبر
 فرض کن هم چو خطوط بین بین
 آمده مانند خط مستقیم
 یک به یک از استقامت منحرف
 ز استقامت وز عدالت عاطله
 هر دو ثابت در ره حق قویم

خاصه اولی که وصف اقصری (۱) است
 زان که راه حق بود اقرب طریق
 راه های باطله ابعاد سبل
 در مناجات امام الساجدین
 رمز این نکته مرا معلوم شد
 جرعه‌ئی از بحر فیض آن امام
 شاید از این جرعه گرمستی کنم
 آن شهنشه در مقامات الوصال
 گفت سیرنی الهی یا ودود
 نقل بالالفاظ چون ممکن نبود
 بگذر از لفظ و به معنی روی کن
 خاصه ثانی ز خط مستقیم
 هم چو راه حق که جز یکراه نیست
 و آن خطوط منحنی مایله
 هم چو منهجات ارباب ضلال
 گمراهیها بی شمارند ای پسر (۵)
 سر این معنی باریک دقیق
 در کلام خویش فرد ذوالجلال
 چون یکی ره ثابت آمد کان حق است
 راه های مابقی باطل بود

لازم منهاج حق حیدری (۲) است
 از برای رهرو فرد عشیق
 گمراهی افزای گمراه عتل (۳)
 قبله العشاق زین العابدین
 سر این معنی مرا مفهوم شد
 ریخت در جان من از فیض گرام
 بر همه مستان زبردستی کنم
 رازها می گفت با خالق تعال
 رب فی اقرب طریق للوفود (۴)
 نقل بالمعنی مرا لازم نمود
 بحر را می جوی و ترك جوی کن
 وصف وحدت باشد ای مرد حکیم
 مقصد آن غیر ذات الله نیست
 بی شمارند و کثیر ای ده دله
 می شمار و منحرف از اعتدال
 حق یکی آمد لطیف و مختصر
 فهم کردم من ز قرآن ای رفیق
 گفت ماذا بعد الحق الا الضلال
 از قیود شك و بطلان مطلق است
 از هدایت وز تقی عاطل بود

۱- نسخه ۷ : اقصر ۲- نسخه ۷ : حیدر

۳- مردم بد جنس و وحشی (فرهنگ نفیسی)

۴- و سیرنا فی اقرب الطريق للوفود علیک (از مناجات هشتم حضرت سجاد علیه السلام)

۵- نسخه بدل: گرچه رهها بی شمارند ای پسر.

منهج حق نیست جز راه تقی
 ذات حق چون واحد مطلق بود
 راه حق چون ظلی از ذات حق است
 هر کجا وحدت به حق نزدیکتر
 گرچه خط در طول باشد منقسم
 زانکه حدش نقطه فردانی است
 در حقیقت هیچ عرضش نیست خط
 طول خط مر نقطه را آمد چو ظل
 گرچه ممتد است و هم قسمت پذیر
 زانکه فرع نقطه است و ظل او است
 همچنین راه خدا ظل خداست
 بر مقامات و منازل مشتمل
 وحدتش از وحدت ذات حق است
 پیش از این در شرح بحر العدل ما
 یاد کن آن نکته های نغز را
 تا بدانی کاین صراط مستقیم
 گرچه موج بحر عدل است این صراط
 کاین هدایت سوی راه عدل حق
 هر کجا عون هدایات حق است
 استعانت موج بحر عدل حق
 عدل حق این مستقیمی آورد

باطل آمد راه های ما بقی
 واحدیت وصف راه حق بود
 وحدتش از وحدت حق مشتق است
 راه وحدانی ز مو باریکتر
 لیک در عرض است «خود» (۱) لاینقسم
 زان سبب در عرض خود (۲) وحدانی است
 معنی خط نیست جز طول فقط
 امتداد ظل بذی ظل متصل
 لیک از وحدت نمیدارد گزیر
 فرع را از اصل وحدت وصف جو است
 هست وحدانی ولی کثرت نماست
 لیک هم واحد بود هم معتدل
 اعتدالش ظل عدل مطلق است
 نکته ها گفتیم نغز و دلریا
 پوست را بگذار و میجو مغز را
 موج بحر عدل باشد ای حکیم
 لیک دروی فضل حق باشد مناط
 نیست جز از فضل حق ای بانسق
 موجی از بحر عنایات حق است
 وان هدایت موج بحر فضل حق
 وان هدایت را رحیمی آورد
 در تحقیق حقیقت صراط مستقیم بر وجهی ادق، و بیان آن که حقیقت
 آن نیست مگر حقیقت محمدیه - صلی الله علیه و آله - که شرح مرتبه آن در بیان

بحر دوم از بحور چهارده گانه به تقریری دقیق و تحقیقی انیق مذکور و مسطور گردید. فاستمع.

در بدایات شروح فاتحه
 شارح اسمای حسنا می شدم
 بحر ها کردم مرتب چهارده
 پنج اسم افتتاح فاتحه
 اسم الله اسم رب العالمین
 اسم مالك پنجم آن پنج اسم
 چار بحر از چهارده ام البحار
 بحر اول از بحور امهات
 بحر دوم چیست بحر احمدی
 جنبه اعلاى آن بحر الاحد
 جنبه دیگر که بحر الواحد است
 این معانی را به خاطر یاد دار
 آن صراط المستقیم انسان کل
 آن صراط المستقیمى کماحمد است
 گفت احمد را چو یزدان فاستقم
 زان که خط مستقیم از روی فرض
 چون بطولش بنگری ای ذوالعقول (۲)
 بحر احمد چون احد آمد به ذات
 بحر احمد چون به وجهی واحد است
 خط چو ظل نقطه شد از روی فرض
 لیک چون ظلى است ممدود آمده
 که مرا می شد معانی لایحه
 موضع هر سر اخفا می شدم
 از پی توضیح پنج اسمای شه
 گشت در ضمن بیانم واضحه
 سیمین رحمان رحیمش چهارمین
 هریکی گنج هویت را طلسم
 آن ده دیگر از آن چار آشکار
 بحر هو بحر العلی دریای ذات
 موج خاص بحر ذات سرمدی
 مطلق از تقید و تکثیر و عدد
 اندر آن اسماء و اعیان بی حد است
 تا شود شرح صراط آشکار
 بحر احمد حضرت ختم الرسل
 هم احد میباشد و هم واحد است
 هست هم لاینقسم هم ینقسم
 آمده لاینقسم از وجه (۱) عرض
 باشد او قسمت پذیر از راه طول
 لاجرم لاینقسم شد ای ثقات
 لاجرم مقسوم گشت و ممتد است
 نیست خود قسمت پذیر از راه عرض
 لاجرم مقسوم و معدود آمده

ظل حق هم با حد و هم بی حد است
 با حد آمد بنگری چون در صفات
 با حد آمد از تعینهای او
 با حد آمد وجه واحد ذو «عدد» (۱)
 در بطون و اولیت لم یزل
 در ظهور و آخریت «با عدد» (۲)
 با حد آمد آن جمال باهرش
 با حد آمد آن دنو جلوتیش
 با حد آمد آن رسالت درعیانش
 ما النبوة ؟ برزخ لایبغیان
 هم ولایت هم رسالت آمده
 در میسان خلق و حق واقع بود
 احمدیت مجمع اصناف کل
 احمدیت گه ازل گاهی ابد
 احمدیت گه محمد گه علی
 احمدیت گه صمد گاهی وثن
 دلیر خوش خوی ما احمد بود
 ظل ممدود الهی احمد است
 عاقبت ما را از او محمود باد

کیف مدالظل بحر احمد است
 بی حد آمد چون نظر داری به ذات
 بی حد آمد به اعتبار ذات هو
 بی حد آمد احمد از وجه احد
 بی حد آمد به اعتبار آن ازل
 با حد آمد لایزالی و ابد
 بی حد آمد آن جلال قاهرش
 بی حد آمد آن علو خلوتیش
 بی حد آمد آن ولایت در نهانش
 این و آن آمد دو بحر بی کران
 برزخ اعظم نبوت آمده
 احمدیت برزخ جامع بود
 احمدیت جامع اوصاف کل
 احمدیت گاه واحد گه احد
 احمدیت گه نبی و گه ولی
 احمدیت گه حسین گاهی حسن
 شاهدیت روی ما احمد بود
 شاهباز دست شاهی احمد است
 ظل او بر سر مرا ممدود باد

در تمهید تقسیم بحر اکوانی جامع بحور شش گانه اعنی بحر العباد و
 بحر الدعا و بحر الرغبة و بحر الراهبة و بحر الاستعانة و بحر الاسترشاد. و این شش
 بحر اکوانی در ازای آن شش بحر اسمائی است اعنی : بحر الالهية و بحر
 الربوبية و بحر الفضل و بحر العدل و بحر الرحمانية و بحر الرحيمية .

کل شطر (۱) لنظیره . و این بحراکوانی (۲) مستفاد است از ایاك نعبد الی آخر
السورة .

گشت چون این خامه مشکین رقیم
وقت آن شد که به توفیق خدا
شرح اسرار هدایت سر کند
سابقاً کاین کلك روحانی سرشت
منقسم گردید آن بحر محیط
بحر اول بحر الاسماء مفیض
منقسم شد بحر الاسما بر دو قسم
بحر اسم ذات الله مبین
بحر اسم فعل یعنی بحر رب
بحر اول بحر فضل مستطاب
بحر فضل آمد دو دریای عظیم
بحرالاسماء لاجرم گردید شش
گرچه شرح بحرالاکوان پیش از این
لیک گشتم بار دیگر ملتزم
چشم دل را کن حدید و تیزبین
قسمتی دیگر کنم در بحر کون
بحر اکوان بحر کون ممکنات
کون تفصیلی از آن بحر یکم
کون تفصیلی چو بحر عالم است
هریک از اجزای عالم موج یم

فسارغ از شرح صراط المستقیم
رو نماید سوی شرح اهداف
چشم جان عاشقان انور کند
شرح بحر واحدیت می‌نوشت
بر دو بحر بیکران بس بسیط
بحر دویم بحرالاکوان عریض
هریکی منسوب اسمی از دو اسم
بحر اسم فعل رب العالمین
منقسم شد بر دو بحر ای با ادب
بحر دویم بحر عدل با صواب
بحر رحمان را دگر بحر رحیم
جان از این شش مستفیض و منتعش
گشت بر اکمل طریقی مستبین
که کنم تجدید آن امر مهم
تا کنم شرحی مجدد ای امین
جانت را بخشم کمال نصرو عون
منقسم شد بر دو بحر بی جهات
کون اجمالی بود بحر دویم
کون اجمالی چو بحر آدم است
موج جامع آدم «ثابت» (۳) قدم

معنیش بحراست و صورت همچو سوج
 صورتش جام است و معنی همچو جم
 جمله اعیان در وجودش مندرج
 عالم اکبر در او شد منظوی
 ظل بحر احمدی آدم بود
 بحر احمد آدم اول بود
 بوالبشر فرزند احمد آمده
 آدم ثانی بود این بوالبشر
 عارج کل معارج آدم است
 کون جامع آدم آن بحر بسیط
 وجه حصر کون جامع ای پسر
 این عبودیت که شأن آدم است
 یا بود تعظیم محض ای با ادب
 عارفان که 'در معنی سفته اند
 ناظران که وجه معنی دیده اند
 لاجرم این کون جامع ای ولد
 اولین بحرالعبادت یا کرام
 چون که باشد مسئلت که جذب نفع
 لاجرم بحرالدعا بحرالسؤال
 بحر اول بحر رغبت آمده
 از پی یدعوننا (۲) اندر کلام
 معنی رغبت مرا گو ای فتی

معنیش فرداست و صورت همچو زوج
 صورتش نای است و معنی همچو دم
 کل الوان در بطونش مندمج
 بر همه اطوار ذاتش محتوی
 زان که احمد آدم اقدم بود
 اصل آدم احمد مرسل بود
 مغبجه آن این چو پیر میکرده
 احمد مرسل پدر آدم پسر
 دارج «کل» (۱) مدارج آدم است
 گشته برشش بحر اکوانی محیط
 در بحورسته گویم مختصر
 بر دو وجه آمده نه بیش و نه کم است
 یا مقارن با سؤال است و طلب
 قسم اول را عبادت گفته اند
 قسم دویم را دعا نامیده اند
 منقسم شد بر دو بحر لایحد
 دویمین بحرالدعایش گشته نام
 که مضرت را سؤال رفع و دفع
 منقسم شد بر دو بحر ای با کمال
 بحر دویم بحر رهبیت آمده
 گوش کن رغبا و رهبا ای همام
 چیست؟ استجلاب رحمت از خدا

رحمت رحمانیت «مرغوب» (۱) گه
استعانت جذب رحمانیت است
یاد کن از آیت معجز بیان
چیست استرشادای کامل خصص
زین بیان نغز کامل لاجرم
این است بحر الاستعانة ای پسر
بحرهای ست اکوانی نظام
آنشش آمد گنج و این شش چون طلسم
آن شش آمد اصل و این شش همچو فرع
آن شش آمد بحر و این شش همچو موج
آن شش آمد واحد این شش معتدل
زانکه اکوان ظل اسمای حق است
مجملا این سته را خوش یاد دار

و آن رحیمی رحمت مطلوب گه
عون حق کفل جمیع امت است
ربنا الرحمن ز بعدش مستعان
جذب آن فیض رحیمی اخص
منقسم شد یم رغبت بر دو یم
بحر الاسترشاد نام آن دگر
ظلهای ست اسمائی مقام
آنشش آمد روح و این شش همچو جسم
آن شش آمد فرق و این شش همچو جمع
آنشش آمد فرد و این شش همچو زوج
آن شش آمد نور و این شش همچو ظل
باز اسما ظل ذات مطلق است
تا مفصل بر تو سازم آشکار

در شرح بحر اول از بحور ششگانه اکوانی که به بحر العبادة مسمی است. و این
بحر در ازای بحر اول از بحور ششگانه اسمائی که بیحرالالوهیة مسمی است.
چرا که اله بمعنی مألوه و مألوه مرادف معبود و معبود مستلزم عابدی است. پس الوهیت
مستلزم عبودیت مطلقه است که به عبادت مسمی است و این بحر مستفاد است از **ایاک نعبد**

مرحبا مشتاق الهی ما
ساقی میخانه الله توئی
فیض الله را ز الله ساقی ای
جرعه ای زین فیض مطلق از وداد
تا زند از فیض توای ذوهمم
با کمال عجز و سر افکندگی
صاف دل آئینه شاهی ما
نشأه بخش هر دل آگه توئی
فیض بخش باده اطلاقی ای
ریز در کام مظفرای جواد
جانش در بحر عبودیت قدم
آشنا گردد به بحر بندگی

چشم جان عاشقان انور کند
آمده بحر العبادۀ خوش بنام
منتزع گردیده از بحر الاله
باله آن لام الف را التصاق
معنی مألوه جز معبود نیست
ظل و عکسی از الوهیت بود
کی شدی معنی معبود آشکار
لاجرم ایاک نعبد گفتمی
زان عبودیت محقق شد مرا
گفتن ایاک نعبد بهر چیست
در تو شد عبدیت من منحصر
نیست جز معبود مطلق مطلبم

در بیان آنکه بحر العبادۀ را پنج موج است: موج الصلوة و موج الزکوة و
موج الصیام و موج الحج و موج الولاية. چنانکه در کافی از اهل بیت عصمت
-سلام الله علیهم- مأثور است که: بنی الاسلام علی خمس: الصلوة و الزکوة
و الصیام و الحج و الولاية، و ما نودی بشیی کمانودی بالولاية.
و بیان موج اول که مسمی است بموج الجامع.

صورت سر حضور بی نیاز
صورتی دان از حضور معنوی
منتزع از وی چو فرعی از اصول
سایر قوس نزولی ای همام
همچو سیر قلب در قوس صعود
پیر (۲) چرخ در نماز ار حاضری

شرحی از بحر العبادۀ سر کند
اول از شش بحر اکوانی مقام
هستی این بحر واسع ای پناه
اسم الله از الهش اشتقاق
معنی الله جز مألوه نیست
لاجرم هرجا عبودیت بود
گر نبودی عابدی کامل عیار
گوهر الحمد لله سفتیمی
چونکه حق معبود مطلق شد مرا
گر نه معبودی تو جانم عبد کیست
شد چو معبودیت تو مستقر
زین دم ایاک نعبد بر لبم

موجی از امواج این دریا نماز
این نماز مستقیم مستوی
صورت قوس عروج و هم نزول
چون به سجده می روی تو از قیام
نهضت سوی قیام است (۱) از سجود
همچو چرخ اندر نمازت دایری

چون فلک گه در صعودی گه هبوط
 گاه اندر جنبشی گاهی مقیم
 این فلک مانند تو اندر نماز
 آسمان قائم ذات الحکیم
 کل الافلاک لديه قائمون
 از فلک آموختی تو این نماز
 صورت تو از فلک آموخت کار
 موج جامع این صلوة کامل است
 بذل مال اندر لباس و در ظهور
 در نماز امساك تو از مفطرات
 رو بقبله کردنت حج آمده
 زان سبب تحریمه از قول امام
 با خواطر کوشش تو در نماز
 بلکه این کوشش جهاد اکبر است
 در نمازی چون به حرب نفس جفت
 آن حضور دل تو را اندر نماز
 جلوه وجه الله در دل حضور
 وجه حق آئینه الله ولى

در بیان آنکه نماز را جسمی است و روحی. جسم وی آن افعال و اقوال
 ظاهره مخصوصه است، و روح وی حضور است. و بیان آنکه حضور عبارت است از
 مجموع ذکر و فکر. چرا که ذکر عبارت است از استحضار مسمی در محضر اسم، و فکر

۱ - تکبیر اولی نماز یعنی تکبیری که بعد از نیت گویند. و این را تحریمه از آن
 جهت گویند که شخص بعد از گفتن آن بر خود حرام می گرداند تکلم با مردم و حرکات
 و معاملات را در مدت نماز (فرهنگ نفیسی).

عبارتست از استشهاد معنی در مشهد صورت. پس هر دو در حقیقت حضور و شهود با هم مشترکند و اختلاف با اعتبار تفاوت محضر و مشهد است. و المحضر فی الاول سمعی و فی الثانی بصری، و المشهد فی الاول یصدر من لسان القلب و نطقه و الثانی یصدر من قلم القلب و نقشه.

این نماز آمد چو انسانی تمام معنی ای دارد نماز و صورتی صورتش قشراست و معنی همچو مغز این عمل چون جسم و نیت همچو روح این عمل جام است و نیت همچو جم مصطفی که گوهر اسرار سفت گر ندانی جسم و جان این نماز جسم وی آن فعل های با نظام و آن مقالات قرین با هر یکی چیست دانی روح وی ای با ظهور این نماز جسم و جانستش حضور این نماز خدمت آب و گل است این حضور را دو رکن است ای پسر این حضور تو چو مرغ معنوی پرده بکشیم ز وجه فکر بکر مرتو را در سینه می باشد دلی مر دلت را چشم و گوش می بود هم زبان هم نطق از غیبش بود	چشم و روحی با شد آن را ای همام نیتی دارد نماز و هیأتی هیأتش نغز است و نیت نغز نغز این عمل چون فلک و نیت همچو نوح این عمل نای است و نیت همچو دم انما الاعمال بالنیات (۱) گفت باز کن گوشی که فهمد علم راز رکعت و سجده قعود است و قیام و ان جباير گاه سهوی گاه شکی آن حضور است آن حضور است آن حضور این نماز حسن و آنستش حضور و آن حضور طاعت جان و دل است ذکر رکنی فکر آن رکن دگر ذکر و فکر او را چو دو بال قوی شرح سازم رمز ذکر و سر فکر صاف از هر غش و پاک از هر غلی چشم غیبی گوش هوشی می بود هم قلم هم نقش لاریش بود
--	---

چون زبان دل به نام پاك حق
 گوش دل نطق زبان دل شنید
 نام اینگونه شهود و این حضور
 چون یدالله خامة غیبی فراشت
 چشم دل آن نقش ربانی بدید
 نام اینگونه حضور اندر غیوب
 اسم ناطق جلوه گر شد چون به دل
 چون تجلی کرد اسم السميع
 لاجرم ذکر دلی کو صادق است
 المصور چون تجلی ساز کرد
 نقش حق بر لوح دل شد منتقش
 چون تجلی کرد اسم البصیر
 لاجرم فکر آمد ای مرد خبیر
 چون توثی در ذکر و در فکر مدام
 در شرح موج بحر دویم از بحر العبادة که مسمی است به موج الزکوة.
 موج ثانی موج (۱) صدقات زکوة
 فضل رزق خویش بخشیدن به خلق
 مظهر جود و عطای حق شدن
 اسمی از اسمای حق آمد جواد
 بخشش خالی ز تعلیل غرض
 گرتو خواهی قرب وهاب و دود
 از علی علم فتوت یاد گیر

گشت خوش ناطق به نظمی بانسج
 اسم مشهد شد مسمی شد شهید
 ذکر آمد نزد اصحاب صدور
 نقش حق بر صفحه دل خوش نگاشت
 مشهد آمد صورت و معنی شهید
 فکر آمد نزد ارباب قلوب
 گشت دل ناطق به ذکر متصل
 سامع آمد دل به مسموع رفیع
 جلوة السامع والناطق است
 كلك حق صورتگری آغاز کرد
 گشت دل زان نقش غیبی منتعش
 گشت دل بینابه آن نقش منیر
 جلوه ای از المصور والبصیر
 مظهر این چار اسمی والسلام
 باهدایا و عطایا در صلوة
 بر جهان ایثار کردن نان و دلق
 از قیود امتعه مطلق شدن
 جود چبود بخشش از محض و داد
 عاری از قصد مکافات و عوض
 جمع کن با یکدگر جود و سجود
 رسم و قانون مروت یاد گیر

نکته های لافتی را هوش دار
 فهم کن جود سجود مرتضی
 شرح آن جود سجود است ای ثقات
 آن قیام حق سجود حیدری
 از قیام آن جهان دایم بود
 این عبودیت همه الهی است
 کرده اندر بر لباس بندگی (۳)
 ناز دارد بی نیازی میکند
 نیست عاجز بلکه نازی میکند
 کو سراسر آمد استغنا و ناز
 از من و تو غیر نامی بیش نیست
 ذات حق سجاد زین العابدین
 در درون سینه ام شد دل ظہان
 گریه می گیرد مرا اندر گلو
 سر بسر آفاق را بر هم زنم

در شرح موج سیم از بحر العبادۃ که مسمی است بموج الصیام.

بستن لب از شراب است و طعام
 قوت جانث ذکر حی لایموت
 مشربت تقدیس و تمجید آمده
 روزه داران را ز حق قوتی جدا
 طعمه خواران جملگی از خوان حق

آیه های اهل انی (۱) را گوش دار
 یاد کن از قول سبحان انما (۲)
 بخشش خاتم به هنگام صلوۃ
 جود سبحان چیست جود حیدری
 از سجود او جهان قایم بود
 بندگی او را سراسر شاهی است
 عشق مطلق با همه فرخندگی
 خود به خود او عشق بازی میکند
 عاجزانه گر نیازی میکند
 مرحبا از آن نیاز دلنواز
 این عبودیت مقامی بیش نیست
 عابد و معبود حق است ای امین
 نام سجادم چو آمد بر زبان
 از حضور دیده بکاء او
 گر ز سر آن شهنشه دم زنم

موج ثالث زین یم واسع صیام
 چون ملک بستی لب از هر گونه قوت
 مطمعت تسبیح و تحمید آمده
 ماه روزه آمده ماه خدا
 روزه داران جملگی مهمان حق

۱ - سوره دهر. مفسرین خاص و عام نقل کرده اند که این سوره در حق اهل بیت (ع) نازل شده است.
 ۲ - اشاره به آیه ۶ سوره مائده: انما ولیکم الله و رسوله والذین آمنوا الذین یقیمون الصلوۃ و یؤتون الزکوة و هم راکعون.
 ۳ - نسخه ۲: خویشتن را می نماید بندگی.

ضیف حق را طعمه قوت معنوی
 نان و آبی که مقدر عام راست
 طعمه عام است این آب و علف
 رزق خاصان همچو رزق عام نیست
 معرفت شد قوت جان من عرف
 ذات سبحان واحد فرد احد
 الصمد ما هو؟ مرا گوی عمو
 آدمی اجوف بود یزدان صمد
 چونکه حق باشد صمد لا یطعم است
 گسر تخلق را به خلق کبریا
 لب به بند از خور که روحانی شوی
 در حدیث قدسی از فرد علی
 من صمد مردان راهم صائمند
 اسم قائم نیز ز اسمای حق است
 در نماز آن گه که باشی در قیام
 هین قم اللیل ای مه زملم (۲)
 قائم اللیلی تو صوام النهار
 احمدا هم قائمی و هم صمد
 از قیام من تو قیوم آمدی
 حی و قیومی تو بی نوم و سنه
 چشم جسمت (۴) را اگر سیلاب برد

نه طعام و قوت و لوت دنیوی
 همچو آن آب و علف انعام راست
 قوت انعام است این آب و علف
 قوت آن مردم چو این انعام نیست
 کی برد لذت از این آب و علف
 اسمی از اسمای وی باشد صمد
 الذی لا یشرّب لا یطعم
 نیست حق را جوفی و ما را بود
 آدمی اجوف فقیر و مطعم است
 طالبی چون انبیا و اولیا
 باش صائم تا که صمدانی شوی
 یاد کن آن نکته : الصوم لی (۱)
 حی قیوم من ایشان قائمند
 از قیام این اسم قائم مشتق است
 مظهری از اسم قائم تو تمام
 صمنهارا ای امام کاملم
 مظهر خاص منی تو (۳) هوش دار
 احمدا هم واحدی و هم احد
 از دوام من تو دیموم آمدی
 ناطقی چون من بکل الالسنه
 چشم جانت کی تواند خواب برد

۱ - اشاره به حدیث : الصوم لی وانا اجزی به - رسائل شاه نعمه الله ولی چاپ
 خانقاه ج ۱ ص ۶ . ۲ - اشاره به آیه ۲۰۱ سوره مزمل : یا ایها المزمل، قم اللیل
 الا قلیلا . ۳ - نسخه ۲ : هان . ۴ - نسخه ۷۳۰۱ : هست .

گوش کن از مصطفی : عینی تنام ان قلبی لاینام (۱) یا کرام

در شرح موج چهارم از بحر العبادة که مسمی است به موج الحج.

موج چهارم آمده زین بحر حج کعبه مقصود را باب فرج

هجرت از اوطان و اولاد و عیال قصد کردن سوی بیت حق تعال

رو نمودن جانب بیت اله از همه سوی خدا بردن پناه

عاشقانه پای از سر ساختن دل به کلی از همه پرداختن

بستن احرام سوی کوی دوست روی کردن از دو عالم سوی دوست

در مناسک روز و شب ناسک شدن واقف عرفات عرفان آمدن

دیدن اندر عرفه سر من عوف طالب زلفی (۲) شدن در مزدلف (۳)

در مقام جمع قائم آمدن گاه شاعر گاه هایم آمدن

رمی شیطان کردن از رمی حجار دیو را کردن طرید و سنگسار

ذبح کردن حنجر نفس و هوا نفس را قربان نمودن در منا

از مقام مروه بگرفتن صفای عهد حق را کردن انجامز وفا

تازه کردن از دل پاک سلیم با یمین الله میثاق قدیم

گرد کوی دلربا طایف شدن در حریم کبریا عاکف شدن

این مناسک جملگی ارکان حج من قرع باباً ولج لاشک ولج (۴)

خانه محبوب را می کوب در تا گشاید بر تو در آن خوش نظر

۱ - اصل نسخه ها « عینی ینام » بود: اشاره به گفتار پیغمبر (ص): تنام عینای ولا ینام قلبی (نهج الفصاحة پاینده ص ۲۳۷).

۲ - نزدیکی و منزلت (فرهنگ نفیسی)

۳ - مزدلفه: جائی در مکه معظمه مابین عرفات و منا (فرهنگ نفیسی)

۴ - اشاره است به گفتار: من قرع باباً ولج ولج. که بعضی و از جمله مولوی (دفتر سوم ص ۳۱۹، س ۱۴) آن را حدیث شمرده اند و مؤلف اللؤلؤ المرصوع (ص ۷۳) گوید که حدیث نیست.

نا فریده حق هنوز اشباح را
محرم و لبیک گویان آمدند
صورت احرام حج معنوی
گفتن لبیک در احرام حج
همچنین لبیک احرام نماز
چیست آن لبیک اجابت کردنی
آن اجیبوا داعی الله (۱) گوش دار
آیه توبوا الی الله (۳) خوش شنو
اسمی از اسمای حق آمد مجیب
دعوت حق را اجابت گر کنی
مظهر اسمای حسنی می شوی
این عبودیت چو از تو سر زند
در شرح موج پنجم از بحر العبادۃ که مسمی است به موج الولاية و
موج النعمة و موج اعظم بل هو بحر عظیم .

کرد دعوت در ازل ارواح را
حاضران حضرت جامع شدند
آمد این احرام حج دنیوی
عکس آن لبیک عاری از عوج
ظل آن لبیک خاص بی نیاز
سوی داعی خوش انابت کردنی
آن انیبوا اسلاموا (۲) را هوش دار
خویش را در عهد اوفوا (۴) کن گرو
اسم دیگر اسم تواب منیب
تو به سوی حق انابت گر کنی
جامع اوصاف علیا می شوی
خوش ربوبیت ز تو سر بر زند
در شرح موج پنجم از بحر العبادۃ که مسمی است به موج الولاية و

موج اعظم زین یم باعرض و طول
نعمت الله چه (۵) ولایت آمده
این ولایت آمده اکمال دین
این بود اتمام نعمت ای فقیر
این بود اسلام مرضی خدا
نعمت الله است ای صاحب قبول
رکن اعظم از عبادت آمده
باعث تکمیل ایمان و یقین
که خدا فرمود در یوم غدیر
که پسندیدش خدا «در حق ما» (۶)

- ۱ - اشاره به آیه ۳۰ سوره احقاف : یا قومنا اجیبوا داعی الله و آمنوا به .
- ۲ - اشاره به آیه ۵۵ سوره زمر : و انیبوا الی ربکم و اسلموا له .
- ۳ - اشاره به آیه ۸ سوره تحریم : یا ایها الذین آمنوا توبوا الی الله توبة نصوحا
- ۴ - اشاره به آیه پنجم سوره مائده و آیه ۲۵۳ سوره انعام : یا ایها الذین آمنوا اوفوا بالعقود ، و بعهد الله اوفوا . ۵ - ظ : چون . ۶ - نسخه بدل : از بهر ما .

یا عباد الیوم اکملت لکم

رسز : اتممت علیکم نعمتی (۱)

قد رضیت دین الاسلام لکم (۲)

بیعت و میثاق با شیر خدا

توبه و تسلیم در دست علی

همچو پروانه ز شمع سوختن

چیست پروانه بگو جانهای ما

شیعیان پروانه شمع جلی

کرد بر پروانه‌ها او را امیر

جان (۳) فداسازیدخوش این شمع را

هست مولای شما این شمع من

من روانستم سوی جمع دگر

می شوم من بعد شمع آسمان

الصلا پروانه جمع زمین

هر که را مولانم مولی علی است (۴)

بی گمان او مر تو را مولی بود

یک به یک باشم من بیعت کنید

بنده مطلق شویدش یا کرام

حق تعالی گفت اندر روز خم

فهم کن از قول سبحان ای فتی

یا رسول الحق للتبلیغ قم

این ولایت چیست دانی ای فتی

این ولایت چیست دانی ای ولی

چیست بیعت خود به حق بفروختن

شمع چبود نور وجه کبریا

شمع چبود تو بگو نور علی

مصطفی افروخت شمع در غدیر

گفت آن پروانه های جمع را

گفت ای پروانه های جمع من

من یکی شمع علی شمع دگر

می روم من سوی جمع آسمان

مر علی را می کنم شمع زمین

هر که را اولی منم اولی علی است

آن که او از تو به تو اولی بود

معشر پروانگان رغبت کنید

جان و مال خود فروشیدش تمام

۲۰۱ - اشاره به آیه ۵ سورة مائده : الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی

و رضیت لکم الاسلام دینا . ۳ - نسخه بدل : خود .

۴ - اشاره به خطبه حضرت رسول (ص) در حجة الوداع که فرمود : ایها الناس ! الست

اولی منکم بانفسکم ؟ قالو : بلی ، یا رسول الله ! قال : فمن کنت مولاه ، فهذا علی مولاه

اللهم ! وال من والاه ، و عاد من عاداه ، وانصر من نصره ، واخذل من خذله ، وادر

الحق معه کیفما دار . (جامع الاسرار و منبع الانوار سید حیدر آملی ص ۲۵) .

بندگی او همه آزادی است
 کیست مولا آنکه آزادت کند
 معشر غم دیدگان شادی کنید
 مشتری شد حق شما بایع شوید
 هر کجا این شمع بفروزد جمال
 پر و بال خود چو در وی سوختید
 بال و پر چبود وجود خود در او
 بذل مالت بال و پر افروختن
 بذل خمس و هدیه در نزد امام
 بذل نفس اندر جهان ای جان من
 مصطفی گفتا که ای فرزنانگان
 هان که شمع کبریا نور علی است
 جان خود سازید بروی خوش فدا
 هر که جان خود بشمع من سپرد
 هر که جانرا داشت از شمع دریغ
 و ال من و الاله ای غفار من
 رب و انصر من علینا ذانصر
 خرمگسها جمله چون دیوانگان (۱)
 کرده دعوی هش و فرزانگی
 گرد وی جمع آمده همچون ملخ
 ادعای عشق و در سر شور نه
 جملگی با شیر حق بیعت کنان
 زد چو صبح امتحان حق نفس

غم برای او همه دل شادی است
 بگسلاند از غم و شادت کند
 همچو سرو و سوسن آزادی کنید
 شمع را پروانه سان تابع شوید
 خوش فنا سازید در وی پر و بال
 پر و بالی خوش ز حق آموختید
 خوش بسوز ای عاشق فرخنده خو
 بذل جان یکباره خود را سوختن
 بال و پر را سوختن دان ای همام
 خویشتن بر شمع یکباره زدن
 عشق پیش آرید چون پروانگان
 شمع جمع کبریا نور علی است
 تا که جانی نو بگیرید از خدا
 حی قیوم است او هرگز نمرد
 بر هلاکش قهر حق آهیخت تیغ
 عاد من عاداه ای قهار من
 رب و اقهر من علینا ذاقهر
 گرد وی بر صورت پروانگان (۲)
 ادعای عشق و هم پروانگی
 جملگی افسرده دل مانند یخ
 لاف مردی و به بازو زور نه
 در درون نامرد چون بیوه زنان
 عهد بشکستند الا چارکس

شیردل سلمان (۱) و بوذر (۲) گزین	پاکدین مقداد (۳) و عمار (۴) امین
مرحبا پروانگان کربلا	کرده بر شمع حسین جانرا (۵) فدا
هم کرام طبین طاهرین	صل یا رب علیهم اجمعین
مصطفی فرمود در یوم غدیر	با صحابه چه صغیر و چه کبیر
دست حیدری گمان دست خداست	این یدالله فوق ایدی شماست
صفقه او صفقه ذات الله است	وجه نورانیش مرآت الله است
بیعت حق است صفق (۶) حیدری	مر شماها بایع و او مشتری (۷)
رمزی از این بیعت و این اشتری	در کلام پاک الله اشتری (۸)
معشری بالبیع ذا فاستبشروا (۹)	ذایمین الله ها لاتنکروا
مرحبا بایع تعالی مشتری	نعمت اللهی نظر کن حیدری
نعمت الله رونق بازار ماست	جان بحق بفروختن خود کار ماست

- ۱ - سلمان فارسی از مشاهیر صحابه است . گویند اصلش از شهرستان جی اصفهان بوده است. وفاتش در ایام خلافت عثمان به سال ۳۲ هجری در مدائن اتفاق افتاد .
- ۲ - ابوذر: جنذب بن جناده غفاری از صحابه خاص بوده است. وی در سال ۳۱ و به قولی سال ۳۲ هجری به عهد خلافت عثمان در ربنه درگذشت .
- ۳ - مقداد بن الاسود از صحابه پیغمبر (ص) بود و در جمیع غزوات شرکت داشت. از شیعیان علی (ع) بود و به سال ۳۳ هجری وفات یافت .
- ۴ - عمار بن یاسر و پدرش از نخستین کسانی بودند که اسلام آوردند . تولدش به سال ۵۷ پیش از هجرت بود. با پیغمبر اکرم (ص) به مدینه مهاجرت کرد و در تمام غزوات شرکت داشت. سرانجام در سال ۳۷ هجری در جنگ صفین به سن ۹۳ سالگی درگذشت .
- ۵ - نسخه ۷ : جانها . ۶ - بیع (فرهنگ نفیسی).
- ۷ - نسخه ۷ : مر شما بیاع و او شد مشتری .
- ۸ و ۹ - اشاره به آیه ۱۱۲ سوره توبه : ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم واموالهم فاستبشروا به بیعکم الذی بایعتم به ...

این ولایت جان به حق بفروختن
 ما ولی حق وحق مارا ولی
 هست مولی گاه عبدو گاه رب
 این ولایت که بود وصف علی
 گاه وصف حق بود گاهی نبی
 انما از قول یزدان گوشتدار
 این ولایت که بود وصف عبید
 اصل چون بیخ و فروعش میوه است
 که موخر آید از کل شجر
 دین بود همچون درختی بانما
 اعتقادات است چون اصل درخت
 و آن عبادات و همه اعمال شرع
 علت غائی جمع فرع و اصل
 آن ثمر چبود ؟ تولا با امام
 مرحبا زین میوه نغز و لطیف
 مجمع جمله فروع و هم اصول
 تا درخت دین ما بی بر بود
 بی ثمر خود ناقص و عاطل بود
 لاجرم اکملت گفتا دینکم
 چیست این اسلام «تسلیمی» (۳) تمام
 هم بود اسلام مرضی زین ثمر
 رکن اعظم از عبادت این بود

خویش را بر شمع حق خوش سوختن
 شیعه که؟ مولا، و مولا که؟ علی
 گه مودب گه پذیرای ادب (۱)
 از اصول دین بود ای مقبلی
 گاه وصفی از امام است ووصی
 کاین مراتب بر تو گردد آشکار
 از فروع دین بود ای مستفید
 میوه را این عادت و این شیوه است
 اصل و فرع اول بود آخر ثمر
 اصله ثابت و فرعها فی السماء (۲)
 زان شده محکم درخت و گشته سخت
 آن شجر را آمده مانند فرع
 آن ثمر دان که بود با فرع وصل
 خویشتن را باختن در وی تمام
 حاصل آن اصل و آن فرع شریف
 اصل کلی مقامات الوصول
 نیست کامل ناقص و اتر بود
 چون ثمر آرد یقین کامل بود
 ان الاسلام رضیناه لکم
 انقیاد کاملی عند الانام
 هم بود جزوی ز اسلام ای پسر
 جزو اسلام است و رکن دین بود

۱ - نسخه ۲۰۱ : گه مودب مر ترا ای با ادب . ۲ - اشاره به آیه ۲۹ سوره

ابراهیم: کشجرة طيبة اصلها ثابت وفرعها فی السماء . ۳ - نسخه ۷۰۲ : تسلیم .

در کتاب کافی شیخ کلین (۱) که بود اسلام ما را پنج جزو جزو اول زان صلات مفترض جزو سیم زان صیام بی حرج جزو پنجم (۲) زان ولایت آمده علت غائی مفروضات حق گر ولایت نز عبادات حق است این دو جزوی که بود خمس و جهاد زانکه بذل خمس اندر راه دین همچنین آن بذل نفس و اهتمام فهم کن از این حدیث مستبین زانکه شیخ راه نبود جز ولی بیعت او بیعت مولی بود با فقیه قشری ظاهر نظر زانکه دین قشر دین ظاهری است این تولا با منافق کی رواست با ولی حق تولا مستطاب

دیده ام من این حدیث ای نور عین هریکی زان شخص دین راهم چو عضو جزو دویم زان زکوة بی عوض آن چهارم جزو نامش هست حج کان فرایض را چو غایت آمده نیست جز این فرض نغز بانسق از چه با آن چار دیگر ملحق است در ولایت مندرج شد یا عباد نیست الا حق آل یا و سین نیست الا در رکاب آن امام فرض تحصیل طریقت ای امین دست او نبود بجز دست علی او به نفس تو ز تو اولی بود این ولایت راست ناید ای پسر از نفاق این دین ظاهر کی بری است بل تبرأ از تولایش سزااست ختم کن ان (۳) الی الله الایاب (۴)

در رسیدن شهر کثیر الفیضان اعنی شهر الله الاعظم شهر رمضان. و ظهور باعثة تاخیر نظم مثنوی و اشتغال به مطالعه قرآن و حدیث و بنظر آمدن حدیث مولانا ابوالحسن علی بن موسی الرضا علیه التحية والثناء - که مشیر است به آنکه

۱ - محمد بن یعقوب بن اسحق الکلینی الرازی مؤلف کتاب کافی، از محدثین بزرگ شیعه بود و به سال ۳۲۹ هجری وفات نمود . ۲ - نسخه ۷۹۲ : اعظم .

۳ - نسخه ۲۹۱ : انی ۴ - نسخه ۱ و ۲ : ایاب

بحرالعبادة واقع است در ازای بحرالالوهیة وظل و عکس او است .

از حرارات دل شوریده حال
خامه چالاک چست معنوی
مشک با کافور خوش خوش میسرشت
که درآمد میهمان حق زغیب
ماه روزه برقع از رخ باز کرد
گرمی شوق و حرارات صیام
آتش دل را چو کامل شد لهب
گرمی تب ز اعتدالم فرد کرد
اندکی در مثنوی تاخیر شد
گرچه اندر نظم و شعر مثنوی
لیک در منهاج قرآن و حدیث
ناظر سبع المثانی می شدم
از علوم دلکش آل نبی
در نظر آمد ز شرح بسمله
مسأله چبود بگو ای موتمن
طاقت و صبری نمانده در دلم
پیش از این در عنفوان این کلام
بحر اکوانی مرتب گشت شش
هریک از شش بحر اکوانی نظام
هر یک از شش بحر اسمائی سمت
زان یکی بحرالالوهیة به اسم
ذات او بحر العبادة چون صفت

خامه را بر صفحه میدادم مجال
گرم جولان در مجال مثنوی
شرحی از بحرالعبادة مینوشت
پاک از آرایش و صافی ز «ریب» (۱)
روزه بگرفتن دلم آغاز کرد
آتشی افروخت اندر دل تمام
زاشتداد شعله شد تولید تب
طبع را از شعر گفتن سرد کرد
زود می آمد زمانی دیر شد
چند روزی ضعف قلبم شد قوی
خاطر آرام جویم شد حیث (۲)
طالب، سرمعانی می شدم
کردم استکشاف اسرار نبی
خوش حدیثی منطبق بر مسأله
ناشکیب است و عجول این جان من
زودتر حل می بیاید مشکلم
سلسله تقریر را دادم نظام
این شش از شش بحراسما منتعش
ظل بحری زان شش اسمائی (۳) مقام
اصل بحری زان شش اکوانی صفت
گنج او بحر العبادة چون طلسم
عین او بحر العبادة چون سمت

شرح این معنی شنو ای مرتضی از حدیث ابن موسی شه رضا
 قال الامام الهمام مولانا علی بن موسی الرضا علیه التحية والثناء فی تفسیر
 بسم الله اعنی اسم نفسی لسمه من سمات الله وهی العبادۃ. قیل له: وما السمۃ؟ قال العلامة .
 فرمود آنجناب که آن کسیکه بسم الله میگوید این معنی را قصد می کند که موسوم
 می گردانم نفس خود را به سمتی از سمات الله که گوینده بسمله خود را به آن موسوم
 می گرداند (۱) عبادت است . راوی خدمت آن حضرت عرض کرد که سمت
 عبادت از چیست ؟ آن جناب فرمودند که سمت علامت است . پس معلوم شد
 که بحر العبادۃ اکوانی سمتی از سمات و علامتی از علامات بحر الالهیه اسمائی
 است. و هو ما قصدناه .

نو گل باغ علی مرتضی	ابن موسی بوالحسن شاه رضا
کرد بیخود مر دل آگاه را	نکته نازک گفت بسم الله را
نطق پاک او زعین مکرم	اسم را گوید به معنی سمت
مرسمت را خوش به تشخیص درست	شاه مفهومی و مصداقی بجست
السمۃ عندی امامی مبهمه	قل لعبدی یا امامی ما السمۃ؟
نیست مبهم شرح مفهوم سمت	کاین سمت آمد علامت در لغت
چونکه منهومش مرا معلوم گشت	ما صدق از من چرا مکتوم گشت
چیست الله را علامت از امام	باز گو تا پخته گردد جان خام
چونکه من فیاض مطلق آمدم	ناطق سر انا الحق آمدم
ساقی فیاض الهی منم	فیض بخش مصطب شاهی منم
گوش کن تاجرعه ای زین فیض عام	برتو فیاض گردد از کاس الکرام
گوش و هوش و جان و دل را کن گرو	یک سمت خوش از سمات الله شنو
دل نوازا چیست آن نیکو سمت	آن عبادت باشد ای نیکو صفت
زانکه آن بحر العبادۃ ای ولد	ظلی از بحر الالهیت بود
عبد مطلق ظل معبود وی است	ظل ز ذی ظل منفصل هرگز کی است

کیف مد الظل (۱) نفس احمد است

آیة الله او و اسم الله او است

او است موسوم سمات الله همه

از سمات او عبادت يك سمت

این عبادت نیز ز اخلاق حق است

حضرت حق است زین العابدین

این عبادت زاید از عشق و وداد

خود به خود عاشق بود خلاق جود

من ز بسم الله چون دم می زنم

عاشقم من مستقیم و يك دله

وه كه موسوم سمات الله شدم

فاش گفتم عاشقان سر نهان

دم چو از ایاك نعبد می زنم

گفت حق ایاك نعبد از نخست

این سخن پایان ندارد ای فتی

در شرح بحر دویم از بحور ششگانه اکوانی که مسمی است به بحر الدعاء و بحر الطلب

و بحر السؤال . و جهة اشتمال سورة فاتحة الكتاب بر این بحر آنست که مسمی

شده بسورة الدعاء، و تعلیم المسألة. و این بحر مستفاد است از مجموع ایاك نستعین

الی آخر السورة. چرا که ایاك نستعین جمله ایست بصورت اخبار و بمعنی انشاء و

سؤال و دعا است. و اهدنا الصراط المستقیم الی آخر السورة انشاء و سؤال

و دعا است صورتاً و معنأً. بدانکه بحر الدعاء از بحور اکوانه واقع است در

ازای بحر الربوبية از بحور اسمائیه لان الربوبية اضافة من الرب الينا بالافاضة

فیستدعی اضافة منا الیه تعالی بالاستفاضة و لیست هی الا الدعاء كما قال سبحانه :

ادعوا ربکم تضرعاً وخفیة (۲) الآیة

عبد هو ظل اله سرمد است

اسم اعظم او مسمی ذات هو است

او است موصوف صفات الله همه

از صفات او عبادت يك صفت

خلق احمد خلق حق مطلق است

ذات الله است نور ساجدین

عشق خلق حق تعالی باعباد

بنده خود خود بود رب ودود

خود به خلق حق تخلق میکنم

بر زبان می آرم از حق بسمله

خه که موصوف صفات الله شدم

کامدم ایاك نعبد بر زبان

خلق الله را هویدا می کنم

گفتن ما شد ز گفت او درست

باز گو رمزی از آن بحر الدعاء

در شرح بحر دویم از بحور ششگانه اکوانی که مسمی است به بحر الدعاء و بحر الطلب

و بحر السؤال . و جهة اشتمال سورة فاتحة الكتاب بر این بحر آنست که مسمی

شده بسورة الدعاء، و تعلیم المسألة. و این بحر مستفاد است از مجموع ایاك نستعین

الی آخر السورة. چرا که ایاك نستعین جمله ایست بصورت اخبار و بمعنی انشاء و

سؤال و دعا است. و اهدنا الصراط المستقیم الی آخر السورة انشاء و سؤال

و دعا است صورتاً و معنأً. بدانکه بحر الدعاء از بحور اکوانه واقع است در

ازای بحر الربوبية از بحور اسمائیه لان الربوبية اضافة من الرب الينا بالافاضة

فیستدعی اضافة منا الیه تعالی بالاستفاضة و لیست هی الا الدعاء كما قال سبحانه :

خه خه ای مشتاق ربانی ما
 ساقی رندان فردانی توئی
 فیض رب را ساقی فیاض تو
 جود تو خالی ز تعلیل غرض
 جرعه‌ای از ساغر احسان و جود
 تا نهنگ آسا دم او موجهها
 کلکش از بحر طلب لب تر کند
 آشنا گردد به دریای سؤال
 دویم از شش بحر اکوانی لقب
 این دعا چبود بگویم ای ودود
 این دعا چبود بگویم ای سدید
 این دعا چبود بگو مشتاق ما
 این دعا چبود بگو شیدای ما
 این دعا چبود بگو ای معتدل
 این دعا چبود بگو ای مهربان
 چیست دانی ای دل استدعای تو
 چیست دانی ای دل استقبال تو
 چیست دانی داعیم شرح دعا
 چیست دانی سائلم رمز سؤال
 چیست دانی طالبم سر طلب
 رب که باشد آنکه ناقص را کمال
 رب مطلق کیست؟ الله مفیض
 جمله مربوبات درعین ادب
 هر يك از اعیان مقالی باشدش

ای قلندر رند فردانی ما
 فیض بخش فیض ربانی توئی
 ساقی مستغنی از اغراض تو
 عاری از قصد مکافات و عوض
 ریز در کام مظفر ای ودود
 خوش برانگیزاند از بحر دعا
 کشت دلرا از نمی اخضر کند
 خوش بر آرد در و مرجان و لآل
 آمده بحرالدها بحرالطلب
 استفاضه کردن از فیاض جود
 استفاضه کردن از رب مفید
 از جناب رازق استرزاق ما
 از جناب ساقی استسقای ما
 از جناب شافی استشفای دل
 از جناب کافی استکفای جان
 از جناب معطی استعطای تو
 از جناب رحمت استئزال تو
 جذب کردن از حق احسان و عطا
 جذب کردن از خدا برونوال
 فیض بگرفتن از آن فیاض رب
 میرساند لحظه لحظه حال حال
 کیستش مربوب؟ عبد مستفیض
 طالب تکمیل خویش از فیض رب
 از جناب رب سئوالی باشدش

بازبان حال جمله دردعا	مستفیض از فیض وهاب العطا
بالسان قابلیت ممکنات	داعی وسائل زرب رزق و حیات
کل من فی الارض طرا و السماء	یسئل الارزاق یتدعی البقاء
چون ربوبیت اضافت سوی ماست	لاجرم ما را سؤال است و دعاست
زان سبب بحرالدعا بحرالطلب	واقع آمد درازای بحر رب
بحر ربانی ز دریاهای اسم	گنج دان بحرالدعایش چون طلسم
بحر رب زان بحرهای مستقل	نوردان بحرالدعایش همچو ظل
بحر ربانی بود بحری مفید	آمده بحرالدعا زان مستفید
بحر ربانی بود بحری مفیض	آمده بحرالدعا زان مستفیض
بحر ربانی بود ساقی ما	ساقی آن جرعه باقی ما
آمده بحرالدعا مستسقی ای	جرعه باقیش زو مستبقی ای
رمز ادعوا ربکم بشنو ز حق	کاین معانی جمله گردد بانسق
آن دعاهاى جمیع انبیا	شد باسم رب مصدر ای کیا
بوالبشر آن آدم پاك صفی	ربنا گفت و ظلمنا (۱) ای وفی
نوح دراهلاك قوم بی خبر	دردعایش گفت رب لاتذر (۲)
آن خلیل حق بگفت اندر دعا	رب هذا البلدة اجعل لنا (۳)
موسی عمران چو دروادی طور	گشت مرسل سوی فرعون غرور
گفت رب اشرح لی الصدر الحرج	حل عقدا من لسان ذی لهج (۴)

۱ - اشاره به آیه ۲۲ سوره اعراف : قالوا ربنا ظلمنا انفسنا

۲ - اشاره به آیه ۲۶ سوره نوح : وقال نوح رب لاتذر من الکافرین دیارا .

۳ - اشاره به آیه ۱۳۶ سوره بقره : واذ قال ابراهیم رب اجعل هذا بلدا آمنا وارزق اهله من الثمرات تا آخر .

۴ - اشاره به آیه های ۲۶ و ۲۸ سوره طه : قال رب اشرح لی صدری ، واحلل

عقدة من لسانی .

گفت روح الله شه ذوالعائده	ربنا انزل علينا مائده (۱)
گفت احمد درشفاعت بهر ما	رب لاتحمل علينا اصرونا (۲)
خلق جمله داعی و رب قریب	مردغای جمله را او مستجیب
هر دعائی استجابت را گرو	رمز ادعوا استجب از حق شنو
هر يك از اعیان به اسمی داعی است	اسم اندر استجابت ساعی است
خلق داعی اسم مدعو به است	خلق راجی اسم مرجوبه است
واسطه اسم است و مدعو حق بود	رابطه اسم است و مرجو حق بود
شافع و داعی جز اسم الله نیست	از مسمی غیر اسم آگاه نیست
اسم چون گویم مرادم حرف نیست	بحر چون گویم مرادم ظرف نیست
ذات حق با اعتبار وصف خاص	اسمی از اسما بود نزد خواص
اسم ها ظل مسمی آمده	عین ها خود ظل اسما آمده
جمله موجودات اعیان را چو ظل	خواه جسم و خواه جان و خواه دل
جمله مخلوقات چه روح و چه جسم	واسطه ایجادشان نبود جز اسم
هر یکی را جود اسمی خالق است	هر یکی را فیض اسمی رازق است
چون به خلقت اسم آمد واسطه	پس به دعوت اسم باشد رابطه
لله الاسماء حسان ذی البها	معشر الداعین فادعوه بها (۳)

در شرح منام ناظم مثنوی بحرالاسرار و جلوه نمودن حضرت علی مشتاق -
 قدس الله سره العلی - در منام و مذکور شدن کتاب مستطاب سبع المثانی حضرت
 شیخ نجیب الدین رضا (۴) در عالم منام و تحسین نمودن حضرت مشتاق - قدس

- ۱ - اشاره به آیه ۱۱۴ سورة مائده : قال عیسی بن مریم ؛ اللهم ربنا انزل علينا مائدة من السماء تا آخر .
- ۲ - اشاره به آیه ۲۸۶ سورة بقره : ربنا ولا تحمل علينا اصرا تا آخر .
- ۳ - اشاره به آیه ۸۰ سورة اعراف : والله الاسماء الحسنی فادعوه بها تا آخر .
- ۴ - شیخ نجیب الدین رضا اصفهانی از مجاذیب عرفا و عامی و بی سواد بود . در اصل تبریزی و در اصفهان اقامت گزید و مرید شیخ محمد علی مؤذن خراسانی از مشایخ سلسله ذهبیه گردید و خود نیز از مشایخ آن سلسله شد . از آثار وی خلاصه الحقایق ، دیوان غزلیات ، وسیع المثانی است . بسال ۱۰۸۰ هجری درگذشت (ریحانة الادب ، ج ۲ ، ص ۳۷۵) .

سره‌العلی- کتاب مذکور را و امر نمودن آن حضرت ناظم را به خواندن کتاب سبع المثنائی در حضور آن حضرت و تعبیر نمودن ناظم در عالم یقظه منام را به مامور شدن اتمام مثنوی بحر الاسرار که در شرح سوره سبع المثنائی است و شروع نمودن به تتمیم نظم بحر الاسرار که به سبب عودیت تب (۱) مجددا در عقده تسویف (۲) افتاده بود .

عارض مشتاق سلطان عظیم
چشم جان را جلوه‌گر شد در منام
از کلام شه نجیب معنوی
مرشد راه رضا سلطان علی
حضرت مشتاق از آن مسرور شد
گشت جاری زان شه مالک رقاب
ساخت ظاهر آن شه عالی مقام
در حضور آن شه‌نشه عرض کرد
عرضه دارم فصل فصل و باب باب
که بخوان سبع المثنائی در حضور
آمد این تعبیر در خاطر تمام
خامه را آمد مجال کر و فر
فاتحه سبع المثنائی لایحه
خادم سلطان علی موسی‌الرضا
شه مظفر هم نجیب الدین ماست
ناظم این نظم مرغوب عجیب
جز رضا بر گو نجیب الدین کجاست
نیست الا صامت کل اللسان
غیر مشتاق علی ناطق کجاست

صبح یوم السبت شوال الکریم
طلعتی فرخنده چون ماهی تمام
قصه سبع المثنائی مثنوی
شه نجیب الدین رضا شاه ولی
اندر آن عالی محل مذکور شد
مدح و وصف آن کتاب مستطاب
اشتیاق استماع آن کلام
عبد مشتاقی مظفر شخص درد
کاذن اگر باشد ز شاه مستطاب
اذن رخصت یافت زان حضرت صدور
چون به یقظه شد مبدل آن منام
که بنظم بحر الاسرارم دگر
زانکه این نظم است شرح فاتحه
نعمت الاهی مظفر شاه ما
چون طریق نعمت الله از رضا است
خود مظفر کیست مشتاق نجیب
ذات مشتاقی نجیب الدین رضا است
این مظفر عبد بی نام و نشان
کیست آن طال اللسان مشتاق ماست

تالی و تاری مظفر بنده وار
ناظم و قائل علی شاه رضا
این سخن بسیار می آید دقیق
هم ز لغزش جانیشان محفوظ باد
مستمع مشتاق شاه با وقار
آن نجیب الدین تحقیقی ما
طالبان را باد توفیقی رفیق
زین معانی سرشان محفوظ باد
در رجوع به شرح بحرالدعاء و بیان اشتمال وی بر امواج کثیره و
شرح بعضی از امواج بحر مذکور که شرح آن مهم است .

شد مسلسل پیش از این نظم کلام
خامه لب ترکرد از بحرالطلب
تب چو از جسم مظفر رخت بست
این زمان هم ضعف اندک باقی است
چشم قوت از جنابش باشدم
در همه ورطات لطف او پناه
عون او اندر نوایب دمبدم
بحر دویم از شش اکوانی مقام
موجها اوراست بی حد و حساب
رغبت و رهبت تبطل ابتهال
احتجابات اعتصامات عجیب
همچنین بسیار امواج دگر
در کلام اهل بیت طیبین
از میان جمله دو موج مهم
که به توفیق علی مستعان

تا لب بحرالدعاء بحر تمام
که در آمد رنج بیماری و تب
ضعف و سستی و نقاهت گشت سخت
همت مشتاق لیکن واقعی است
فضل و رحمت بی حسابش باشدم
در نوایب عون او امیدگاه
جالی جان و دل از هر هم و غم
کز خدا بحرالدعا اوراست نام
هر یکی موجی یکی بحرالصواب
استعاذت استعانت در سؤال
در مناجات آن مقامات غریب
آمده زاین بحر کامل جلوه گر
جمله اقسام گشته مستبین
شرح آن را گشته اینک ملتزم
گردم آن را شرح ساز و ترجمان

در شرح موجین مهمین از بحرالدعا که اول مسمی است به موج التصلیه
و ثانی به موج اللعن و بیان آنکه این دو موج دو ظل موج التولا و موج التبراست
از امواج بحرالعباده. و آن دو موج دو ظل موج اللطف و موج القهر است از

امواج بحر الربوبیة. و آن دو موج دو ظل موج الجمال و موج الجلال از امواج بحر الالهیة است.

موج اول زان دو صلوات و درود	بر نبی و عترتش اصحاب جود
صل یارب علیهم اجمعین	طیبین طاهرین انجبین
موج دوم زان دو لعن و رجم و طرد	بر عدو اهل عصمت فرد فرد
رب والعن من ظلم حق النبی	حق سبطیه و طهر (۱) والوصی
این صلوات و لعن مانند دو موج	با تولا و تبرا گشته زوج
تصلیه ظل تولا آمده	لعن هم عکس تبرا آمده
این تولا و تبرا کار دل	بر لسان لعن و صلوات آمد چو ظل
ظل دل آمد لسان آدمی	این سخن را فهم کن گر محرمی
تصلیه خوش با تولا مزدوج	لعن آمد با تبرا ممتزج

در علم انساب البحار

گوش و هوش خود مرا میکن گرو	علم انساب البحار از من شنو
بود اندر ملک سلطان ذات	پهن بحری بی حدود و بی جهات
از جناب ذات سلطان مجید	نام وی بحر الالهیة رسید
آدم اول که فرمودی علی	نام این بحر است ز آن شاه ولی
داشت آن دریا دو موج کالجبال	نامشان موج الجمال و الجلال
همچو حوا کامد از ضلع صفی	منشعب زین بحر بحری بس و فی
از حضور ذات سلطان صواب (۲)	آمده بحر الربوبیة خطاب (۳)
لطف و قهر آمد ازین دریا دو موج	باجمال آن با جلال این گشته زوج
آدم اول شه کامل نتاج	کرد با حوای اول ازدواج
گشت این زوجیت از حق قائمه	همچو تزویج علی با فاطمه

زاد زاین تزویج پاك معنوی	جمله دریا‌های جمع ملتوی
بحرهای اسمی اصلی نسب	بحرهای کونی وصلی حسب
اولین فرزند اکوانی مقام	آمده بحر العبادۃ خوش بنام
نیک فرزندی ذکور معنوی	در مقامات و کرامات قوی
آدم ثانی است این فرزند پاك	کاین عبادت نیست الا کارخاک
این تذلل (۱) خاصه خاک است و بس	عبد مطلق نیست الا خاک کس
حضرت خلاق وهاب مجید	خاک را بر صورت خود آفرید
بحر اول بو تراب است ای ولد	خاک بس کامل نصاب است ای ولد
از لسان حق تعالی شاه دل	مولوی گوید مدیح آب و گل

استهاد به کلام مولوی معنوی - قدس سره - در شرف خاک

ز زرکان بود آب و گل ما زر گریم	که گهی خلخال و گه خاتم بریم (۲)
گه حمایل‌های شمشیرش کنیم	گاه بند گردن شیرش کنیم
گه ترنج تخت بر سازیم از او	گاه تاج فرق‌های ملک جو
عشقها داریم با این خاک ما	ز آنکه افتاده است در قعده رضا
این فضیلت خاک را ز آن رو دهیم	که نواله پیش بی برگان نهیم
زانکه دارد خاک شکل اغبری	در درون دارد صفات انوری
ظاهرش با باطنش گشته بجننگ	باطنش چون گوهر و ظاهر چو سنگ

۱ - نسخه ۷ : تذلل .

۲ - بخاطر مظفر علی نعمت‌اللهی چنین میرسد - که غرض حضرت مولوی معنوی - قدس سره العلی - از خلخال وجود جسمانی حضرت فاطمه زهرا - سلام الله علیها - باشد . چه که خلخال زینت نسوان است . و از خاتم ظهور حضرت ختمی مآب - صلوات الله وسلامه علیه - و از حمایل‌های شمشیر وجود سبطین - سلام الله علیهما - و از بند گردن شیر حضرت علی مرتضی - علیه السلام - است که شیر الله است . از ترنج تخت وجود ائمه طاهرین - سلام الله علیهم اجمعین - است . و از تاج فرق وجود شیعیان خاص است که اولیای عرفان هر زمانند . العلم عند الله .

ظاهرش گوید که ما اینیم و بس
 ظاهرش منکر که باطن هیچ نیست
 ظاهرش با باطنش در چالش اند
 زین ترش رو خاک صورتها کنیم
 زانکه ظاهر خاک اندوه و بکاست
 کاشف سریم و کارما همین
 فضلا دزدیده اند این خاکها
 ظاهرش با باطنش ای خاک خوش
 هردو باخود بهر حق باشد بجنگ
 ظلمتش با نور حق شد در قتال
 هر که کوشد بهر مادر امتحان
 ظاهرش از بندگی افغان کنان
 قاصدا چون صوفیان رو ترش
 عارفان رو ترش چون خارپشت
 باغ پنهان گرد باغ آن خار فاش
 خارپشتا خار حارس کرده ای
 تا کسی در چار دانگ عیش تو
 بس طویل است و عریض ای معنوی
 مختصر کردیم نظم آن همام
 آدم ثانی است بحر بندگی
 کس شنیده تا به اکنون بحر خاک
 بوالعجب مرموز می آید سخن
 صورت خاکم نباشد در نظر

باطنش گوید نکوبین پیش و پس
 باطنش گوید که بنمایم به ایست
 لا جرم زین صبر نصرت میکشند
 خنده پنهانش را پیدا کنیم
 در درون او هزاران خنده هاست
 کاین نهانی را بر آریم از کمین
 ما مقرر آریم شان از ابتلا
 چون که درجنگند و اندر کش مکش
 تا شود معنیش خصم بو و رنگ
 آفتاب جانش را نبود زوال
 پشت زیر پاش آرد آسمان
 باطن تو گلستان در گلستان
 تا نیامیزند با هر نور کش
 عیش پنهان کرده در خار درشت
 کای عدو دزد زاین در دور باش
 سر چو صوفی در گریبان برده ای
 کم شود زاین گلرخان خارخو [۱]
 نظم پاك مولوی در مثنوی
 اندکی گفتیم با تو والسلام
 بحر خاکی جملگی افکندگی
 ای عجب زاین نکته های تابناک
 این سخن می آید از علم لدن
 معنی خاک است مقصود ای پسر

معنی خاک است عین بندگی
 آدمیت را همین معنی بود
 هر که عبد کامل است او آدم است
 آدم ثانی که بحر بندگیست
 باشدش چون آدم اول دو موج
 آن یکی موج تولا آمده
 تا نباشد موجه ز این گون صادق
 آمده حوای پاک ثانیه
 خارج از ضلع صفی ثانوی
 کیست این حوا که می آید برون
 هست آن بحر الدعاء را هم دو موج
 تصلیه موجی و لعنش آن دگر
 لاجرم این تصلیه ای معتلی
 همچنین آن لعن و طرد ای نیکخو
 این تبرا چیست ظل لطف حق
 این تبرا ظل قهر حق تعال
 لطف چپود ظلی از وصف جمال
 لا جرم بر اولیا از حق و ما
 همچنین بر اشقیاء از حق و ما
 ذات ما چون ظل ذات الله است
 فی سورة الاحزاب : ان الله وملائکته يصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا
 علیه وسلم واتسلیموا (۳)

نا مرادی عاجزی افکندگی
 آدمیت غیر از این دعوی بود
 این چنین آدم به عالم خود کم است
 بحر عجز و ذلت و افکندگیست
 بحر همچون فرد و موج او را چو زوج
 و آن دگر موج تبرا آمده
 این عبارت (۱) راست ناید ای ثقه
 راضیه مرضیه روحانیه
 آدم ثانی امام معنوی
 گوش کن بحر الدعاء ای ذو فنون
 آن چو فرد و این دو موجش همچو زوج
 چون تولا و تبرا ای پسر
 ظلی آمد از تولا باولی
 ظلی آمد از تبرا از عدو
 وصف خلق از وصف حق شد بانسحق
 فرع را با اصل باشد اتصال
 قهر چپود ظلی از نعت جلال
 تصلیه صادر شود بی انتها
 لعن صادر می شود بی منتها (۲)
 فعل ما ظلی ز فعل آن شه است
 در شرح موج تصلیه از موجین مهمین بحر الدعاء كما قال الله تبارک و تعالی

فی سورة الاحزاب : ان الله وملائکته يصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا
 علیه وسلم واتسلیموا (۳)

والملائك اجمعين دائما
 کی تکنونوا من اولی زلفی لدیه
 هست ما را خلقی از اخلاق هو
 خوش بخلق حق تخلق میکنیم
 لایق تو نیست جز صلوات حق
 اقتداءً بالاله و الملك
 بوالعجب تر زاین دعا کی دیده ایم
 ایندعا از ماست لاشك مستجاب
 حق تعالی هم جواد کاملی
 بر محل قابلی خواهی چه باك
 بر محل قابل ارسال کمال
 خوش رسان ورد چمن را انتفاع
 می پذیرد فیض او گل را وصول
 قابل از فیاض کی عاطل بود
 برچمن ایشار کن باران و نم
 ابر دارد بر کرم عشقی عجیب
 با کمال فیض و جود لا نفاد
 با کمال قابلیت فطرتش
 بذل کن بر آن حبیبیت ای ودود
 باصواب و مستطاب است این دعا
 نیست تاخیری در انزال عطا
 دائماً دارد به آن شه اختصاص
 خوش ترشح بر تو سازد آن ودود

ربنا صل علی خیرالوری
 ای گروه مومنان صلوا علیه
 یانبی الله درود مابتو
 پرده صلوات تو چون میزنیم
 این درود ماز حق شد بانسق
 هانصلی یا نبی الله لك
 این دعا از جمله ما بگزیده ایم
 گرچه ما باشیم خود مردود باب
 هست پیغمبر محل قابلی
 از جواد کاملی گر فیض پاك
 هست بر فیاض واجب لا محال
 گر تو گوئی مهر را ای با شعاع
 مهر لاشك میکند از تو قبول
 زانکه او فیاض و گل قابل بود
 گر تو گوئی ابر را ای با کرم
 ابر گردد دعوت را مستجیب
 حضرت فیاض وهاب جواد
 آن نبی الله حبیب حضرتش
 گرتو آن فیاض را گوئی که جود
 لامحاله مستجاب است این دعا
 نیست تعطیلی در ارسال عطا
 بلکه بی این گفت تو آن فیض خاص
 گفتن تو بهر آن باشد که جود

حکایت یوسبیل تمثیل

مادری را بود فرزندی عزیز
دوستش می داشت زان که با ادب
چون که بس کامل وفا بود آن پسر
بی رضای مادرش دم می نزد
نه تحکم می نمود و نه فضول
داشت فرزندی دگر بس بی ادب
بنده خلق و شکم بود آن پسر
آن پسر را چهل بودی چون سرشت
چون که حلوا می به پختی مادرش
گریه می کردی که حلوایم دهید
مادر از تادیب می آشوفتش
و آن دگر فرزند نغز با ادب
چون که حلوا پخته میشد مادرش
لقمه می بگرفت اندازه گلوش
وان دگر را چوب بدگه، گاه سنک
گاه ممنوعش ز حلوا داشت سخت
مدتی ممنوع بودی آن پسر
مادرش یکروز حلوا پخته بود
بوجهاله گشت مطرود و رجیم
بوجهاله اضطرارش کرد فرد
اضطرارش در دل وضعفش به تن
بحر رحمت موج زد چون در نخست

فندقش می داد و بادام و مویز
بود آن فرزند و بس کامل حسب
بوالوفا گردید نامش از پدر
بی دم او يك قدم هم می نزد
نه کسل بودی به کارش نه عجول
نفس او بودی حریص اندر طلب
در نظر نامحترم بود آن پسر
بوجهاله کلک آب او را نوشت
حرص در مطبخ نمودی حاضرش
خام هم خوب است جوعم شد شدید
چوب کفگیری به سر می کوفتش
ساکن و ساکت به هنگام طلب
می گرفتی مهربان اندر برش
بوسه ها می داد خوش بر چشم و روش
گاه آن حلواي خام بیدرننگ
بوکه از جانش به بندد حرص رخت
از حلاوات لذیذ معتبر
بوالوفا خوش با ادب اندر قعود
آیس از حلوا و در دل ترس و بیم
درد افزودش به دل از بعد درد
ساخت بحر جود حق را موج زن
گشت او ملهم به تدبیری درست

که بجنبنانید رحم مادری
 نوبت تقسیم حلوا چون رسید
 بوجهاله در کمال عجز و درد
 از چنین حلوای خوب ای خوش لقا
 وقت قسمت اندر این حلواکده
 من چو لایق نیستم رحم تو را
 بوجهاله بس جهول و بی ادب
 بوالوفا مجموع آرام و وقار
 بس مکررگفت این حرف آن پسر
 لطف او جنید و قهر او نشست
 بوجهاله را گرفت اندر برش
 کای محب پور پاکم بوالوفا
 بوالوفایم را چو رحمانیستی
 این زمان فرزند خاص مادری
 حضرت حق را که رحمت بیحد است
 لیک از صد ام خاص مهربان
 بوالوفای با ادب احمد بود
 نزل حق همواره بهر او عتید
 بوجهاله خود تویی ای بی وقار
 باب رحمت گشت برجانت فراز
 بهر تنبیه تو رحمن رحیم
 پس توهم میجوی تدبیری درست
 که خدایا رحم کن برمصطفی
 قسمتش از فیض خود کامل بده

دادش از حلوای خاص حاضری
 ظرفها آماده و خوان شد عتید
 رو به مادر کرد کای در جود فرد
 بیشتر کن قسمت آن بوالوفا
 بوالوفا را چرب و شیرین تر بده
 ای رحیمه رحمتی بر بوالوفا
 بس فضول و بس عجول اندر طلب
 چرب شیرین بهر او مادر بیار
 عجز او زد در دل مادر شرر
 باب غیظ و خشم را کلی به بست
 بوسه خوش می داد بر رو و سرش
 رخت بریست از توهم جهل و جفا
 بوالوفائی بوجهاله نیستی
 اینک این حلوای خاص حاضری
 گرچه ذاتش لم یلد لم یولد است
 مهربان تر باشد او بر بندگان
 که پسندیده شه سرمد بود
 دایم از حق می رسد او را مزید
 که ز حرصی دایما زار و نزار
 تا مگر از حرص خویش آئی توباز
 ساخت ممنوع و مطرود و رجیم
 رو به باب حق تعالی کن نخست
 آن حبیب مستطاب بوالوفا
 رحمتش بس وافر و شامل بده

دمبدم بفرست صلوات و درود
 بر نبی مصطفی و عترتش
 رحمتی افزون ز حد و عد و مر
 هم چو موج بحرهای بیکران
 وزن ارضین و سموات و جبال
 عدحیتان بحار ذاخره
 هم عدد با جمله معلومات تو
 وسعت کرسی و وزن عرش خویش
 برنبی و عترتش رحمت فرست
 بوالوفایست اونه بوجهل ای کریم
 چون چنین صلوات گفתי و درود
 رشحه‌ها ز آن فیض خاص کبریا
 کرد تحریک شفاعت این درود
 دو ادب در این درودت مندرج
 آن یکی نسیان نفع نفس خویش
 و آن دگر ذکر نبی و طاهرین
 ذکر ایشان ذکر حق است ای پسر
 ذکر حق مطلق و نسیان خویش
 در بیان تصلیه حق تعالی و ملائکه مقربین بر مؤمن در ازای تصلیه
 مؤمن بر اهل بیت طاهرین طیبین- صلوات الله علیهم اجمعین- قال الله سبحانه :
 هو الذی یصلی علیکم و ملائکته لیخرجکم من الظلمات الی النور و کان
 بالمؤمنین رحیماً (۲)

دمبدم بفرست رحمت ای وودود
 اهل بیت طیب و ذریتش
 در عدد چون انجم و شمس و قمر (۱)
 هم چو قطره ابرهای در فشان
 عد ریگ بر و هم وزن تلال
 عد املاک کرام طاهره
 جمله معلومات خاص ذات تو
 قدر این سقف رفیع و فرش خویش
 فیض وجود و نعمت و همت فرست
 بوجهاله کیست جز ما ای حکیم
 رحمت آن شه یقین جنبش نمود
 بر توراشح شد ز فیض مصطفی
 آن شفاعت از درود تو فزود
 زین دو جانب شد به رحمت ممتزج
 نفس را ساقط نمودن از خودیش
 حرمت و تعظیم ذات اکرمین
 غیر حق از جان‌شان رفته به در
 جالب رحمت بود ای خوب کیش
 در بیان تصلیه حق تعالی و ملائکه مقربین بر مؤمن در ازای تصلیه
 مؤمن بر اهل بیت طاهرین طیبین- صلوات الله علیهم اجمعین- قال الله سبحانه :
 هو الذی یصلی علیکم و ملائکته لیخرجکم من الظلمات الی النور و کان

۱- نسخه ۱ : در عدد افزون زانجم وز شجر.

۲- آیه ۴۲ سوره احزاب.

در حدیث آمد ز ارباب قبول
خوش درودی حق تعالی باملك
بر روان اوهدایای درود
ذكر این معنی بقرآن مجید
سورة الاحزاب را بگشا به فال
انما الله یصلی والمملك
کی تكن من ظلمة الشك خارجاً
كان بالمؤمن رحیما ربکم (۱)
لاجرم فاضل تر ورد لسان
لیك اندر مسلك اهل طریق
چیست آن شرط دقیق ای مؤمن
كان دم ربانی و سر جلی
حمد الله را که این نعمت به ما
از طریق نعمت الله ولی
از دم پیران پاك مؤمن
فاضل و کامل درودی مستبین
خوش اجازت دادمان پیر طریق
این بود ورد لسان و ذکر دل
آن هم از ارشاد کامل مان رسید
صارت الاوراد ورداً واحداً
بارالها حق ذات کبریا

كان که گوید بر رسول آل رسول
از فراز عرش و اطباق فلک
خوش روان سازند از ینبوع جود
حق تعالی خود به فرمود ای حمید
کاین معانی بر تو بگشاید جمال
ها عليك ای مؤمن کامل محک
ثم مع نورالعلی مازجاً
اوجب الله علیه حکم
تصلیه باشد بر اهل جهان
اندر این جا هست شرطی بس دقیق
از دم پاکی اجازت خواستن
گشته باشد جاری از آل علی (۲)
گشت کامل از دم پاك رضا
واسطه گشته محبان علی
حق رسانید این دم کامل به من
مشمول بر اسم های طیبین
مرشد کامل شه فرد شفیق
نام حق مارا بس است ای معتدل
بادمان توفیق الهی مزید
عادت الاذکار (۳) ذکر آ سرمداً
حق شأن مصطفی و مرتضی

۱- اشاره به آیه ۴۲ سورة احزاب : هو الذی یصلی علیکم و ملائکته لیخرجکم

من الظلمات الی النور و کان بالمؤمنین رحیما .

۲- نسخه ۲ : نبی . ۳- نسخه ۷ : الاحوال .

حق سر پساك زهرای بتول حق آن ذریت پاك رسول
 كز مظفر نور عصمت وامگیر همت توفیق و نعمت وامگیر
 از مضلات الفتن محفوظش دار و زاضافات الكرم محفوظش دار
 در تحقیق وج اللعن از موجین مهمین بحر الدعاء. قال الله فی سورة الاحزاب:

ان الذين يؤذون الله ورسوله لعنهم الله في الدنيا والاخرة واعد لهم عذاباً مهيناً (۱).
 از دم مشتاق كامل مرتبه چون شدم فارغ ز شرح تصلیه (۲)
 موجی از بحر الاله باكمال منبعث شد نام آن موج جلال
 لطمه زد آن موج بردریای رب شد عیان از بحر رب موج عجب
 موج قهرش نام آن موج عجیب دل شکاف منکران بس مهیب
 موج قهر دل شکاف پر فتن گشت بر بحر العباد لطمه زن
 گشت از آن موج دیگر جلوه گر نام آن موج تبرا و حذر
 باز آن موج تبرای غیور لطمه زد بحر الدعاء را از غرور
 موجی از وی جلوه گر شد بس عجیب موج لعنش نام آن موج مهیب
 ذوالفقار آسا برآمد از غلاف دل شکاف منکرو اهل خلاف
 لعن هم خلقی ز اخلاق اله بهر طرد منکران رو سیاه
 خوش ز قرآن گوش کن ای ذوفنون یلعن الله و یلعن لاعنون
 آنکه بر منکر فرستد لعن ورد خوش به خلق حق تخلق می کند
 لعن نفرینی است از لاعن روان بر روان منکران خاندان
 نیست جایز حرف نفرین و دعا جز ز معصومین خاص کبریا
 یا به اذن و رخصت معصوم پاك بر روان منکر و اهل هلاک
 نیست این نفرین جز استدعای عدل از خدا بر اهل ظلم و اهل جهل
 گر کنی نفرین تو بهر نفس خویش سخت کاری سخت بگرفتی به پیش
 زان که معصوم ار بگوید در دعا عدل کن بر ظالم من ای خدا

هست ازوی این دعا حق و صواب
 زان که معصوم است و عاری از غلط
 دعوت او دعوت ذات حق است
 ذات و وصف و فعل او ای بانسق
 غیر معصوم ار بگوید در دعا
 جرأتی سخت است و کاری بس گران
 جایز الظلم است او و ظلمها
 گر کنند حق این دعا را مستجاب
 پس دعای دیگران از (۱) آن مجیب
 او کجا و طاقت عدل خدا
 گر بد و ظلم از کسی نسبت بما
 هست لایق تر ز ما عفو و گذشت
 تخم ظلم و جور نه ما کشته ایم؟
 بس مکن نفرین تو بهر نفس خویش
 زان که فوق طاقت عدل حق است
 بهر حق بردشمن حق ای غیور
 خاصه کز کامل اجازت باشدت
 لعن چبود تیغ بر دشمن زدن
 کیست دشمن دیو مطرود رجیم
 تیغ گر گیری ز دست اهل دل
 هیتی افتد بر او از قهر تو
 از خیال مکر او بیرون جهی
 وارهد جانث زنفائات او

هم صواب است و هم از حق مستجاب
 پشت او حمال عدل است و فقط
 او لسان ناطق حکیم مطلق است
 شد فنا در ذات و وصف و فعل حق
 عدل کن بر ظالم من ای خدا
 زان که زو شد ظلمها بردیگران
 کرده و دیگر کند بی انتها
 در حق آن ظالم مطرود باب
 در حق وی نیز گردد (۲) مستجیب
 لایق این ضعف ما (۳) فضل خدا
 صادر و واقع شود ای با وفا
 زان که مارا نیز باشد زرع و کشت
 رشته عصیان نه هم ما رشته ایم؟
 بر عدو خویشتن ای خوب کیش
 سازگار فطرت فضل حق است
 گر کنی نفرین بود عین حضور
 از دم او اذن و رخصت باشدت
 در جهاد معنوی با راهزن
 کافکند در دل تورا و سواس و بیم
 کارگر گردد بر آن دیو مضل
 گرد تو دیگر نگردد آن عدو
 از دم تلبیس او خوش وارهی
 العیاذ از شر سحارات او

از دم باطل دلی کسی وارهد هم مگر حقی دلی را دم دهد
در بیان تحقیق نفس حق و نفس باطل و تحقیق فرق بینهما. قال الله تعالی:
وما یستوی البحران هذا تذیب فرات سائغ شوابه وهذا ملح اجاج (۱).

دم دو دم باشد یکی حق نفیس آن یکی از مرد حق آید به دل
هم چو وحی روح و الهام ملک و آن دگر از اهل باطل زایدت
هم چو تسویلات دیو و وسوسه گر ز من باور نداری گوش دار
که بود خناس و سواسی اساس گاه آن شیطان جن پر غرور
رهزنان باشند از شیطان انس و سوسه تاثیر ایشان را نفس
چون بود از نوع انسان آدمی لاجرم زاین نوع شخص دیگر است
در ازای هر رجیم باطلی بهر فرعون است موسای کلیم
بهر بوجهل است احمد مستقر زان سبب گفتا حکیم معنوی
«رگ رگ است این آب شیرین و آب شور از حکیم معنوی ای خوش نفس
ماء عذب و ملح با هم کرده جفت پیش از این اندر تضاعیف کلام
و آن دم باطل دم دیو خسیس زنده گرداند دلت را معتدل
پاک گرداند دلت از لوث شک مردگی دل از آن افزایش
زاید از وی حب جاه و مدرسه سورة الناس از کلام کردگار
که نماید وسوسه در صدر ناس گاه آن شیطان انس پر شرور
جانشان با جان شیطان گشته جنس مرد حق از شرشان فریادرس
که چو شیطان زاید از جانشدمی که چو جبریلشدمی جان پرور است
خوش مقرر شد رحیم کاملی بهر نمرود است او اه حلیم
بهر بوبکر است حیدر مستمر این سخن اندر کتاب مثنوی
در خلائق میرود تا نفخ صور» باشد از قول الهی مقتبس
حق تورا مایستوی البحران گفت شرط کردم بسا تو ای عالی مقام

کسر رحیمی دم تو را آگه کنیم
جمله‌های معترض آمد به پیش
وقت آن انجاز آمد ای امیر
وعده را الحال کردم توفیه (۱)
وعده در ضمن حدیثی معتبر
در تحقیق مبدء نفس حق و نفس باطل و شرح حدیث : ما من عبد الا

لقلبه اذنان، اذن ینفث فیه المملک و اذن ینفث فیه الوسواس الخناس (۲).
و تطبیق این حدیث شریف بر آیه شریفه الشیطان یعدکم الفقر و یأمرکم بالفحشاء
والله یعدکم مغفرة منه و فضلا (۴) بروجهی که از اهل بیت عصمت- صلوات
الله علیهم- مأثور گردیده است.

راوی شیرین ادای خوش خبر
از کلام اهل بیت طاهرین
صل یارب علیهم بالدوام
نیست عبدی از عباد الا دوگوش
در یکی گوش دلش روح الامین
می کند امرش به خیر و مکرمت
وعده می فرمایدش غفران و فضل
گاه می آموزدش فصل الخطاب
مرحبا از این دم پاک شریف
چون ملک معصوم و پاک از هر خطاست
فعل الله است افعال ملک
نفخة الله است اندر دل روان

گفت زاین گونه حدیثی معتبر
عترت آن رحمة للعالمین
من مقامی ذا الی یوم القیام
مردل اوراست قول و دم نبوش
می دمد از حق اله العالمین
می کند نهیش ز شر و معصیت
گاه می ترساندش از قهر و عدل
حکمتی مستخرج از ام الكتاب
که کثیف دل از آن گردد لطیف
لاجرم این دم دم پاک خداست
قول الله است اقوال ملک
نام آن نفس المملک ایجان جان

۱- نسخه ۱ و ۲ : توفیه . ۲- نسخه ۲ : تربیه .

۳- سفینه البحار ج ۲ ص ۴۴۰ . ۴- آیه ۲۷۱ سورة بقره

وحی لاریب است بهر انبیا
 در دل پیغمبران پیغام حق
 نفس قدسی راست تأیید اله
 مؤمنان مهتدی را ای امین
 این است معنی هدایات ورشد
 چون که این دم با دم حق نیست ضد
 نفت و نفخ آن ملک را آن ودود
 زان که این املاک فانی در حقند
 در یمین دل شد این گوشت معد
 گوش دیگر مردلت را در شمال
 دمبدم و سواس خناس رجیم
 چون فقری را دهی نانی ز خویش
 که مده نانش که مضطر می شوی
 می کند امرت به فحشاء و غلط
 می کند نهیت ز معروف و صواب
 هر خیال آفل معدوم را
 صورت مطلوب موجودت دهد
 ظلمتش نور مبین بنمایدت
 علم های رسم را حکمت نما
 صورت سر مرتو را بنمود دم
 در مجالس گویدت بالانشین
 از ملابس گویدت فاخر پپوش
 که شریعت را از آن حرمت بود

نفخه غیب است بهر اولیا
 در درون سروران الهام حق
 روی انسی راست تسدید اله
 معنی توفیق ربانی همین
 که به مؤمن دایم از حق می رسد
 زان سبب فرمود الله یعد
 خود به ذات پاک خود نسبت نمود
 در بحر فیض حق مستغرقند
 باش ز اصحاب الیمین ای بارشد
 می دمد شیطان در آن کفر و ضلال
 و سوسه آرد تو را در ترس و بیم
 وعده فقرت دهد آن زشت کیش
 هم چو او محتاج و غمخور می شوی
 منکراتی موجب سقت و سخط
 می کشد سوی قشورت از لباب
 هر مثال باطل موهوم را
 زینت معقول مقصودت دهد
 باطلش حق یقین بنمایدت
 و هم های نفس را حجت نما
زین الشیطان لکم اعمالکم (۱)
 که بود این احترام شرع و دین
 از مشارب گویدت الطف به نوش
 زین تنت را قوت طاعت بود

جرح کن درویش ره‌رو را ورد که مبدا پرده شرعت درد
 زین قبل تسویل (۱) و فن و مکروریو می‌دمد در دل تو را آن نره دیو
 دریان آن که حال انسان نسبت به این دو گوش منحصر بر دو قسم است:
 یا فتح گوش ملکی و سد گوش شیطانی چنان که حال اولیا الله است، و یا فتح
 گوش شیطانی و سد گوش ملکی چنانکه حال اولیاء الطاغوتست. و افتتاح به شرح
 قسم اول و تفسیر سوره مبارکه قل اعوذ برب الناس در ضمن این شرح. بدان که
 آن کس که سد گوش شیطانی و فتح گوش ملکی ربانی کرد و نفخه الله قلب او
 را تسخیر کرد این معنی لامحاله از باطن به ظاهر و از قلب به قالب او متعدی
 می‌گردد، و همان تأثیر که دم ملک در قلب او می‌کرد دم او در قلب دیگران
 می‌کند، و باعث هدایت دیگران و صفای قلوب ایشان می‌گردد. کما قال سبحانه
 تبارک و تعالی: **وجعلنا منهم ائمة يهدون بامرنا لئلا يصبروا** **وكانوا بآياتنا** **يوقنون** (۲).
 صدق الله العلی‌العظیم.

چون مقرر شد دلت را مردو گوش آن یکی حق وان دگر باطل نیوش
 حال تو نسبت به دو گوش معد بر دو گونه راست آید ای سند
 یا گشودی گوش رحمانیت را سد نمودی گوش شیطانیت را
 یا گشودی گوش شیطان را تو راه سد نمودی گوش الهام اله
 گر به بستی گوش دیو باطلت راه دادی نفخ حق را در دلت
 قهر حق دیو تو را زنجیر کرد نفخ حق ملک تو را تسخیر کرد
 تربیت آمد ز رب الناس پاک تربیت دیدی و رستی از هلاک
 نفث (۳) حق آب و هوای مغنویست زان درخت دل تو را کامل قوی است
 دل بود در باغ جان هم چون شجر باغبانش رب ناس ذوالقدر

۱- بی‌راه کردن شیطان کسی را (فرهنگ نفیسی).

۲- آیه ۲۴ سوره سجده.

۳- نفث الله الشی فی القلب نفثا: انداخت خدا در دل آن، آن چیز را (فرهنگ نفیسی).

تا نه خناست کند در دل نفوذ
 دیو از ملک دلت چون رخت بست
 پادشه در قریه چون داخل شود
 چون که شیطان توهم شد برون
 آینه گردید رب الناس را
 چون که شاه عشق آمد جلوه گر
 عزتش شد عین ذلت ای پسر
 ذل او نبود چو ذل دیو وهم
 ذلت او بندگی و افتادگی است
 عقل جمله عجز و تسلیم آمده
 اسم خاص الملك از بعد رب
 تا مفید نکته ای باشد دقیق
 نفخ حق اول چو آید رو به دل
 زان که دل اول قدم کودکوش است
 آن جمال حق مثال مادری
 استعاده سوی رب الناس بر
 مادرانه گیردت اندر برش
 نفخ ابلست دم سیر و پیاز
 نفخه بو مادران از طیبات
 گفت پیغمبر به اصحاب حدیث
 طیم من دورم از مسجد شوید
 نفرت آمد طیین را از خبث
 آن که نبود اهل فهم علم راز
 اهل باطن را ز مرموزات حق

گفت حقت قل به رب الناس اعوذ
 شاه دل آمد به تخت دل نشست
 عزت سالار ده باطل شود
 عقل آمد تربیت سازد درون
 حکمتش باطل کند وسواس را
 شد رئیس عقل از خود بی خبر
 مـرحبا زان ذل خاص معتبر
 زان که عقل آمد تمامی نورفهم
 از نقوش علم عقلی سادگی است
 قابل ارشاد و تعلیم آمده
 شد مضاف لفظ ناس ای با ادب
 بادمـان توفیق فهم از حق رفیق
 باجمال آید لطیف و معتدل
 از جمال و لطف کودک دلخوش است
 کودک دل را به احسان پروری
 تا جمالش سوی تو آرد گذر
 بوی مادر آن دم جان پرورش
 نفخه بو مادران آن نفخ راز
 بوی سیرت از خبیثات ای ثقات
 چون خورید از این حشیشین خبیث
 لـهو بگذارید و اهل جد شوید
 طاهر مـن دور باشم از حدث
 فهمد از وی کره این سیر و پیاز
 نکته ها آید به دل بس با نسق

کان نبی اللہ ز شمع معنوی
 نفخہ ابلیس و نفاثات او
 گردم سیر و پیاز ظاہری
 پس دم ابلیس و بوی آن نفاق
 قصہ کوتہ دل چو کودک وش بود
 مادر لطف حق و نعت جمال
 طاققت قہر پدر نبود ورا
 چون کہ بالغ گردد و گردد جری
 او پدر خواهد کہ با قہر و جلال
 آتش قہر پدر جوشش دہد
 آن جلال پادشاہ قاہرش
 لاجرم آن اسم الرب جمیل
 چیست آن اسم جلیل بس غیور
 در دل او لحظہ لحظہ حال حال
 اولاً آن لطف ترویجش کند
 ثانیاً آن قہر نضاجش شود
 در شب معراج آن روح الامین
 کہ اگر یک انملہ برتر پرم
 احمدش گفتا کہ من پروانہ ام
 آتش قہرش چو شمع روشنم
 من چو فرزند خلیلیم ای ہمام
 من چو فرزند خلیلیم آن جلیل

کرد استشمام زان قوم غوی
 و آن دم ناپاک آن ناپاک خو
 هست مکروہ شمع پیغمبری
 هست ناخوشترو رازان قوم عاق
 کودکانہ لطف او را خوش بود
 پرورد او را کہ تا یابد کمال
 از جلال حق خبر نبود ورا
 نیستش لایق جمال مادری
 سازدش مقہور حالا بعد حال
 تا شود پختہ ز خامی وارہد
 پختہ گرداند حکیم و ماہرش
 بسپرد دلرا بہ اسمی بس جلیل
 اسم خاص الملک ای باحضور
 ساری از حق نفخہ قہر و جلال
 و آن جمال پاک تفریحش کند
 و آن جلال خاص معراجش شود
 گفت با آن رحمۃ للعالمین
 آتش قہر خدا سوزد پرم (۱)
 چون تو فرزانه نیم دیوانہ ام
 خویشتن بر آتش قہرش زسم
 آتش قہرش بود برد و سلام
 هست درعین جلالم بس جمیل

۱- اشارہ بگفتار جبرئیل بہ رسول خدا محمد (ص) در شب معراج : لودنوت

انملہ لاحترقت (جامع الاسرار ومنبع الانوار سید حیدر آملی ص ۲۷) .

چون شود مستقبل نارم جبین
 صورتم فرزند پاك آن خلیل
 زاده ابراهیم درمن بلکه نوح
 چون که فرزند خلیل معنوی
 من چه سان ترسم ز آتش ای امین
 آتش قهرش مرا رحمت بود
 رحمة للعالمینم و آن جلال
 گرگذار آرم سوی نار جمحیم
 عدل بر من عین فضل و رحمت است
 این سخن پایان ندارد مستمع
 اولاً دل را سزد نفخ رجاء
 ثانیاً آن نفخ خوفش خوش بود
 بایدش معبر از آن امید و بیم
 عشق خواهد بندگی کاملی
 بنده کامل که باشد ای فتنی؟
 کیست معبود حقیقی؟ عشق پاك
 کیست معبود حقیقی؟ ذات عشق
 ذات عشق است آن اله الناس ما
 زان سبب گفت آن حکیم معنوی
 «پوزبند و سوسه عشق است و بس
 یا اله الناس زین و سواسها
 نیست جز ذات توام دیگر معاذ
 تا نه این و سواسها آرد نفوذ
 چون پناه می دهی تو ز این پناه

حاجتم نبود به تو روح الامین
 معنی من جسد جسد آن جلیل
 بلکه بابای صفی پر فتوح
 در دخول نار بد جلد و قوی
 قوت من آتش بود ای تیزبین
 دایم از قهرش مرا لذت بود
 در مذاق من بود عین جمال
 نار سوزان میشود باغ نعیم
 نار بر من عین نور و لذت است
 شد پریشان باز سازش مجتمع
 تا که سازد لطف حق را ملتجا
 تا که پخته جاننش ز آن آتش بود
 سوی عشق پاك آن قلب سلیم
 بندگی خواهد زهر اهل دلی
 آن که وارسته است از خوف و رجاء
 هر که بنده نیست او را شد هلاک
 بنده کامل کند اثبات عشق
 که برد از دل به کل و سواس ما
 بهر ما این رمز را در مثنوی
 ورنه کی و سواس را بسته است کس
 وز دم ناپاك این خناسها
 جز جنابت نیستم دیگر ملاذ
 هم تو فرمودی مرا که قل اعوذ
 جانب دیگر روم چون یا اله

که زهر و سواس دل باشد پناه
 شرح کن صبرم بشد حرصم فزود
الذی اهل لان یعبد به گفت
 مقتدای انبیا و اوصیا
 گفت در نجواش با خالق تعال:
اورجاء منك جنات النعیم
للعبادات و تغفیر الجباه (۱)
 بندگی آرند نه زامیدو روع
 زان کنی که باشد اهل بندگی
 شان او مستاهل خدمت بود
 در دلت نفخ الاله مستعان
 ثالثاً گفتا الاله الناس را
 کز پی نفخ الملك آید به دل
 کان بود الطف زهر نفخ لطیف
 دل شدت خالص زهر خوف و طمع
 محض جود آمد مبرا از عوض
 صحتی آمد مقدس از مرض
 مات ربه وهو ذوالقلب السليم
 رفت بیرون زان دم دیو مضل
 مطرح انفاس سبوحی شدی
 میفزاید از دمت ایمان من
 دیگران را شد دم پاکت ظهور

این دم عشق است آن نفخ اله
 چیست معنی اله الناس زود
 در معنی اله آن کس که سفت
 مرتضی آن پادشاه اولیا
 آن شهنشاه اقبالیم جلال
ما عبدتك رب خوفاً من جحیم
بل وجدتك مستحقاً یا اله
 پس اله آن کس بود کاورا بطوع
 بلکه اندر حضرتش افکندگی
 ذات او مستوجب طاعت بود
 از پی نفخ الملك آمد روان
 زان سبب دفع دم و سواس را
 چیست آن نفخ الاله مستقل
 نفخة عشق است آن نفخ شریف
 بادم عشقت چو دل گردید مع
 بندگیش خالص آمد از عرض
 جوهری آمد منزله از عرض
 بنده عشق است نه امید و بیم
 چون دم حقت مسخر کرد دل
 خوش نفخت فیه من روحی شدی
 پس تو روح الله وقتی جان من
 چون تو طاهر آمدی از هر قصور

۱- اشاره به گفتار علی علیه السلام: الهی ما عبدتك خوفاً من عقابك ولا طمعاً فی ثوابك

ولكن وجدتك اهلاً للعبادة فعبدتك (بحار الانوار مجلسی ج ۹ ص ۵۱۱).

طاهری تو خود به ذات خویشتن
 اولاً کامل شدی بی نقص و عیب
 ذات تو کامل شده از منقصت
 پس مکمل آمده هر نقص را
 تام بودی آمدی فوق التمام
 بعد از آن فیاض مطلق آمدی
 فیض بخش و نور بخشی این زمان
 نیستی محتاج مشتاق آمدی
 گوش شیطانی چو بستی ز ابتدا
 آن اثر کاندل دلت از نفخ حق
 شد دمت مانند نفخ جبرئیل
 بستن این گوش شیطانی ز دل
 چون دم پیرت به دل انداخت نور
 دست شیطان را که بندد غیر پیر
 زان که پیران را دم از شیر خداست
 این نفس کامد بدل از نزد پیر
 آن نفس کامد بدل از جبرئیل
 زان که بی اذن علی گریک ملک
 یک ملک بی اذن او گردهم زند
 خواه جبرائیل و میکائیل باش
 تو علی را کی شناسی ای دنی
 آن که نورش از علی افتد بدل
 آن که فیضش از علی ریزد بجان

دیگران را هم مطهر از فتن
 پس مکمل آمدی بی شک و ریب
 نفس تو رسته ز جوع و مخمضت
 پس متمم آمده هر شخص را
 مستفیضی بودی از فیض الکرام
 بلکه فیض رحمت حق آمدی
 مستفیض و مستنیرت دیگران
 بعد مخلوقیت خلاق آمدی
 شد دم تو چون دم پاک خدا
 زاد زاید از دمت ای بانسق
 هادی الخلق الی خیر السبیل
 نیست الا از دم پیر مدل
 رخت بربست از دلت دیو غیور
 گرک را که بردرد الا که شیر
 نفس شیطان را در آنجا ره کجاست
 آمد از شیر خدا شاه دلیر
 آمد از شیر خدا شاه جلیل (۱)
 دم زند اندر زمان افتد به شک
 قهر حق بال و پرش را بر کند
 خواه اسرافیل و عزرائیل باش
 کی دنی آگه شد از سر علی
 وارهد از ظلمت دیو مضل
 رونقش آید به جان ناتوان

آن که مشتاق علی گردد به ذات
برجنود نفس تن یابد ظفر
صدق پیش آرد شود صدیق پاک
فانی از خود گردد و باقی به حق
عصمتی آید ز حق دامن کشان
جسامی از دست قلندر درکشید
چون سوی ساقی کوثر برد رخت
که ستاند تاج و تخت و گه دهد
این بود حال کسی کاول قدم
شرح حال آن دگر را گوش کن

مطلق آید بجهد از قید صفات
از علی گردد مظفر ذوالقدر
وارهد از موت و بطلان و هلاک
جمله خلقانش عیب مسترق
بی نشان گردد ز هر نام و نشان
رخت سوی ساقی کوثر کشید
خود قلندر گشت و بخشد تاج و تخت
هر که عبد وی شود از خود رهد
ره نیابد در دلش ز ابلیس دم
خویشتن را پا تا سر هوش کن

در شرح قسم دوم و تفسیر سوره مبارکه: **قل اعوذ برب الفلق** در ضمن
این شرح. بدان که آن کس که سد گوش ملکی ربانی و فتح گوش شیطانی کرد
و نفخة الشیطان قلب او را تسخیر نمود این معنی لامحاله از باطن به ظاهر و از
قلب به قالب او متعدی میگردد، و همان تاثیر که دم شیطان در قلب او میکرد دم
او در قلب دیگران می کند، و باعث ضلالت دیگران و ظلمت قلوب ایشان می گردد.
کما قال- جل جلاله و عم نواله- (۱) **وجعلناهم ائمة يدعون الى النار ويوم القيمة**
لا ينصرون (۲).

آن که بندد گوش رحمن را ز دل
نفث شیطان به دل چون ره کند
بیخبر گرداندش از ذات پاک
بیخبر گرداندش از ذات حق
بیخبر گرداندش از ذات رب
بیخبر گردد از آن اقدس وجود

برگشاید گوش شیطان مضل
بیخبر او را ز ذات الله کند
وز همه نورانیان تابناک
وز همه روحانیان خوش سبق
وز همه قدوسیان با ادب
وز همه جبروتیان ارباب جود

بی‌خبر گردد از آن ابهی جمال
 وسوسه لذت ده گوشش شود
 وجه غیش رخت بندد از بصر
 بوی گلزار حقایق نشنود
 عذب حق با ذوق او ناسازگار
 از حرارات شکش دل پی گزند
 حس‌هایش جمله مبدل آمده
 از خبث لذت برد هم چون غراب
 جیفه‌اش هم چون مزعفر در مذاق
 جیفه دانی چیست دنیای دنی
 آن رسول حق شه مالک رقاب
 جیفه کرده نام این دنیای دون
 چون که گوش جبرئیلی را به بست
 لذت روحانیش از دل برفت
 علم روحانیش از دل بست رخت
 لذت جسمش همه مطلوب شد
 لذت از علم معارف کی برد
 غیر دنیا می نداند عالمی
 عالم روحی که بودستش وطن
 منزل نوری که بودستش قرار
 مقعد صدقی که بودستش مقر
 موطن حقی که بودستش مقام
 پرده‌ها در باطنش از بس فزود

وز همه ملکوتیان با کمال
 وحی ربانی فراموشش شود
 نقش ریش خوش نماید در نظر
 بوی جیفه در دماغش خوش شود
 تلخ (۱) باطل در مذاقش خوش گوار
 لذت برد یقینش ناپسند
 مرخیثاتش همه طیب شده
 طعم سرگینش به لب چون قند ناب
 جاذب جیفه دلش چون کلب عاق
 ظلمت محض و حجاب روشنی
 عالم علم حق و فصل الخطاب
 طالبش را خوانده سگ ای ذوفنون
 آمد ابلیس و به تخت دل نشست
 نقص آمد لذت کامل برفت
 شهوت جسمانیش گردید سخت
 شهوت حسش همه مرغوب شد
 جانش در باغ حقایق کی چرد
 غیر شیطان می نه‌بیند محرمی
 شد فراموش از مضلات الفتن
 در دلش بس بی وجود و بی وقار
 ظلمتش زان نور کرده بیخبر
 در نظر باطل نموده بی‌نظام
 منکر آن عالم آمد در وجود

کز خدا و اولیایش نیست شرم بی خبر گشته ز نعم الماهدون (۱) غافل از تشریف طہتم فادخلو (۲) لا ابالی از خدا آنچشم شوخ گوش را بگشا ز من بشنو خبر غیر حقش از نظر گشته نھان دل ز غیر حق ورا مطلق بود از خدا و اولیا گشته جدا وز شقاوت برده از شیطان سبق حب حیدر زین صفت فریاد رس گفت راس جملہ عصیان و خطا (۳)	حب دنیا آن چنانش کرده گرم نیست محبوبیش جز دنیای دون نیست معشوقیش جز فرج و گلو حب دنیا در دلش کرده رسوخ لا ابالی بردو گونه است ای پسر آن یکی شد لا ابالی در جهان پس مبالاتش همه با حق بود وان دگر شد لا ابالی از خدا پس مبالاتش همه با غیر حق این صفت از حب دنیا زاد و بس حب دنیا را از این رو مصطفی
--	--

قل اعوذ برب الفلق من شر ما خلق

عالم غیش یکی دیگر شھود وان شھادت چیست این جسمانیان وان شھادت چیست این ظلمانیان وان شھادت چیست این ملک سقیم وان شھادت چیست دنیای قبیح زان کہ آن از محض کن واقع شدہ نطلبد نہ مادہ و نہ مدتی زان کہ جسمانی است این سافل وجود جسم را اندازہ و قدری بود	حق تعالی را دو عالم در وجود عالم غیب است آن روحانیان عالم غیب است آن نورانیان عالم غیب است ملکوت عظیم عالم غیب است عقبای صبیح نام غیبی عالم امر آمدہ می نخواهد از ہیولا عدتی عالم خلق است نام این شھود معنی خلق است تقدیر ای سند
---	---

۱- سورة الذاریات آیہ ۴۸ . ۲- سورة زمر آیہ ۷۳ .

۳- اشاره بہ گفتار پیغمبر (ص) : حب الدنیا راس کل خطیئة (نہج الفصاحہ پایندہ

قدر چون نبود چه تقدیری بود	یا کجا تطویل و تقصیری بود
عالم خلق است چون دنیای دون	لاجرم خلاق عالم در درون
گفت ما را کز شرور ما خلق	نیست ملجئاتان به جز رب الفلق
ما خلق نبود به جز دنیای دون	کز درونش آمده هر شر برون

و من شر غاسق اذا وقب

شد دم شیطان چو دل را جایگاه	نور را نبود در آن دل هیچ راه
زان که ظلمانی و هم ناری بود	نار او از نور حق عاری بود
پرتو شمس حقیقت را کجا	راه باشد اندر آن دل از خدا
شمس حق را چون در آن دل راه نیست	از حقایق جان او آگاه نیست
نیست واضح لاجرم وجه النهار	سهمه اللیل است و عین استتار
اندرون دل شب ظلمانی است	نه نهار واضح نورانی است
آن دل خالی ز نور شمس حق	معنی لیل و غسق را ما صدق
زان سبب گفتا: اذا الغاسق وقب	استعاده کن ز شری به رب

و من شر النفاثات فی العقد

ساحرانه می دمد چون در دلت	صورت حق می نماید باطلت
زینت حق می دهد باطل تو را	جمله آسان می کند مشکل تو را
عقده ها می افکند اندر دلت	تا که سهله سمحه سازد مشکل
سهله سمحه چه باشد دین حق	ملت حق راه حق آئین حق
بر نفوس پاک شد سهل ویسیر	گشته بر ناپاک دشوار و عسیر
عسر او خود عقده شیطان بود	ورنه حق بردل بسی آسان بود
فطرة الله از کجا مشکل بود	امر فطری سهل بر هر دل بود
مذهب توحید فطری دل است	امر فطری کی دلی را مشکل است
با وجود این سهولت در دلت	می نماید سخت صعب و مشکل

چون قدم در راه حق خواهی گذاشت
 قوم نفاثات و خیل ساحرات
 عقده‌ها می‌افکند اندر دلت
 هیبتی در دل تو را می‌افکند
 هست این ره بس دقیق و پر خطر
 ترك مال و جان به باید راه را
 خویش را باید بکلی باختن
 سر در این جا می‌نیزد يك كدو
 بس کس اندر راه گردیده هلاك
 کم کسی وارسته از خوف و خطر
 صاحب ره لا ابالی و غیور
 رهروان مانند موران ناتوان
 زین قبیل افکند در دل عقد
 بوکه جانت را کند از حق نفور
 زان سبب از شر نفاث العقد

بردلت شیطان بسی لشکر گماشت (۱)
 جمله اندر سحر چست و ماهرات
 سهل فطری می‌نماید مشکلات
 که مرو این ره که بینی بس گزند
 اولاً باید گذشت اینجا ز سر
 رستن از خود هر دل آگاه را
 بهارگی برهستی خود تاختن
 جان در این جا می‌نیزد يك سبو
 هیچ کس را از هلاك کس نه باك
 هیچ کس این ره نرفته بی ضرر
 پیل را پروا کجا باشد ز مور
 رهبران مانند پیلان باتوان
 در عقد از سحر دائم می‌دمد
 از فریب و مکر و تسویل و غرور
 استعاده بنده سوی رب برد

و من شر حاسد اذا حسد

چون که شیطان بود در اول حسود
 که چرا آدم صفی گشت و محك
 او مطاع و قدسیان جمله مطیع
 آمر او جمله ملایك مؤتمر
 او خلیفه گشته حق را در کمال
 مظهر اسمای حسنی جملگی

کرد ابا بابات را اندر سجود
 گشت مسجود همه روح و ملك
 او شریف و جمله ایشان وضع
 زاجر او جمله خلائق متزجر
 جامع طور جلال و هم جمال
 مجمع امثال علیا جملگی

من چرا محروم زین جمله صفات
 او چرا مسجود و من ساجد و را
 لاجرم فضل و را انکار کرد
 هم چنین اندر قرون و در دهور
 که خلیفه باشد و باشد امین
 گرددش تازه حسودی قدیم
 راه زن گردد که با حق نگروند
 ره زنی بفرستد او از جنس انس
 زان که جنسیت به غایت جاذب است
 آن شیاطینی که انسان صورتند
 راه زن تر جمله از شیطان جن
 در عیان انسان نهانی جمله دیو
 ظاهر آ انسان و در باطن بلیس
 عین شیطانند در نامردمی
 آن ولی الحق بود مرد خدا
 آن رسول الحق بود مرد خدا
 نایب حق است آن کامل نفس
 آن بود ناصح ز حق و هم امین
 زان که شیطان حسود کینه ور
 هم چنان که ذات خلاق البشر
 عین شیطان است این انسان جسد
 ذات رحمان است آن صاحب کمال

من چرا مامور و او آمر به ذات
 او چرا معبود و من عابد و را
 از سجود آدم استکبار کرد
 گه فرستد حق ولی بسا حضور
 سجده آرندش همه اهل زمین
 سد (۱) خلقاً عن صراط المستقیم
 قول حق مرد حق را نشنوند
 که بود با جان شیطان جانش جنس
 هر کسی مرجس خود را طالب است
 جنس با مردم به شکل و هیئت اند
 میلشان در قلب خلقان مستکن
 صورتاً ناصح به معنی مکروریو
 نفس ایشان بس نفیس و جان خسیس
 کرده اندر بر لباس آدمی
 این ولی نفس شیطان دغا
 این رسول نفس شیطان دغا
 نایب شیطان بود این هیچ کس
 این بود حاسد تمامی کبر و کین
 آمده در خرقه این مستتر
 گشته در آئینه آن جلوه گر
 پرز کبر و عجب و شح (۲) است و حسد
 در کمال و در جلال و در جمال

چون که در هر دور این شیطان انس
 بنده را فرمود آن رب احد
 استعاذه سوی حق دانی که چیست
 مستعاذ ما است آن مرد اله
 مستعاذ ما ولی ذوالمنن
 مستعاذ ما نبی مصطفی
 مستعاذ ما علی وجه الله است
 مستعاذ ما است آن زهرای پاک
 مستعاذ ما است ربانی حسن
 مستعاذ ما شهید کربلا
 مستعاذ ما است زین العابدین
 مستعاذ آن باقر علام غیب
 مستعاذ آن جعفر صادق نفس
 مستعاذ آن موسی کاظم لقب
 مستعاذ ما رضا شاه عظیم
 مستعاذ ما تقی شاه جواد
 مستعاذ ما نقی با صفا
 مستعاذ ما زکی عسکری
 مستعاذ آن حجة الله انام
 مستعاذ ما تمام انبیا
 مستعاذ ما جمیع اولیا
 مستعاذ ما همه پیران راه
 عروة الوثقی حق پیر طریق
 بدان که انسان کامل چون مظهر جامع اسمای حسنی الهی است
 شد مضل و رهزن ابنای جنس
 استعذ من حاسداً یا ذا الحسد
 مستعاذ ما تو میدانی که کیست
 استعاذه سوی وی بردن پناه
 استعاذه سوی وی بگریختن
 استعاذه کردن او را ملتجاً
 استعاذه چه ولای آن شه است
 استعاذه عصمتش را امتساک
 استعاذه جان به راهش باختن
 استعاذه در رهش گشتن فدا
 استعاذه حب آن شاه مکین
 استعاذه رستن از هر شک و ریب
 استعاذه پاک گشتن از دنس
 استعاذه در حضور وی طلب
 استعاذه عشق بی امید و بیم
 استعاذه این تولا و داد
 استعاذه رستن از خوف و رجا
 استعاذه نفی جسم عنصری
 استعاذه حبل ویرا اعتصام
 استعاذه چه به ایشان اقتدا
 استعاذه چه به ایشان اهتدا
 استعاذه سویشان بردن پناه
 هم شفیع ما و هم برما شفیع

استعاذه بوی استعاذه به حق است۔ تعالیٰ شانه۔ قال الله سبحانه: من يطع الرسول فقد اطاع الله. وقال سبحانه: ان الذين يبايعونك انما يبايعون الله (۱). و امام همام مولانا جعفر الصادق عليه السلام فرموده: **العبودية جوهرة كنهها الربوبية**. و لهذا شیخ عارف موحد شیخ محی الدین اعرابی (۲) قدس سره قطب اعظم را در هر زمان مسمی به عبد الله نمود و دو ولی کامل که در تحت قطب و فوق اولیای دیگرند و در یمین و شمال قطب. اول ناظر در عالم ملکوت. دویم ناظر در عالم ملک است و به امامان مسمی می باشند. اول را **عبد الرب** و ثانی را **عبد الملك** نام کرده. و این اصطلاح مأخوذ است از سوره قل اعوذ برب الناس. و امام به اصطلاح شیخ غیر امامی است که در احادیث اهل بیت طیبین طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین متداول است. چرا که امامت به اصطلاح اهل بیت علیهم السلام مرادف قطبیت عظمی است یا مرتبه ای است فوق مرتبه قطبیت عظمی. مجمل مرتبه ای است که فوق آن مرتبه متصور نیست. و حضرت ابراهیم بعد از تشرف به شرف عبودیت و نبوت و رسالت و خلت باین مقام عظیم مشرف گردید. چنان که از اهل بیت علیهم السلام در تفسیر آیه شریفه: **انی جاعلك للناس اماما** (۳) وارد گردیده. فاستمع.

مرد حق آینه رب الفلق	مستعاذ ما ز شر ما خلق
مرد حق مرآت رب الناس را	نفث (۴) او باطل کن و سواس را
پادشه ذات الهی را چو ظل	ظل اسم الملك سلطان دل
قطب اعظم جمله خلقان را پناه	نام خاص وی بود عبد الاله

۱- سورة فتح آية ۱۰ .

۲- محی الدین اعرابی از اکابر مشایخ صوفیه و مرید شیخ ابوالحسن علی بن جامع از خلفای شیخ عبدالقادر گیلانی بود. که نسبت طریقتی آن جناب به معروف کرخی می رسد . به سال ۵۶۰ متولد شد و در تاریخ ششصد و سی و چهارم یا هفتم یا هشتم هجری در دمشق شام وفات یافت و در جبل قاسیون مدفون گردید (ریحانة الادب ج ۵ ص ۲۵۵).

۳- آیه ۱۱۸ سورة بقره . ۴- نسخه ۷ : نفخ .

در یمین و در شمالش دو ولی
 آن که باشد قطب را اندر یمین
 آن که باشد قطب را اندر شمال
 شیخ محی الدین اعرابی لقب
 در فتوحات بسیط و در فصوص
 قطب چون عبدالاله است ای پسر
 آن امامی که بود اندر یمین
 وان امامی که بود اندر یسار
جعفر صادق امام اهل بر
 که عبودیت یکی جوهر بود
 استعاده سوی آن عبدالاله
 سوی عبدالرب اعوذ ای بادب
 هم اعوذت سوی آن عبدالملک
 زان که عبد حق بود مرآت حق
 حجة الله است و قطب روزگار
 آن امامی که بگفتم ای همام
 مصطلح شد آن زعارف محی دین
 این امامت هست آن عهد جلیل
 وحی شد از حق به سوی آن همام
 از سرور این عطیت آن فتی
 در جوابش آمد از حق مبین
 بعضی از ذریت تو ظالمند
 عهد من هرگز به ظالم کی رسد

نام ایشان شد امامان از علی
 نام وی عبدالرب از حق مبین
 نام وی عبدالملك از حق تعال
 این چنین کرد اصطلاح ای بادب
 هست او را اندر این معنی نصوص
 زو است اوصاف الهی جلوه گر
 زو است اوصاف ربوبیت مبین
 مالك الملك است از وی آشکار
 این چنین فرموده با اصحاب سر
 کنه وی چه آن ربوبیت بود
 خود به سوی آن اله است ای پناه
 خود اعوذ تو است سوی ذات رب
 در اعوذ بالملك شد منسلک
 مصحفی مثبت در او آیات حق
 یا رسولی یا امامی بسا وقار
 هست حاکم بروجود آن امام
 مصطلح این زاهل بیت طیبین
 که مقرر شد ز حق بهر خلیل
اننی جاعلك للناس امام
 گفت یا رب و من ذریتی
ان عهدی لاینال الظالمین (۱)
 مشرکند و در ضلالت دائمند
 بل به عادل خلق فرخ پی رسد

دعوت را کردم اینك مستجاب
 مر محمد را ز نسل ای همام
 حیدر از ذریت برکل خلق
 یازده فرزند وی جمله امام
 بر تو و ذریت تو مستمر
 لیک بسیاری ز ذریات تو
 سوی خود مر خلق را دعوت کنند
 این امامت را بناحق غصب کن
 ظالمند ایشان ز عهد من بری
 هر که از وی يك گنه سر برزند
 عهد من مخصوص معصومین پاك
 این امامت رتبه ای بس عالی است
 آن که دروی غیر حق را راه نیست
 او است عین الله وهم قلب الله است
 وجه او وجه الله اعظم بود
 در حدیث صادق از آل رسول
 این چنین آمد که ابراهیم را
 اول حق عبد خاص خویش گفت
 ثانیاً گفتش نبی خویشتن
 رابعاً او را خلیل خویش خواند
 لاجرم باشد امامت ای همام
 از نبوت وز رسالت برتر است
 چون ترقی خواست کردن آن خلیل
 در همه ادوار میباشد امام

ماند در اعقابت این عهد و صواب
 می کنم بر جمله خلقان امام
 بعد وی گردد امام ای پاك دل
 گشته بر خلقان الی یوم القیام
 این امامت تا قیامت مستقر
 ظالم و مشرک شوند وزشت خو
 خلق بسا ایشان بسی بیعت کنند
 خویشتن را خود بناحق نصب کن
 در خلاف عهد من گشته جری
 نیست لایق عهد ما را ای سند
 پاك از عصیان و ظلم و اشتراک
 رتبه معصوم از خود خالی است
 باطن او غیر ذات الله نیست
 اوست سر الله وهم جنب الله است
 سر او سر الله اقدم بود
 عزت و ذریت پاك بتول
 آن شه سر تا به پا تسلیم را
 زان عبودیت دلش چون گل شکفت
 ثالثاً خواندش رسول موتمن
 پس امامش کرد و بر کرسی نشاند
 اشرف و اعلی زهر عالی مقام
 هم زحلت این جلالت برتر است
 کرد او را حق امامی بس جلیل
 گاه حاضر گاه غایب ای همام

حاضر و مشہور گہ باشد امام	غایب و مستور گہ باشد امام
حاضر ار باشد گہی باشد قوی	گاہ مقہور مضلان غوی
زرو شمشیرش گہی باشد بہ کف	گرد وی جمع آمدہ از ہر طرف
دشمنش مغلوب و مقہور و اسیر	ہم چو روبہ از نہیب نرہ شیر
گہ بود خانہ نشین و منزوی	غاصب حقش بہ ظاہر بس قوی
حق او مغضوب و او مظلوم دل	ظلم ہا جاری بر آن معصوم دل
دوستانش جملہ مغلوب و ذلیل	شیعیاناش گہ جریح و گہ قتیل

در بیان آن کہ حجۃ اللہ در بعضی ادوار مقہور اعداست ظاہراً و این اغلب است، و در بعضی ادوار دیگر قاہر و غالب است ظاہراً، اگرچہ فی الحقیقہ بہ حکم : **وان جندنا لہم الغالبون** (۱) ہمیشہ غالب است. و در ہریک از این دو قسم حق تعالی را حکمتی است. قسم اول مستلزم دو فایدہ است کہ مقصود بالذات است و یک فایدہ کہ مقصود بالعرض است. فایدہ اولی از دو فایدہ ذاتیہ ظہور مؤمن ممتحن است در زمان وی. و فایدہ دویم ارتفاع نفاق از میان اصحاب وی چرا کہ خلق را چون از او امید و بیم دنیوی نیست پس ہر کس بہ او میگرود در ظاہر و باطن میگرود و منشأ نفاق کہ خوف و طمع است در آن جا مرفوع است. و فایدہ عرضیہ ثالثہ ظہور کفار است چرا کہ با مقہوریت ظاہر امام لامحالہ منکر ظاہری کہ کافر است غالب میشود. و قسم ثانی نیز مانند اول متضمن دو فایدہ ذاتیہ و یک فایدہ عرضیہ است. فایدہ اولی از دو فایدہ ذاتیہ اتمام حجت است بر عموم ناس. و فایدہ دویم اضمحلال و بطلان کفر و مقہوریت کفار است. و فایدہ ثالثہ عرضیہ ظہور نفاق است در آن دور، چرا کہ از او خلق را ہم خوف است و ہم طمع. لاجرم اکثر خلق بہ زبان یگروند و بہ قلب منکر باشند. یقولون با فواہم مایس فی قلوبہم (۲). فاستمع.

حجۃ اللہ اغلب دور زمن آمدہ مقہور قوم پر فتن

کمتری زادوار ظاهر گشته‌اند
 در حقیقت غالب ذوالسلطنه
 در حقیقت قادرند و مستقل
 در حقیقت مالک الملك به حق
 در ظهورش ضعف و قوت در بطون
 گاه اندر باطن و ظاهر قوی
 هم‌چو ذوالقرنین سلیمان غیور
 هم‌چو احمد کز شکوه ذوالفقار
 هم‌چو قائم کز خفا آید برون
عجل اللهم یا رب الفرج
 مجملا که حق به ظاهر قاهر است
 حق تعالی راست اندر هر یکی
 ضعف و مقهوریتش را حکمتی است
 ضعف و مقهوریتش را حکمت آن
 چون مضلات الفتن پیدا شوند
 بگروود باوی همه اهل وفاق
 زاو نباشد از ره دنیات بیم
 نه به دنیایش تو را باشد طمع
 دشمن وی در طمع اندازد
 هر که با این حال بامرد خدا
 مومنی باشد صفی و ممتحن
 شیعه وی محض ایمان وفاق
 چیست معنی نفاق ای با حضور

برعدو خویش قاهر گشته‌اند
 عاجز اندر ظاهر ذوالمسکنه
 لیک در ظاهر ضعیف و مضمحل
 لیک در ظاهر عبید مسترق
 در بروزش عجز و قوت در کمون
 زیر دستش خلق گمراه غوی
 سخره او جن و انس و طیر و مور
 زیر دستش آمده قوم شرار
 غالب آید بر ظهور و بر بطون
و ارفع اللهم یا رب الحرج
 گاه مقهور است و باطل ظاهر است
 حکمتی خالی ز هر ریب و شکی
 قهر و مشهوریتش را حکمتی است
 که بود از حق شدیدت امتحان
 مؤمنان ممتحن پیدا شوند
 نگرود با وی کس از راه نفاق
 دشمنش بیم آردت بیمی عظیم
 کز طمع گردد به طاعت جانت مع
 بوکه او با خود موافق سازد
 بگروود خالص ز خوف و از رجا
 رسته جانش (۱) از مضلات الفتن
 خالص آمد از فن و مکر و نفاق
 کفر اندر باطن ایمان در ظهور

منشأش یابیم از حق قوی است
 حجة الله چون ضعیف است و فقیر
 چون نه امید است آنجا و نه بیم
 جمله اعدایش عدو ظاهری
 دوستش از دشمنش بشناخته
 این منافق خود ز کافر بدتر است
 لاجرم مقهوری و ضعف امام
 حکمت اول وجود مؤمنین
 حکمت دوم خفای آن نفاق
 لیک کفارند در آن دور بس
 حجة الله هم مگر حکمت کند
 امر فرماید به ایمان جنان
 خود تقیه دین و ایمانشان شود
 حجة الله چون گذارد مسکن
 بعضی از خلقش زرغبته بگروند
 آن یکی ز امید زر و سیم او
 کم کسی خالی ز خوف و از طمع
 دین حق شایع شود در دور او
 کافران مغلوب گردند و اسیر
 مرد حق را شد چو ظاهر دخل و خرج
 آن یکی اتمام حجت بر عموم
 زان که گر خامل بود ذکر امام
 وان دگر ابطال کفر ظاهری
 لیک بسیاری منافقی در جهان

یا طمع اندر متاع دنیوی است
 کو طمع کو خوف آنجا ای امیر
 پس نفاق آنجا نباشد ای حکیم
 اولیایش از نفاق و فن بری
 از منافق شد زمین پرداخته
 فتنه اهل جهان این ابتر است
 مندرج در وی دو حکمت یا کرام
 مؤمنان ممتحن اندر زمین
 آن مخالف باطن و ظاهر وفاق
 مؤمنان برده از ایشان جور بس
 شیعیان خویش را رحمت کند
 حکم فرماید به کفران لسان
 دافع آن جور و عدوانشان شود
 آیدش وقت ظهور سلطنت
 بعض دیگر هم ز رهبت بگروند
 وان دگر از خوف ترس و بیم او
 آورد ایمان و گردد یارو مع
 منتشر گردد طریق و طور او
 مؤمنان را عون حق نعم النصیر
 در ظهور او دو حکمت هست درج
 شهرت ایمان و اسلام و علوم
 مطلع از وی نگردد خاص و عام
 نفی آثار رسوم کافری
 هست اندر دور آن صاحبقران

زان که بر ظاهر بماند حکم شرع چون که حکمت می کند این اقتضا که بود گاهی خلاف و گه وفاق لاجرم گاهی چنین گاهی چنان مهدی غائب چو می آرد ظهور لاجرم نه کفر مانند نه نفاق پیشتر از دور آن صاحبقران بانفاق و پر شقاق و پر فتن نیست مؤمن را ز کافر امتحان می گریزد باز پیش آن عدو و آن منافق دشمنی در جلد دوست و ربدانی هم به ظاهر چون به شرع بس ضررها می رساند او به تو امتحانی بس عظیم است این نفاق

در مسائل خواه اصل و خواه فرع و این شده جاری ز احکام قضا هم بود ایمان و هم کفر و نفاق می کند ظاهر تقاضای زمان چون به باطن می کند جاری امور خلق جمله عین ایمان و وفاق با ظهور کفر باشد در جهان امتحان کل مردان ممتحن زان که کافر ظاهر است و بس عیان یا که تکیه می کند بروی نکو تو چه میدانی که او با تو عدواست او تمسک می کند در اصل و فرع که مفری نیست از مکر او مؤمنان را و همه اهل تفاق (۱)

در بیان آن که ختمیت را به حکم جامعیت کامله سه منصب بود: منصب اول نبوت عظمی که در موطن ظهور استقرار داشت و از آن جناب بغیری تعدی نکرد و به موجب کریمه عظیمه: **ولکن رسول الله وخاتم النبیین** (۲) و نیز حدیث شریف: **الا انه لانبی بعدی** (۳) بعد از آن حضرت احدی را نبی نگفتند. منصب دویم امامت کبری که در بطون نبوت مستقر بود و این منصب به مقتضای: لاینال عهدی الظالمین، ازدوازه معصوم **علیه السلام** تعدی نکرد. و اسم امام بر غیر معصومین اطلاق نشد. و منصب سیم ولایت علیا است که در بطون امامت منطویست و این

۱- نسخه ۷: وفاق. ۲- آیه ۴۰ سوره احزاب.

۳- اشاره به حدیث منزلت: انت منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لانبی بعدی

(بحار الانوار چاپ سنگی ج ۹ ص ۴۲۸).

منصب از دوازده معصوم به شیعیان خاص علی مرتضیٰ متعدی گشت چنانچه در زیارت شهادی کربلا خطاب: السلام علیکم یا اولیاء الله واحبائه، واقع است. و امت منقادہ آن حضرت به اعتبار مناصب ثلاثہ منقسم بر سه قسم شدند: آن که نبوت فقط را منقاد شد اسم اسلام بر او صادق آمد و او را مسلم گفتند. و آن که امامت و نبوت را منقاد شد او را مؤمن گفتند. و آن که نبوت و امامت و ولایت هر سه را منقاد شد اسم احسان بر او صادق آمد و او را محسن خواندند. کما قال سبحانه: **ثُمَّ اتَّقُوا وَآمَنُوا ثُمَّ اتَّقُوا وَاحْسِنُوا لَآيَةٍ (۱)**. و فی حدیث النبوی الذی خوطب فیہ ابوذر: **الاحسان ان تعبد الله کانک تراه فان لم تکن تراه فانه یراک (۲)**. و در این از منہ بر قسم ثالث اسم عرفان اطلاق می کنند و محسن را عارف میگویند. مجملًا عارف کسی است که به وجود اولیا در هر زمان از شیعیان علی بن ابیطالب صلوات الله وسلامه علیه قائل است. و ایشان را صدقاً وعدلاً واجب الاطاعة می داند، و تمسک به متابعت اهل ظاهر را در نجات کافی نمی داند.

احمد مرسل شه صاحب کمال	بس مناصب دارد از خالق تعالی
زان همه سه منصب آن با ادب	از تمام رتبه ها اعلی الرتب
منصب اول نبوت آمده	کز حقش آن بافتوت آمده
هو نبی فی الوری لا مطلقاً	بل نبی مرسل من ذی البقا
هو رسول لا علی الاطلاق بل	من اولی العزم اولی المجد الکمل
هو رسول من اولی العزم العظام	لا علی الاطلاق بل ختم الکرام
آن نبوت را ز کل انبیا	گشته وارث آن نبی مصطفی
آن رسالت را ز کل مرسلین	ارث بگرفته رسول العالمین
از اولو العزم او چو ذوالعزم آمده	در رخص خوش فاسخ العزم آمده

۱- آیه ۹۴ سورة مائده .

۲- در جامع الاسرار و منبع الانوار سید حیدر آملی به تصحیح هانری کرین ص ۱۵۷

به جای فانه یراک ، فهو یراک آمده است .

خاتمیت را نه وارث اوزکس
 منصب ثانی احمد زان رتب
 آن امامت از خلیل کردکار
 گفت ابراهیم را حق کای همام
 در جواب حق به گفتا آن فتی
 حق به گفتا در جواب آن امین
 مستجاب است این دعا لامطلقا
 شرطه ان لاینال الظالمین
 عادلین آن احمد و آل ویند
 این امامت را در ایشان ای همام
 منصب ثالث ولایت آمده
 این ولایت را ز خلاق مجید
 گر ز من باور نداری این سخن
 تا تو را روشن شود از قول حق
 کاین ولایت اول و وصف حق است
 اسمی از اسمای حق اسم ولی است
 آن که گردد مظهر اسم ولی
 لاجرم در سر جمله انبیا
 سر شاه اولیا ذات حق است

این خصیصه از خدا اوراو بس
 آن امامت باشد ای کامل ادب
 آمده میراث آن صاحب وقار
 اننی جاعلك للناس (۱) امام (۲)
 از سرور دل ومن ذریتی
 ان عهدی لاینال الظالمین (۳)
 ذاك منی کان عهدا موثقا
 بل ینال العادلین القائمین
 که تو را ذریت فرخ پی اند
 مستقر کردم الی یوم القیام
 که همه رشد و هدایت آمده
 ارث برده احمد فرد وحید
 انما (۴) برخوان ز قول ذوالمنن
 زان کلام بسانظام بانسق
 بعد از آن نعت نبی (۵) مطلق است
 اسم دیگر اسم مخزون علی است
 هست یشک مظهر اسم علی
 هست مخزون سر شاه اولیا
 از علو حق علوش مشتق است

۱- نسخه ۲ : فی الارض . ۲- اشاره به آیه ۱۱۸ سوره بقره .

۳- اشاره به آیه ۱۱۸ سوره بقره : قال لاینال عهدی الظالمین .

۴- اشاره به آیه ۶۰ سوره مائده : انما ولیکم الله و رسوله و الذین آمنوا الذین

یقیمون الصلوة ویؤتون الزکوة وهم راکعون .

۵- نسخه ۷ : رسول .

سر جمله اوایا حیدر بود
 زان سبب شیر خدا شاه عظیم
 اسم الله هم چو انسانی تمام
 صدر او اسم الحمید احمد است
 قلب او اسم العلی اکبر است
 کو علی مطلقى جز ذات حق
 زان سبب فرمود شاه اولیا
 که منم جنب الله ربانئى
 جنب ربانى ولى اکرم
 در ولایت آن که تفریطی کند
 جلوه گر گردد چو شاه لافتى
 گوید او یا حسرت القلب علی
 اننى کنت من الحق ساخر
 منصب اول از این سه ای همام
 بعد از او کس رانبی ناگفته کس
 منصب اول تعدی سوی غیر
 منصب ثانى تعدی کرد لیک
 از ده و دو تن امام مهتدی
 جز علی و یازده فرزند وی
 لاجرم از مرتضی شیر خدا
 سوی غیری حکم او جاری نگشت
 آن ولایت چونکه بودی منبسط

سر سرشان واحد اکبر بود
 بر ملا گفتا انسا سر الکلیم
 جنب آن اسم الولی دان ای همام
 صدره قلب لطیف سرمد است
 زان که ذات محض را او مظهر است
 آن مراتب جملگی مرآت حق
 آن امام و مقتدای اصفیا
 هم منم قلب الله سبحانئى
 قلب سبحانى علی اعظم
 خلق را تلخیص و تخلیطی کند
 در قیامت او زند یا حسرتا (۱)
 ما انسا فرطت فى جنب العلی
 کنت فى المستهزئين داخرا
 ختم شد براحمد عالیمقام
 لانبی بعدی ای صاحب نفس
 خود نکرد از نزد آن فیاض خیر
 شده و دو تن در آن منصب شریک
 آن امامت خود نیامد معتدی
 کس امام حق مخوان ای نیک پی
 یازده فرزند آن کامل بها
 بود گر کس وصف او جاری نگشت
 نوره منه علی الخلق بسط

۱- اشاره به آیه ۵۷ سورة زمر : ان تقول نفس یا حسرتی علی ما فرطت فی جنب الله

وان کنت لمن الساخرین .

آن امامت در میان این و آن
 منصب ثالث ز ختم انبیا
 بعد از آن بر شیعہ خاص علی
 آن شهیدان زمین ماریه
 در زیارت صادق عالیجناب
 حضرت احمد شه کامل حضور
 شد امامت در بطون وی مکین
 آن ولایت آمده بطن البطون
 آن ولایت صورت بحر الاحد
 و آن نبوت نقش بحر الواحد است
 و آن امامت نعت بحر احمدی
 گر ولایت رخ نماید بی حد است
 گر ولایت رخ نماید مطلق است
 در نبوت جمله تقیید آمده
 زین سه منصب امت آن شاه را
 صادق آمد از جناب حق سه اسم
 مر نبوت را ز امت انقیاد
 صادق آمد بروی اسلام ای امین
 مر امامت را هر آن که معتقد
 صادق آمد بروی ایمان از خدا
 مر ولایت را هر آن که انقیاد
 صادق آمد بروی احسان ای رفیق

برزخ البحرین کسی لایبغیان
 صادق آمد بر ائمه ای کیا
 صادق آمد بیشکی اسم ولی
 صاحبان رتبه های عالیه
 کردشان خوش اولیاء الله خطاب
 آن نبوت مستقرش در ظهور
 آن بود چون پرده این پرده نشین
 در خفاء محض و در عین کمون
 عین اطلاق است بی قید و عدد
 کاندراو قید و تعین بی حد است
 اجتماع با حدی و بی حدی
 در نبوت باحد است و باعد است
 مصدر است و قیده از و مشتق است
 سر به سر تحدید و تعدید آمده
 آن نبی جان و دل آگاه را
 امت وی منقسم شد بر سه قسم
 آن که کرد و کرد از جان اعتقاد
 مسلمش خواندند مردان یقین
 گشت و شد تبعیتش را مستعد
 مؤمنش خوانند مردان هدا
 کرد و زد گامی در آن راه رشاد
 محسنش خوانند ارباب طریق

گوش کن ثم اتقوا و احسنوا (۱) محسنا حتى كما انك تراه (۲) اسم عارف می کنند اطلاق و بس مسلم و مؤمن دگر عارف شدند در دعای افتتاح هر نماز (۳) آمده تعبیر نزد اهل کشف شد ز عزم احمدی آن کار راست وان خلیل الله را تبجیل کرد کرد امامت را عیان بر مردمان کرد دعوت خلق را یوم الغدیر خلق را کامل شد ایمان ای امین ریختند ایشان در آن قندیل زیت شیعیان خاص شاه لافتی وان چنان مصباح را افروختند گامزن اندر طریق آن ولی گشته پیدا از دم آن ازکیا این نفس جاری ز پیغمبر بود می کند تکمیل عرفان قویم	ازپی ثم اتقوا و آمنوا یا اباذر اعبدا الرب الاله این زمان بر محسن صادق نفس در سه موقف امتش واقف شدند ملت و دین و دگر منهاج راز از کلام اهل بیت از این سه وصف دعوت اسلام از ابراهیم خواست مصطفی اسلام را تکمیل کرد دعوت ایمان ز احمد شد عیان سوی حیدر آن بشیرو آن نذیر از علی و اهل بیت طاهرین دعوت عرفان عیان شد ز اهل بیت لیک پیران طریقت اولیا همت تکمیل آن اندوختند جملگی سلاک منهاج علی هر زمان بسیار کس از اولیا خود دم ایشان دم حیدر بود در حقیقت صاحب الامر کریم
--	--

۱- اشاره به آیه ۹۶ سوره مائده: لیس علی الذین امنوا و عملوا الصالحات جناح فیما طعموا اذا ما اتقوا و آمنوا و عملوا الصالحات ثم اتقوا و آمنوا ثم اتقوا و احسنوا و الله یحب المحسنین .

۲- نسخه ۷: حتی کانتک تراه .

۳- در ادعیه افتتاحیه نماز است: وجهت وجهی للذی فطر السموات و الارض علی ملة ابراهیم و دین محمد و منهاج علی صلوات الله علیهم و اتباعهم .

زان که این دور زمان دور وی است
غیر مهدی نیست کس اندر میان
او است جز او کس نباشد در وجود
صاحب الامر است در غیب (۱) و کمون
صاحب الخلق است در ملک شهود
پس له الخلق وله الامر او است هین
در بیان آن که امت منکره در مقابل امت منقاده یا امت کافره است
که بدل و زبان هر دو اتکا می کند، و یا امت منافقه که به زبان اقرار و به دل انکار
دارد. و بیان آن که هریک از این دو قسم منحصر در سه قسم است قیاساً علی
اقسام الامة المنقاده. اما امت کافر، یا کافره اسلامیه است در مقابل امت
مسلمه یا کافره ایمانیه است در مقابل امت مومنه یا کافره عرفانیه است در مقابل
امت عارفه. و بر این قیاس امت منافقه منقسم است به منافقه اسلامیه و ایمانیه
و عرفانیه. و کافر اسلامی شیطان اصغراست و ایمانی اوسط و عرفانی اکبر. و منافق
اسلامی دجال اصغراست و ایمانی اوسط و عرفانی اکبر. بناءً علی هذا امت مطلقه
منحصر در نه قسم است.

چون هدایت منقسم شد بر سه قسم
اسم را بشنو مسمی را شناس
گر تو نشناسی سموم پر ضرر
فرض باشد علم آن اقسام سم
فرض باشد علم اقسام ضلال
این ضلالت برد و قسم است ای پسر
کیست بر گو کافر ضال مضل
آن منافق کیست گویم با تو صاف
بشنو اقسام ضلالت را تو اسم
بر هدایت کن ضلالت را قیاس
تن فند در معرض خوف و خطر
هم چو تریاقات نفاع اهم
هم چو اقسام هدایات و کمال
آن یکی کفر و نفاق است آن دگر
منکر حق در زبان وهم به دل
آن موافق ظاهر و باطن خلاف

هر يك از كفر و نفاق پر شرور
 كفر اول كفر اسلامی بود
 منكر اسلام باشد در زبان
 كفر دویم كفر ایمانی بود
 منكر ایمان به جسم اندر ظهور
 كفر سیم كفر عرفانی بود
 منكر عرفان بود اندر عیان
 اولین شیطان اصغر اسم وی
 سیمین شیطان اکبر آمده
 کافران شیطان صفت مستکبرند
 شیخشان ابلیس مردود لعین
 ظاهر و باطن ورا انکار کرد
 لاجرم کان رئیس الکافرین
 این منافق نیز آمد برسه قسم
 قسم اول ان مقررالمسلمین
 این نفاق اندر ازای مسلم است
 قسم دویم آمد ایمان را مقرر
 بر زبان گوید امیرالمومنین
 بعد پیغمبر امام عادلند
 جمله ایشان امام اهل بر
 لیک در باطن کند انکارشان
 این منافق در ازای مؤمن است
 قسم سیم عارفان را منكر است
 ظاهرا گوید امامان یقین

منقسم شد برسه قسم ای باحضور
 که همه ناپاکی و خامی بود
 کافر اسلام باشد در جنان
 کافر جسمی وهم جانی بود
 کافر ایمان به جان بی حضور
 که همه قید هیولائی بود
 کافر عرفان بود اندر نهان
 دویمین شیطان اوسط اسم وی
 بر شیاطین خود مصدر آمده
 ظاهر و باطن از آن رو منکرند
 سجده آدم نکرد از کبر و کین
 از تعبد جانش استکبار کرد
 مقتدی للفرقة المستکبرین
 هر يك از سه قسم را بشنو تو اسم
 بر لسان و در جنان از منکرین
 برخلاف دل زبانش معلم است
 بر زبان و كفر را در دل مصر
 یازده فرزند آن شاه مکین
 در کمالات و فضایل کاملند
 شیعه ایشان منم در جهر و سر
 زشت بیند حسن کار و بارشان
 باطناً شکاک و ظاهر موقن است
 در بطون و ظاهرا مستبصر است
 در میان ما طریقی مستبین

وضع کردند و به پیران شفیق
تا الی الله نفس را دعوت کنند
بباطناً انکار می آرد بجد
این منافق در ازای عارف است
این بود دجال اکبر در جهان
اولین دجال نحس اصغر است
هر منافق در جهان اعور بود
چشم ظاهر دارد او بهر معاش
مجملاً این قصه ها را گوش دار
از ره رحمت سپردند آن طریق
وز سوی الله خلق را نفرت کنند
رد مردان خدا را مستعد
حال وی را شرح عارف کاشف است
دویمین دجال اوسط ای مهان
هر که دجال است لاشک اعور است
گر چه خود ز اصحاب پیغمبر بود
چشم باطن کور و عاری زانتعاش (۱)
تا مفصل بر تو سازم آشکار

در تجدید تعبیر منام ناظم بحر الاسرار و افتتاح به ذکر اطوار ادوار
سبعه. اجمالاً بدان که سه دور از ادوار سبعه که دور اول و ثالث و خامس باشد
دور ظهور خاص است. در اول حجة اسلام برخاص و عام تمام شود و در ثالث
حجة ایمان و در خامس حجة عرفان. و سه دور دیگر که دور ثانی و رابع و سادس
باشد دور بطون خاص است. در اول اسلام منقسم شود به اسلام حقیقی و مجازی.
حقیقی تعلق به اهل ایمان گیرد بطوناً و مجازی تعلق به اهل نفاق اسلامی گیرد
ظهوراً. و در بطون دویم ایمان منقسم شود به ایمان حقیقی و مجازی، حقیقی
به اهل عرفان تعلق گیرد بطوناً و مجازی تعلق به اهل نفاق ایمانی گیرد ظهوراً.
و در بطون سیم عرفان منقسم شود به عرفان حقیقی و مجازی، حقیقی تعلق گیرد
به عارفان حقیقی که اصحاب حقایق اند بطوناً و مجازاً تعلق گیرد به منافقان
عرفانی ظهوراً. و بعد از انقضاء آن ظهورات و بطونات دور ظهور کل که دور
ظهور مهدی موعود علیه السلام است، به ظهور رسد و به حکم لیظهره علی الدین کله (۲)

۱- بهبودی یافتن از بیماری (فرهنگ نفیسی).

۲- اشاره به آیه ۳۳ سوره توبه: هو الذی ارسل رسوله بالهدی و دین الحق لیظهره

علی الدین کله ولو کره المشرکون.

امم منکره شش گانه همگی مغلوب و مقهور گردند و بغير از امت منقادہ مسلمہ مؤمنہ عارفہ غالبی و قاهری نماند. فاستمع لمایتلی علیک .

پیش از این با تو به گفتم ای ثقه
 که مرا فرمود مشتاق غیور
 گفتمت تعبیر کان سبع المشان
 زان که آن تفسیر و شرح فاتحه است
 این زمان تعبیر دیگر از غیوب
 که نگارم شرحی از ادوار سبع
 دور اول آن ظهور اولین
 که سوی اسلام خوش دعوت نمود
 دور دوم آن بطون اولین
 دور شاه اولیا شیر خدا
 دور فرزندش جمال پاک رب
 دور آن سلطان حسین ذوالجلال
 دور نه ذریت پاک حسین
 چون که در این دور معصومین حق
 دوستان خالص و ایمانیان
 جملگی مقهور اعدا بوده اند
 دشمنان دین حق بوزینه وار
 لاجرم طور بطون این دور بود
 دور سیم دور سلطان وفی
 آن سلاطین صفی از آل وی
 این بود دور ظهور دویمین

شرح رویائی که دیدم صادقہ
 خوش به خوان سبع المشان در حضور
 بحر الاسرار است بحر بیکران
 فاتحه سبع المشان لایحه است
 آمد از مشتاق علام الغیوب
 درج در ادوار سبع اطوار سبع
 دور احمد دور ختم المرسلین
 قوت اسلام از حجت فزود
 دور طور اهل بیت طاهرین
 طور آن شاهنشہ فرخ لقما
 آن حسن سلطان پاکیزہ حسب
 جلوه گاہ عشق فرد لایزال
 مصطفی و مرتضی را نور عین
 اهل بیت حق و مطلوبین (۱) حق
 شیعیان کامل و عرفانیان
 جنہ تیغ بلایا بوده اند
 منبر پیغمبر ایشان را قرار
 طور کتمان و کمون این طور بود
 شیعه آل نبی سلطان صفی
 شیعیان خالص فرخنده پی
 فتح و نصرت شیعه را در وی مبین

مؤمنان را دین حق شد بر ملا
 کان سلاطین جملگی مؤمن بدند
 در شریعت مؤمنان جعفری
 در نسب اولاد موسای کظیم
 شاه اسمعیل آن فخرالانام
 دشمنان آل پاک فاطمه
 در زوایا جمله گشته منزوی
 از اقامات براهین و حجج
 عالم ربانی پاکیزه دل
 عارف سبحانی پاکیزه جان
 مذهب جعفر امام لاینام
 حجت ایمان ز حق کامل شده
 حجت عرفان مکمل برخواص
 زانکه اندر دور پنجم برعوام
 دور چهارم آن بطون دویمین
 پسادشاه آخر از آل صفی(۴)
 لاجرم در عهد او علم لباب
 گر چه ایمان ظاهرا معهود بود
 قشریان کردند چون اغوای شه

عارفان وارسته از تیغ بلا
 بلکه جمله عارف و محسن بدند
 در طریقت عارفان حیدری
 در حسب جمله کریم ابن‌الکریم
 تیغ حیدر چون برآورد از نیام
 بر ملاصمصامه(۱) دید و حاطمه(۲)
 گشته بطلان بس ضعیف و حق قوی
 مضمحل گشته همه قوم همج(۳)
 در افاضات حقایق مستقل
 گشته ز اسرار معارف ترجمان
 حجتش بالغ شده برخاص و عام
 خاص را و عام را شامل شده
 مربل و غش را به خاصان اختصاص
 گردد این حجت ز نزد حق تمام
 دور قشرین سطحی علم و دین
 عهد آبا را نبذ جانش وفی
 مختفی گردید و قانون صواب
 لیک عرفان نزد وی مردود بود
 غیرت لب دور کرد او را زره

۱- تیغ برنده‌ای که دولا نشود (فرهنگ نفیسی).

۲- کسی و یا چیزی که چیزی را بشکند و یا برهم زند (فرهنگ نفیسی).

۳- مردم فرومایه و احمق (فرهنگ نفیسی).

۴- مراد شاه سلطان حسین آخرین پادشاه صفوی است (۱۱۰۵-۱۱۳۵) که از محمود

افغان شکست خورد و به دستور وی زندانی گردید.

او اولوالالباب را از خود براند
 او اولوالابصار را اخراج کرد
 قطب کامل شیخ صاحب دل صفی
 از ره ارشاد و حسن تربیه
 که بقای ملک و دولت بر شما
 آمده موقوف بر اکرام فقر
 حفظ دولت پاس درویشان بود
 چون که آن عهد صفا متروک شد
 ملک را بیگانگان طالب شدند
 فتنه عظمی بپاشد در جهان
 نیر اقبال اولاد صفی
 حامی عرفان چو شد در ستر غیب
 بدعت جرح لباب و عارفان
 صفوت اهل صفا منسوخ شد
 ترک چشمش فتنه چون آغاز کرد
 تنگ چشمی بین که ما را یک قبا
 یک قبا اندر بر مشتاق پاک
 قشریان کردند ز آن گونه هجوم
 سرور و سر حلقه عشاق را
 از دم تیغ عداوت رنجه کرد
 دست حیدر چون بر آید ز آستین
 انتقام حیدری ما راست بس
 دور پنجم آن ظهور سیمین
 نعمت الله گفت گردد آشکار

قشریان را جمله نزد خود بخواند
 رخنه اندر ملک و تخت و تاج کرد
 بود چون عهد ولایت را وفی
 کرد با اولاد خود این توصیه
 ازدیاد عزو حشمت بر شما
 شرط اعزاز شما اعظام فقر
 این دول ز انفاس درویشان بود
 مسلک ترک و فامسلوک شد
 بر همه آل صفی غالب شدند
 ظلمها بسیار شد برخاندان
 از دم اهل حسد شد منطقی
 جلوه گر شد علم قشر و نقش ریب
 ماند باقی زان اوان تا این زمان
 این فتن زان چشم مست شوخ شد
 غارت تاراج اهل راز کرد
 بود و غارت کرد آن ترک خطا
 تیغ عدوان کرده آن را چاک چاک
 که برون آمد ظلم ابن ظلم
 لب لب لب لب مشتاق را
 باید الله دست عدوان پنجه کرد
 لرزه افند بر سماوات و زمین
 بی کسان را عون او فریاد رس
 دور طور نعمت الله امین
 نایب مهدی ربانی شعار

بندگان حضرت آن زنده دل
 بندگانسی جملگی شاهنشهی
 بر سر هر يك كلاه ترك سر
 عارض زینده شه نارسگون
 پادشه ایمان و عرفانش . شعار
 حجت عرفان شود برخاص و عام
 در زمانش عارفان پاک دل
 از براهین نصوص قاطعه
 قشریان را جملگی مبهوت کن
 با ید بیضای نورانی سلب
 علم انوار طریقت جلوه گر
 رسم و آداب شریعت برقرار
 راه سلطان رضا با انتظام
 وجه نایب وجه مهدی را نقاب
 وصف آن سلطان پاک معنوی
مولوی در مدح آن قطب زمان
 «مهدی هادی وی است ای نیکخو
 «او چون نور است و خرد جبریل او است
 «وانکه زان قندیل کم مشکات ماست
 «زانکه هفتصد پرده دارد نور حق
 «در پس هر پرده قومی را مقام

تاج داران جملگی فرخنده دل
 پای تا سر روشنی و آگهی
 ترك تاج جملگی اثنی عشر
 گونه زیبای او گلنارگون
 رونق خطبه بنام هشت و چهار
 در زمانش بالغ و کامل تمام
 کاملان بالغ چالاك دل
 وز قوانین خصوص ساطعه
 جاهدان را تیغ حیدر قوت کن
 جلوه گر با ذوالفقار بوالعجب
 وجه اسرار حقیقت پرده در
 دور را بر مذهب جعفر مدار
 نور مهدی گشته نظام الانام
 هم چو شمسی جلوه گر اندر سحاب
 خوش شنو از مولوی در مثنوی
 این چنین در مثنوی کرده بیان
 هم نهان و هم نشسته روبرو
 وان ولی کم از او قندیل او است
 نور او در مرتبت تدبیر ماست
 پرده های نور دان چندین طبق
 صف صنفند این پرده هاشان تا امام (۱)»

۱- مثنوی مولوی خط میرخانی ص ۱۲۶ . و سه بیت اول اینطور ضبط شده است:

هم نهان و هم نشسته پیش او
 آن ولی کم از او قندیل او
 نور او در مرتبت ترتیب ها است

مهدی و هادی وی است ای راه جو
 او چون نور است و خرد جبریل او
 و آنکه زان قندیل کم مشکوة ماست

دور ششم آن بطون سیمین
 آن بطون اول و دور دوم
 ملت اسلام آمد بر دوشق
 شق اسلام حقیقی اختصاص
 شق اسلام مجاز بی وقار
 همچنین اندر بطون دومین
 گشت ایمان بر دو گونه منقسم
 عروہ لاینفصم ایمان خاص
 عروہ ای که بودست و منفصم
 این بطون سیمین عرفان پاک
 شق عرفان حقیقی گزین
 شق عرفان مجازی جلوه گر
 زمره مستدرجین پر غرور
 اندر آن ایام ظاهر می شوند
 حجت عرفان شده بر خاص و عام
 نیست ممکن اهل شر را آن زمان
 لاجرم عرفان خالی از لباب
 رسم و آئین طریق معرفت
 خرقه و تسبیح و مسواک و عصا
 خر میدان گرد کرده مجتمع
 عارفان پاک را مجروح کن
 هر یکی گفته منم پیرو ولی
 وان فلان کس نیست مرشد پیر نیست
 زان کنایه مقصد او رهروی است

هر ظهوری هر بطونی را رهین
 خلق را افکند اندر اشتلم
 هر یکی را گشته قومی مستحق
 یافت خوش بر حیدر و اولاد خاص
 شد عدو خاندان را اختیار
 که معین شد به دور چارمین
 عروہ شد لاینفصم هم ینفصم
 عارفان را یافت عزو اختصاص
 قشریان گشتند آن را ملتزم
 میشود ممتاز بعد الاشتراک
 میشود مقهور و هم خانه نشین
 می شود اندر میان قوم شر
 جملگی دجال فعل و بی حضور
 اولیا را جمله قاهر می شوند
 چونکه اندر دور پنجم خوش تمام
 جحدو انکار معارف بر لسان
 مدعی گردند قوم نا صواب
 ادعا کرده همه صوفی صفت
 گرد کرده بر خود آن قوم دغا
 و عظشان را از دل و جان مستمع
 محسنان خاص را مقدوح کن
 سالک منهاج شاه دین علی
 زان که او را نفس در تسخیر نیست
 که زحش هر دمی فیض نوی است

گاه می باشد که ز استدراج رب
 که مریدانش فتند اندر غرور
 خارقاتی که ز دجال نجس
 زین قبل باشد ایا مرد بصیر
 بلکه خود دجال اکبر این بود
 فتنه دجال و آن نقل عریض
 اندر این دور است ای صاحب نظر
 کس چه داند مدت این دور را
 علم این را کس چه داند غیر حق
 این قدر دانیم کاین دور شدید
 تا که حق را امتحان کامل شود
 پر شود عالم ز کفر و ظلم و جور
 تا که معراجش ز حق عالی شود
 چون جهان برگردد از جور و عناد
 یملاء الارض به عدل مقسط
 دور هفتم آن ظهور کل بود
 میم و حا و میم و دال آید برون
 دعوت او دعوت پیغمبری
 عصمت زهراش چون درع حصین
 آن شجاعت از حسینش یادگار
 در مآثر باقر افخر بود
 سینه اش گنج علوم کاظم است
 از تقی جود و سخاوت برگرفت

خارقی صادر شود زان بی ادب
 فتنه ها بر پا شود زان پر شرور
 جلوه گر گردد به چشم اهل حس
 لاینبتک بسا مثل خیر
 که همه تذویر و کبر و کین بود (۱)
 که شنیدی در حدیث مستفیض
 گوش سربگشا به بند این گوش سر
 کس چه فهمد شدت این دور را
 ذاک فی ام الکتاب قد سبق
 باشد اندر غیب ربانی عتید
 مرد حق از آن شکسته دل شود
 مرد حق را جور آید طور طور
 مظهر اوصاف اجلالی شود
 مهدی آید تا نماید عدل و داد
 بعد ما ملئت به جور مفرط
 آن ظهور کل نور کل بود
 در کف او ذوالفقاری آب گون
 صولت او در معارک حیدری
 از حسن پیداش حلم اندر جبین
 در عبادت هم چو سجادت مدار
 صادق الآثار چون جعفر بود
 احتجابات رضا را ناظم است
 وز نقی صفو و نقاوت برگرفت

هیبت او غیبت او ای سری
 غیبت او آمده عین حضور
 آفتاب از چشم خفاشان نهان
 آن ظهوراتی که گفتم پیش از این
 زانکه این ادوار دور وی بود
 بلکه این جمله ظهور احمدی است
 حیدر صفدر امیرالمومنین
 کاول ما جز محمد نیست کس
 اوسط ما هم محمد احمد است
 هر کجا «دارد محمد خوش» (۱) ظهور
 سر جمله انبیا حیدر بود
 لاجرم مهدی که نیکو محضر است
 بطن بطن مهدوی ذات الله است
 من رانی قد رای الحق مصطفی
 قشریان را این سخن چون ذوالفقار
 مولوی با قشریان بی دهن
 «نکته‌ها چون تیغ الماس است تیز»
 «پیش این الماس بی اسپر میا
 چیست این اسپر ز من بشنو سبق
 تابعان مهدوی تسلیمی اند

این الهی آمده آن عسکری
 در بطونش جلوه‌گر نور ظهور
 لیک اندر چشم بینایان عیان
 هم ظهور آن شه است ای راست بین
 وین همه اطوار طور وی بود
 دور احمد تا قیامت سرمدی است
 گفت اندر خطبه با اهل یقین
 و آخر ما هم محمد دان و بس
 مر محمد را ظهور سرمد است
 در بطون او علی دارد حضور
 جهان جمله اولیا حیدر بود
 ظاهر آ احمد به باطن حیدر است
 وجه ظاهر چیست مرآت الله است
 گفت اندر عین مستی بر ملا
 ریخته از هم اساس اعتبار
 خوش لطیف و نغز می‌گوید سخن:
 چون نداری تو سپر واپس گریز»
 کز بریدن تیغ را نبود حیا (۲)»
 جنه تسلیم نزد مرد حق
 در کف رایض همه تعلیمی اند

۱- نسخه ۷: باشد محمد را

۲- مثنوی مولوی چاپ میرخانی ص ۱۹ و بیت اول این‌طور نقل شده است:

نکته‌ها چون تیغ پولاد است تیز / گر نداری تو سپر واپس گریز

قاید غر محجل (۱) در نصوص
 غر بود جمع اغر ای مستفید
 و آن محجل اسب دست و پاسفید
 طینت ایشان چو علینی است
 لاجرم آثار اسبان نجیب
 چیست آثار نجابت ای پسر
 قاید ایشان علی مرتضی
 از رضا تسلیم چون آموختند
 جمله مرتاضان علم آموخته
 در شریعت تابع جعفر شدند
 سرعت جعفر به جز تسلیم نیست
 در طریقت تابع شاه رضا
 منهج آن شاه نبود جز رضا
 این رضا باشد همان خلق عظیم
 صورتی می خواست آن خلق ای صنم
 سرعت تسلیم و منهج رضا
 هر که این منهج و این سرعت گرفت
 فیض اعلی جانب جانش شتافت
 شیعیان مهدوی جمله چنین
 در بیان تفصیل اطوار و ادوار سببه و افتتاح بطور و دور. اول بدانکه
 این دور مختص است به ظهور طور اسلام و حضرت خاتم. چه در این دور دعوت

۱- اشاره بزیارت ششم حضرت امیرالمومنین علیه السلام: السلام عليك يا ائمة المؤمنين
 ويعسوب الدين و قائد الغر المحجلين (مفاتیح الجنان شیخ عباس قمی خط طاهر خوشنویس
 ص ۴۶۸).

رحمت اسلام را به درجه رسانید تدریجاً. اولاً از اهل بیت خود افتتاح کرد و ایشان را به اسلام دعوت نمود. بعد از آن عشیره اقربین را، پس عشیره ابعدین را، پس قوم خود را که مطلق عرب بودند. پس امت ابعدین را که سایر اقوام ما سوی العرب بودند. و همچنین دعوت الی الایمان نیز تدریجاً از آن حضرت بظهور رسید افتتاحاً باهل بیته و اختتاماً لقومه. ولیکن بسوی امت ابعدین تعدی نکرد و موقوف ماند تا زمان اهل بیت علیهم السلام. و دعوت الی العرفان در آن زمان در بطون بود و به خواص اختصاص داشت. و چون غالب در این دور ظهور طور اسلام بود لهذا آنرا به دور ظهور اول مسمی گردانیدیم. والا در اوایل این دور اسلام در بطون بود و احکام ثلاثه بطون که یکی ظهور کفر اسلامی و دویم وجود مسلم ممتحن و سیم قلت نفاق اسلامی است در اوایل این دور متحقق بود. و این دور مسمی است به دور اسلامی و دور احمدی و دور ظهور اول و دور جامع الاجتماع الظهور و البطون فیه .

اولاً شد جلوه گر در کهنه دلق خلق را دعوت سوی اسلام کرد رسم و آئین شریعت فرض کرد بود شمشیرش هنوز اندر غلاف فقر بود و ضعف حال و مال بود هر که شد منقاد از تسلیم بود مسلمان در حرز بوطالب بدند بود اندر کعبه بس کامل عیار بل ولی حضرت جبار بود دل ز مهر غیرشان پرداخته کفر اندر ظاهر ایمان مستتر تانی را جا دهد در کھف خویش	گشت چون مبعوث احمد سوی خلق عزم پخته کردن هر خام کرد علم توحید و نبوت عرض کرد طفل و ش بد حیدر دشمن شکاف نه غنائیم بود نه انفال بود نه کسی را زو طمع نه بیم بود کافران بر مسلمان غالب بدند آن ابوطالب کریم با وقار بود مؤمن از اولوالابصار بود مصطفی و مرتضی بشناخته سنت اصحاب کھفش در نظر سنت اصحاب کھفش بود کیش
---	--

در نواثب شان مدد کاری کند
 مسلمان اندر نظرها بس خفیف
 این لسان خود کارگرتر از سنان
 نیست این جرح لسان را التیام
 گشته پیدای در میان مردمان
 مسلمان اندر حجابات کمون
 مسلمین را قاهر و غالب بدند
 جورها بسیار آن سرور کشید
 متهم گشته به کذب و افتری
 کاهنش خواندند که گه ساحرش
 خاکروبه بر سرش می بیختند
 دایم از سنگ جفا مجروح بود
 مبتلا جمله به انواع محن
 مسلم با امتحان آمد پدید
 لم یکن ز اهل النفاق الاقلیل
 هر که تابع شد دلی بودش سلیم
 دو زبان و دودل و دو رو بدند
 دیده بودند از کهنات نهان
 دیده آن شه راو عالی حشمتی
 با زبان تابع شده نه با دلش
 آخر الامر و ثمر داد آن شجر
 هم به نام احمد عالی مقام
 حکم رانده بر همه اهل جهان
 یافتند از نام آن فخر الانام

مسلمین را روز و شب یاری کند
 مجملا اسلام بودی بس ضعیف
 کافران شان روز و شب طعنه زنان
 هست آن جرح سنان را التیام
 مسلمین ممتحن در آن زمان
 آن زمان اسلام بود اندر بطون
 کافران اندر جهان غالب بدند
 مصطفی بس جور ز اهل شر کشید
 آن شه مسندگه پیغمبری
 کاذبش گفتند که گه شاعرش
 خار و خاشاکش بره میریختند
 دایمش باب بلا مفتوح بود
 دوستانش نیز جمله ممتحن
 امتحان مسلمین چون بد شدید
 در میان تابعان آن جلیل
 زان که نه امید بودی و نه بیم
 آن قلیلی که منافق خو بدند
 غالبی آن شه صاحب قران
 از منامات و قراین شوکتی
 از طمع در دولت مستقبالش
 شد درخت آن طمع شان بارور
 عاقبت دیدند ملک و احتشام
 نام احمد را گرفته بر زبان
 ناسپاسی بین که ملک و احتشام

با وجود آن به آل و عترتش
 چه ستم ها که نکردند آن خسان
 الغرض اسلام در آغاز کسار
 مسلمین را ضعف و عجز و مسکنت
 اهل حق را دور صلح و هدیه (۱) بود
 دعوت آن شه به برهان و حجج
 حجت دعوت همه آیات بود
 خاص را برهان حکمت رهنما
 آن که را جحد و عناد آمد سبق
 آن که محسوسش به دل مالوف بود
 آن که را فن بلاغت بد شعار
 هر فریقی را به طوری دعوتی
 دعوتی خالی ز قهر و عنف بود
 بود حق را مستتر نعت جلال
 دعوت تدریجی آن شه به دور
 اهل بیت خویش را آن شهریار
 اهل بیت او علی (ع) مرتضی
 آن ابو طالب اب شاه ولی
 جعفر طیار (۴) روحانی صفت

اهل بیت طیب و ذریتش
 لعنت حق باد بر آن ناکسان
 بود اندر چشم حس بی اعتبار
 کافرین را ملک و مال و سلطنت
 غالبی اهل شر و فتنه بود
 نه جهادی بود و نه بذل مهج (۲)
 علم فرقان (۳) حجت اثبات بود
 عام را وعظ حسن ظلمت زدا
 العدل بالتی احسن ز حق
 معجزات حسیش مکشوف بود
 بود ز آیات بلیغه اعتبار
 هر گروهی را به نوعی حجتی
 رحم بود و رفق بود و لطف بود
 رحمة للعالمین بود و جمال
 فرقه فرقه قوم قوم و طور طور
 اولاً داعی به سوی کردگار
 آن خدیجه مادر خیرالنسا
 فاطمه بنت اسد ام علی
 حمزه کرار (۵) کامل معرفت

۱- آشتی و صلح و سکون (فرهنگ نفیسی).

۲- جمع مهجة: روح و روان و جان، و خون دل (فرهنگ نفیسی). ۳- نسخه ۷: عرفان.

۴- جعفر بن ابیطالب ملقب به ذوالجناحین و مشهور به جعفر طیار (شهید ۷ ه.ق.).

برادر علی بن ابی طالب بود. وی در غزوۀ مونه رایت مسلمانان را داشت و بامشرکان جنگید تا آنگاه که هر دو دست وی بیفکندند و او با دوست بریده رایت اسلام را باز بر پای میداشت. تا زمانی که کشته شد.

۵- نام عم حضرت محمد (ص) که در جنگ احد شهید گردید.

آن شهنشه را ز جان چاکر شدند
 حکمتی بودش همانا دیر کرد
 بود اسلامش ز حکمت مستتر
 کرد انذار عشیره اقربین
 همچو عباس و عقیل و بولهب
 عترت هاشم صفی پاک دین
 تابع آن کامل ارشاد آمدند
 مدتی اسلامشان تاخیر شد
 کفر بگزیدند و آئین فساد
 سازیش از اهل بیت حق حساب
 این عقیده احکم است و اتقن است
 با عبیده (۱) در ازای روز بدر (۲)
 که توثی اول شهید از اهل بیت
 کرد انذار عشیره ابعدين
 جمله را خوش خواند بی تعجیل و طیش
 سایر قوم عرب یوماً فیوم
 کرد سوی اهل عالم سال سال
 مشتمل شد بر حقیر و بر جلیل
 وانکه نپذیرفت ماند اندر هلاک
 خواند او را سوی ایمان شریف

جملگی منقاد آن سرور شدند
 حمزه لیکن اندکی تاخیر کرد
 آن ابوطالب حکیم بابصر
 بعد از آن آن شاه نورانی جبین
 چون عبیده سرور کامل ادب
 ولد عبدالمطلب شاه گزین
 بعض ایشان زود منقاد آمدند
 انقیاد بعض دیگر دیر شد
 بعض دیگر از لجاج و از عناد
 گر عبیده مومن کامل نصاب
 این سخن نزد مظفر احسن است
 زان که آن پیغمبر پاکیزه صدر
 این سخن فرمود بعد از کیت ولایت
 بعد از آن آن پادشاه داد و دین
 آن بنی عبد مناف و آن قریش
 بعد از آن شد نقل دعوت سوی قوم
 از عرب پس دعوت او انتقال
 دعوت اسلام بودی زاین قبیل
 هر که او پذیرفت شد از شرک پاک
 هر که زو پذیرفت اسلام حنیف

۱ - عبیده بن الحارث که در روز غزوۀ بدر با عتبه بن ربیعہ جنگ کرد و پایش قطع

شد و از همان جراحت بمرد .

۲ - اشاره بروز غزوۀ بدر از جنگهای حضرت رسول (ص) که در روز هفدهم رمضان

سال دوم هجری اتفاق افتاد .

کرد دعوت سوی عرفان لطیف
 بود هم تدریجی و یوماً فیوم
 مختتم شد سوی قوم و ابعدين
 بود آخر دعوت شاه نذیر
 دعوتش را جملگی ناظر بدند
 دعوتش را جملگی سمع آمده
 لیکن دعوت یافت بر قومش ختام
 فارسی و ترکی و هندی نسب
 حجت ایمان برایشان دیر شد
 اهل بیت طیبین و طاهرین
 دعوت حقشان وظیفه کرده بود
 دور ایشان دور ایمان شریف
 خواند آن شاهنشاه با داد و دین
 مرتضی و اهل بیت با صفا
 بود اندر بطن و اندر احتجاب
 حجت عرفان به دور آن مبین
 با علی و عترت و اصحاب خاص
 چون اویس آن گوهر پاک قرن
 در بطون شد حجت عرفان تمام
 آمدش از حق به دل عرفان خاص
 حجت عرفان نشد بالغ تمام

خاصگان را بعد ایمان شریف
 دعوت ایمانی آن شاه قوم
 مفتوح شد ز اهل بیت اقربین
 دعوت ایمان که کرد اندر غدیر
 کماقربین و ابعدين حاضر بدند
 جمله اندر حضرتش جمع آمده
 کرد بر قوم خود آن حجت تمام
 سایر امت سوی قوم العرب
 دعوت ایمانشان تاخیر شد
 زانکه بعد از خود امیرالمومنین
 با کتاب حق خلیفه کرده بود (۱)
 دور او بد دور اسلام خفیف
 مرتضی را زان امیرالمومنین
 الذین آمنوا در انما (۲)
 حجت عرفان به دور آن جناب
 دور مهدی بود دور العارفین
 بود در دور نبیش اختصاص
 همچو سلمان آن ولی ذوالمنن
 بعد از آن سرور به دور هر امام
 هر که پذیرفتی دلش ایمان خاص
 لیک بر کل خلائق خاص و عام

۱- اشاره به حدیث نبوی: انی تارک فیکم الثقلین: کتاب الله و عترتی (تحفة اهل
 العرفان تألیف شرف الدین ابراهیم بن صدرالدین روزبهان ثانی چاپ خانقاه ص ۵).
 ۲- اشاره به آیه ۶۰ سورة مائده: انما ولیکم الله ورسوله والذین آمنوا تا آخر.

ماند باقی تا به دور مهلوی
خاص را و عام را شامل شده
مجملا دور نبی ذوفنون
اولا اسلام بود اندر بطون
چون که هجرت کرد آن سلطان دین
اندک اندک آن بطون و آن ستور
گشت آن حجت به دور آن قوی
شامل هر ناقص و کامل شده
بود هم دور ظهور و هم بطون
محتجب اندر حجابات و کمون
خوش زمکه جانب یثرب زمین
شد مبدل بسا بروز و بسا ظهور

در بیان احکام اواخر دور اول. بدان که در اواخر این دور چون ظهور (۱) اسلام متحقق شد، احکام ثلاثه ظهور که اول بطون و مغلوبیت کفر اسلامی است، و دویم اتمام حجت اسلام بر خاص و عام، و سیم تحقق و تکثر نفاق اسلامی بین المسلمین، سمت تحقق پذیرفت.

چون ظهور احمد کامل نظر
نور یزدان منتشر شد در بلاد
چهره اصنام در ستر (۲) و خفا
لااله الا الله آمد در میان
عدل و توحید خدا مقبول شد
شد نماز و روزه و حج مستطاب
ذکر و تسبیح و تهجد شد صبیح
ذوالفقار حق درآمد از غلاف
در صف هیجا درآمد شیر حق
کافران مغلوب گشتند و اسیر
منتشر شد در بلاد و در دیار
معجزات و خارقات احمدی
حکمت قرآنی و اعجاز وحی
گشت در عالم عیان و جلوه گر
حکم قرآن مشتهر شد بر عباد
عارض توحید شد برقع گشا
لات و عزی از میان شد بر کران
ظلم و شرک و کفر نامعقول شد
خمر و میسر گشت قبح و ناصواب
لهو و مزمار و تغنی شد قبیح
سر نگون شد منکر و اهل خلاف
از نیام آمد برون شمشیر حق
مؤمنان را عون حق نعم النصیر
ملت اسلام و دین کردگار
قدرت حیدر امسام سرمدی
نظم خوب دلکش ممتاز وحی

همت و حزم و ثبات موقنان
 مصطفی افروخته رخ هم چو شمع
 عاشق آن شمع چون پروانگان
 خویشتن بر شعله شمعش زده
 جلوه گر گردیده در عین کمال
 کفرگشته بس ضعیف و دین قوی
 حجت حق بر همه عالم تمام
 جامع اخلاق علیا و ادب
 در ملاحات رشك خوبان حجاز
 حیدر صاحب کرم او را وزیر
 رعب در دلهای مردم ریخته
 گشته اسباب موانع مرتفع
 قشر را بگذاشته بگزیده لب
 گشته مؤمن صاحب قلب سلیم
 شاهد خوش روی را دلباخته
 گشته تسلیم شه فرخنده پی
 بسته او را دست نفس منکره
 ترك کرده دین باطل فعل زشت
 برگزیده رسم دین احمدی
 کرده اسلام لسانی اختیار
 حرص ملک و سروری برده شکیب
 دیده غالب احمد صاحبقران

کوشش و عزم و رسوخ مؤمنان
 رونق دین را سببها گشته جمع
 عاقلان و زیرکان فرزاندگان
 گرد وی پروانه‌وش جمع آمده
 شمس حق برقع گشوده از جمال
 جمله خفاشان نهان و متزوی
 مذهب اسلام گشته با نظام
 احمد زیبا رخ شاهد لقب
 در صباحت جمله استغناناز
 گه مبشر آمده گاهی نذیر
 تیغ حیدر از نیام انگیزخته (۱)
 گشته انفال (۲) و غنائیم مجتمع
 بعضی از محض وداد و عشق و حب
 دل نموده فارغ از امید و بیم
 دلبر بت روی را بشناخته
 بعضی از بیم جحیم و ناروی
 خوف و بیم آیه‌های مندره
 بعضی از امید لذات بهشت
 از بشارات کلام سرمدی
 بعض دیگر از نهیب ذوالفقار
 بعضی دیگر را غنائیم دلفریب
 از منامات و کهنات نهان

۱- نسخه ۷: آهیخته .

۲- جمع نفل: غنیمتی که از دشمن جهت مصالحه می‌گیرند (فرهنگ نفیسی).

بگرویده از طمع بادین حق
 ظاهر آ اسلام کرده اختیار
 مجملا کفر ار چه گردیده زبون
 لیک بسیاری منافق در جهان
 از ظهور دین حق پیدا شده
 زان که هم اسباب بیم و هم امید
 مرد حق آید اگر بسا طمطراق
 طمطراقش خالق را جاذب شود
 از طمع بعضی به ایمان بگروند
 زر و شمشیرش اگر باشد به کف
 بعضی آیند از امید زر و سیم
 ور کند جلوه میان کهنه دلق
 زان که نه امید و نه بیمش بود
 مرد حق بسیار کم باشد به دور
 خلق عالم اغلبی سجینی اند
 لاجرم الاکثر لایعقلون
 زان سبب الاکثر لایبصرون
 اکثر الخلق عن الحق معرضون
 هم نسوالله فانسا هم (۱) کذا
 مجملا دور ظهور احمدی
 کفر شد پنهان و شد اسلام فاش
 حجت اسلام و دین برخاص و عام
 ملت اسلام در عین ظهور

برگزیده از طمع آئین حق
 باطناً تعظیم اصنامش شعار
 باطل و اصنام گشته سرنگون
 در عیان اسلام و کفر اندر پنهان
 فتنه ها بسیار از آن بر پا شده
 در ظهور دین حق آمد پدید
 کم کسی ورزد به او خلف و نفاق
 زینتش را هر کسی طالب شود
 از فزع برخی به فرمان بگروند
 کم کسی را باشد از وی منصرف
 بعض دیگر از نهیب تیغ و بیم
 بگروند کم کس بوی از جمله خلق
 مرد حق خواهد که تسلیمش بود
 الغیث ای مستغاث از اهل جور
 نادرند آنان که علینین اند
 عقل کی دارند بلهم بیجهلون
 زان جهت الاکثر لایشعرون
 ان ایدیههم عن الحق مقبضون
 حال من عن ذکر رب معرضا
 از قضا و حکم حی سرمدی
 مسلمین را در دل آمد انتعاش
 شد ز نور احمد فایق تمام
 بود و ایمان در بطون و در ستور

در میان مسلمین ظاہری	بس منافق بود از یزدان بری
در غدیر خم چو حیدر را بخواند	کرد امام خلق و بر کرسی نشاند
حجت ایمان زحق بر خاص وعام	بالغ آمد ثابت آمد شد تمام
از نهیب بیم شمشیر دوسر	ذوالفقار حیدر صاحب نظر
جملگی کردند در ظاہر قبول	لیک در باطن همه کفر و عدول
بود در اسلامشان اول نفاق	بر زبان اسلام و اندر دل شقاق
ثانیاً ایمانشان اندر زبان	کفر ایمانی به دل گشته نهان

در بیان طور دوم از ادوار سبعه که مسمی است به طور بطون اول و دور الاثمه و دور بطون الایمان و دور بطون الامامه و دور کامل. بدانکه افتتاح این دور غروب شمس ظهور فایض النور محمدی و اختتام آن افتتاح ظهور شاه اسماعیل صفوی موسوی جزاه عن آل محمد، و چون دور اول مبدل به این دور شد اسلام منقسم شد بر دو قسم: اسلام حقیقی و اسلام مجازی. اسلام حقیقی تعلق به اهل بیت گرفته باطناً مکمل گردید و اسم ایمان بعد التکمیل بر او اطلاق نمودند. و اسلام مجازی تعلق به اهل عدوان گرفته ظاهراً قوت رسانید و مسلمانان مجازی اگر چه قلباً نبوت و امامت را هر دو منکر بودند ولیکن صلاح ملک خود را در اقرار نبوت و انکار امامت لساناً دانسته و به اعتبار اقرار نبوت لساناً و انکار آن قلباً مسمی گردیدند به منافقان اسلامی. و به اعتبار انکار امامت قلباً و لساناً مسمی گردیدند به کافران ایمانی. و چون دور دور بطون ایمانی بود نظر به قاعده مقررہ سابقہ سه حکم متحقق گردید: اول وجود مؤمن ممتحن که خواص اصحاب هر یک از ائمه طاهرین سلام الله علیهم بودند. دویم قوت کفر ایمان چرا که اعدای حق لعنهم الله همه کافر ایمانی بودند و ظاهراً غلبه داشتند. سیم بطلان و انعدام نفاق ایمانی چرا که تابعان ائمه علیهم السلام همه خالی از نفاق بودند لفقدان الخوف و الطمع و مخالفان همه نفاق ایمانی را که در دور اول داشتند در این دور مبدل به کفر ایمانی ساختند.

پرده چون انداخت سلطان غیوب
 گشت ابواب نبوت مستتر
 ذوالفقار حیدری شد در غلاف
 هم نبوت هم ولایت در نقاب
 حیدر صفدر به کنجی منزوی
 سلب شد از اهل بیت حق فدک
 نه زحیدر ماندشان امید مال
 امتحان حق تعالی شد عظیم
 گشت از اصحاب پیغمبر عیان
 ظاهر اسلام را برداشتند
 منکر اسلام بودندی بدل
 منکر پیغمبری اندر جنان
 ظاهر اسلام و آن اقرار خام
 منکر ایمان بقول وهم بدل
 چون نه امیدی ز حیدر بد نه بیم
 لاجرم بسیار کس از مرتضی
 کم کسی ز این امتحان سالم بماند
 غیر سلمان کس ندیده سالمی
 غیر آن مقداد و آن عمار پاک
 آن نفاقی که بنام ایمانی است
 ماند ایمان لیکن اندر استتار
 تابع حیدر نشد کس باتفاق
 همچنین اندر زمان هر امام
 همچو آن اتباع ربانی حسن

آفتاب احمدی شد در غروب
 ظلمتی بگرفت عالم سر به سر
 از غلاف آمد برون تیغ خلاف
 هم رسالت هم امامت در حجاب
 حق بظاهر عاجز و باطل قوی
 خلق اندر فتنه افتادند و شک
 نه از و بیم قتال و نه جدال
 ز اهل باطل خلق را امید و بیم
 کفر و ایمانی که در دل بدنهان
 کفر و ایمان را ز کف بگذاشتند
 لیک در ظاهر به قرآن مستدل
 معترف لیکن به اقرار لسان
 داده ملک سلطنتشان را نظام
 رهن عالم زایمان و مضل
 بود دلهای خلاق بس سقیم
 منحرف گشته عن الحق اعرضوا
 کم کسی بر راه حق قائم بماند
 غیر بوذر کس ندیده قائمی
 جمله عالم در ضلال و در هلاک
 از بطون حق به عالم رخت بست
 کفر ایمانی به عالم آشکار
 هر که بد منکر عیان بودش شقاق
 هر که تابع شد در ایمان بد تمام
 جلوه گاه حسن شاه ذوالمنن

همچو آن مستشهدان کربلا	جان فدا سازان آن دشت بلا
همچو آن اصحاب زین العابدین	تابعان هادی خانه نشین
همچو آن اصحاب پاك صادقین	منتشر آثارشان در خافقین
همچو آن اصحاب موسی و رضا	جمله تسلیم تصاریف قضا
همچو اصحاب تقی شاه جواد	همچو اتباع نقی فخر عباد
تابعان آن زکی غوث امم	شیعیان مهدی صاحب کرم
جملگی مؤمن باولاد رسول	پاك از کفر و نفاق و از عدول

بدانکه دور ثانی اگر چه به ایمان تعلق دارد بطوناً و لیکن چون ائمه طاهرین در این دور غائب نبوده اند تکمیل عرفان در این دور فرموده اند، و همچنانکه جمله انوار شریعت به روایت احادیث اصلیه فرعیه فرموده اند، همچنین خزینه اسرار طریقت به انتشار سلاسل اهل طریقت نیز امر فرموده اند، و معارف ربانیه و حقایق الهیه بواسطه ایشان و اهل بیت در میان خلق منتشر گردیده. و چون در این دور اسلام و ایمان و عرفان هر سه اول در ظهور و ثانی در بطون و ثالث در بطن البطون صفت تکمیل یافتند لهذا این دور را به دور کامل مسمی ساختیم. فاستمع لما یقول. **والله یقول الحق و هو یدعی السبیل (۱).**

دور ثانی چونکه دوری کامل است	عارفین راهم کمالش شامل است
همچنانکه حجت ایمان تمام	در بطون شد بر تمام خاص و عام
اهل بیت طاهرین در هر زمان	در بطون بی اطلاع دشمنان
طالبین و صادقین را در خفا	علم ایمان کرده تعلیم از خدا
گشته پیدا مؤمنان ممتحن	جمله خالص از مضلات الفتن
راویان جمله صدیق و صدوق	شیمة ایشان مراعات حقوق
حق اهل البیت را بشناخته	از نفاق و شرک دل پرداخته
در عقاید جمله عدل و مستقیم	خالصان از اعتقادات سقیم

پاك دل جمله ز رجس و اشتراك
 اهل عصمت را عبید مسترق
 اولیای حق علی و آل علی
 فارغ از تقصیر و ایمن از غلو
 گشته از تعطیل و از تشبیه پاك
 نه مشبه همچو حزب حنبلی
 نه معطل چون گروه فلسفی
 نه مجبر همچو شخص اشعری
 نه مفوض همچو مرد معتزل
 عدل توحید خدا آئینشان
 جمله اشباع امام المتقین
 جعفری ، نه شافعی نه مالکی
 تابع الهام و وحی بارشاد
 فرعها آموخته از اسطقس
 اهل بیت پاك در بطن البطون
 علم عرفانشان ز هم آموختند
 گشته (۱) فایض بر تمام اهل دل
 فیض عرفان بر تمام عارفان
 این سلاسل گشته ز ایشان مشتهر
 اوایا را از نفسشان انتعاش
 اولاً زین خاندان ناشی شده

حافظ اخبار اهل بیت پاك
 ضابط آثار اهل بیت حق
 شیوه ایشان تولا بسا ولی
 شیوه ایشان تبراً از عدو
 ز اتباع اهل بیت تابناك
 پاك دل جمله ز شرك و احوالی
 جملگی وصاف خلاق صفی
 ذات را دانسته از عدوان بری
 شاه را گفته بملکش مستقل
 جملگی ایمان و تقوی دینشان
 جمله اتباع امیرالمومنین
 در اوامر در نواهی جملگی
 فارغ از ظن و قیاس و اجتهاد
 علم دین بگرفته از روح القدس
 همچنین اندر دهور و در قرون
 در دل پاكان چراغ افروختند
 فیض عرفان ز اهل بیت معتدل
 فایض و جاری شده ز این خاندان
 نور عرفان گشته ز ایشان منتشر
 گشته عرفان ز اهل بیت پاك فاش
 معرفت کاندل جهان فاشی شده

در بیان آنکه طریقه حقه از چهار امام علیهم السلام به وساطت چهار ولی از شیعیان خاص اهل بیت جاری و در میان عباد و بلاد منتشر گردید. اولاً از مولانا

اسدالله الغالب امیرالمومنین (ع) به واسطه کمیل ابن زیاد (۱) رضی الله عنه، وثنائاً از حضرت سیدالساجدین امام زین العابدین به واسطه سلطان ابراهیم ادهم (۲) قدس سره، وثنائاً از مولانا جعفر بن محمد الصادق (ع) به واسطه سلطان ابایزید (۳) قدس سره، و رابعاً از مولانا شمس الشموس ابوالحسن علی بن موسی الرضا صلوات الله علیهما، به واسطه شیخ کامل شیخ معروف کرخی (۴) قدس سره. و افتتاح به ذکر کمیل ابن زیاد و شرح حدیث کمیل رضی الله عنه. سئل کمیل ابن زیاد عن مولانا امیرالمومنین عليه السلام عن الحقيقة، وقال يا اميرالمومنين ما الحقيقة؟

مرتضی آن پادشاه پاک ذیل	ریخته فیض حقیقت بر کمیل
گفت با او آن کمیل پاکدین	ما الحقيقة يا اميرالمؤمنين؟
خوش از این دریا بجانم راه کن	از حقیقت خوش مرا آگاه کن
جان من عطشان و تو ساقی جان	ساقی آن باده باقی جان
یا علی مستسقی عطشان منم	تشنه این چشمه حیوان منم
ساقی فیاض این میخانه تو	مطرب دمساز این کاشانه تو
ساقیایک جرعه در جامم بریز	جرعه‌ای زین فیض در کامم بریز
مطربایک نغمه بهر گوش من	سازکن تا رخت بندد هوش من

۱- کمیل بن زیاد النخعی از کبار تابعین بود و به سن ۹۰ سالگی در سنه ۸۳ هجری به امر حجاج به قتل رسید.

۲- ابواسحاق ابراهیم بن ادهم بن منصور بن زید بلخی از اکابر عرفای نیمه اول قرن دوم هجری است که به سال ۱۶۰ یا ۱۶۶ در غزای بیزنطیه به شهادت رسید و گویند او شاهزاده بلخ بود.

۳- ابویزید طیفور بن عیسی سروشان عارف مشهور قرن سوم است. اهل بسطام بود و هم در آنجا به سال ۲۶۱ هجری درگذشت.

۴- ابو محفوظ معروف کرخی از اقطاب بزرگ سلسله نعمت‌اللهی بود. به سال ۲۰۰ یا ۲۰۱ هجری وفات یافت. مزارش در کرخ بغداد زیارتگاه خاص وعام است.

مطرب کاشانه سبحان توئی
سمع من این نغمه را طالب شده

ساقی میخانه یزدان توئی
ذوق من این باده را جاذب شده

قال امیرالمومنین علیه السلام: مالک و الحقیقة!

با حقیقت مرترا بر گو چه کار
ذره را کو طاقت شمس الضحی؟
ذره را با آفتاب حق چه تاب
پیش یم طاقت نیارد قطره نم
دایما می آید این گونه خطاب
از وجود خویشان دل برکنید
محو باید ذاتان در ذات من
این چنین آید خطابی بی زبان
غالیم من قاهره ذوالسلطنه
دل مرآن مطلوب را مغلوب شد
که نیالایم بدین ذرات ذیل
قطره ای تو قطره را باشد چه حد
مالک و البحر ای قطره صغیر؟

مرتضی گفتا به آن کامل عیار
تو کجا و این حقیقت از کجا
ذره ای تو این حقیقت آفتاب
قطره ای تو این حقیقت همچو یم
ذره ها را از حضور آفتاب
که شما گر طالب ذات منید
بگسلید از خویش ای ذرات من
قطره ها را دایم از دریای جان
کای گروه قطره ذوالمسکنه
گر دلت را غالبی مطلوب شد
هان منم شمس حقیقت یا کمیل
هان منم بحر حقیقت ای ولد
ما لك والشمس ای ذره حقیر؟

قال کمیل بن زیاد قدس سره: الست صاحب سر؟

چاره چبود قطره را الانیاز
کو علاج ذره جز عجز و گریز
لاجرم سوی در دیگر گریخت
صاحب سر تو آیا نیستم؟

موج زن شد بحر استغنا و ناز
تیغ زن شد آفتاب پر ستیز
چون کمیل از آن مهابت رنگ ریخت
گفت شاها گر چه من فانیستم

تو نگفتی ذره احقر کمیل
 نه توئی گنجور و من گنجینه‌ات
 ذره را گر آفتابی دل دهد
 خاصه مانند تو شاهی آفتاب
 صاحب سر منست ای پاك ذیل
 نه توئی منظور و من آئینه‌ات
 خوش قدم بر فرق نه گردون (۱) نهد
 ذره‌ها را التفات بی حساب

قال عليه السلام: بلی، ولیکن یرشح عليك ما یطفح منی.

شاه فرمودش بلی ای محترم
 محرمی لیکن عليك یرشح
 من که فیاضیت را آماده‌ام
 چون شوم لبریز از فیض ودود
 ساقی مختار مطلق چون منم
 هرچه خواهم باده بخشم ای عیار
 قدرت محض اختیار مطلقم
 باده خوارا تو چه دانی حد من
 تو چو مجبور منی بی اختیار
 در حضور قدرتم ای بی ادب
 این سئوال در حضور شاه فرد
 صاحب سر منی بی بیش و کم
 کل فیض من جنابی یطفح
 ساقیم اما چو خم باده‌ام
 بر تو ریزم رشحه‌ای زان فیض جود
 باده خواران را برای روشنم
 می‌چشانم می‌دهم بی اختیار
 هم حقم هم با حقم هم بر حقم
 تو اسیری بر قبول و رد من
 تو چو مقهور منی بی اقتدار
 دعوی قدرت (۲) کنی ذاك العجب
 بوی هستی می‌دهد نی بوی درد

قال - قدس سره - او مثلك (۳) یخیب سائلا؟

ز آتش غیرت چو آن شه گرم شد
 آن کمیل پاك دل مانند موم
 رسم و عادت بارد و جامد بود
 موم آتش دید ز آن رو نرم شد
 گرم شد بگداخت از برد رسوم
 عشق خواهد کز برودت وارهد

آتش عشقش چنان آورد زور
گرم شد چون در حضوری لاجرم
قال یا من صرت منك كاملا
من کمیلت کاین زمان سائل شدم
از تو کامل شد کمیل معنوی
رب من شاها تو ، من مربوب تو
عشق تو بر جان من غالب شده
جذبات بر من چنان آورده زور
از تو من گردیده ام غرق کرم
این کرم را از دل من وامگیر
می نگر شاها به اشک سائلم
قطره اشک من آن در یتیم
رب لاتقهر یتیم خاملا
تو یتیمان را پدر باشی پدر
نه ز تو محروم سائل نه یتیم

که برودت رفت و شد گرم حضور
عجز آوردش به درگاه کرم
مثلك رب یخیب سائلا
ناقصی بودم ز تو کامل شدم
از تو راشد شد کمیل بس غوی
غالبی بر من تو ، من مغلوب تو
جان من عشق ترا جاذب شده
که سراپا گشته ام غرق حضور
ریخته فیضت به جانم دمبدم
رشح فیض از حاصل من وامگیر
سائلی را رد مکن یا ذاالکرم
اوفتاده بر ره چون تو کریم
رب لاتنهر فقیرا سائلا
سائلان را درگهت نعم المقر
تو کریمی تو کریمی تو کریم

قال علیه السلام: الحقيقة كشف سبحات الجلال من غير اشارة.

چون کمیل آمد به درگاه کرم
در جوابش گفت آن بحر نوال
این حقیقت سرلو کشف الغطاءست (۱)
منکشف شد وجه معشوق ستیر

موج زن شد بحر احسان لاجرم
الحقیقة کشف سبحات الجلال
انکشاف حق (۲) به گوپرده کجاست
انکشافی بی اشارات مشیر

۱- اشاره به گفتار حضرت امیر (ع): لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا (جامع الاسرار و منبع

الانوار سید حیدر آملی به تصحیح هانری کرین ص ۱۱۸) .

۲- نسخه ۷: آمد .

منکشف گردید سبحات جلال
 پرده خورشید جز انوار نیست
 چون بر آن انوار افتد چشم جان
 شاه چون در حقیقت خوش بسفت
 چیست آن سبحات انواع شئون
 چیست آن سبحات حق جلوات نور
 دایم از فرط ظهور و انجلا
 چون بطونش را ظهور آمد سبب
 مرتضی آن شاه اقلیم کمال
 منکشف شد چون حجابات صفات
 قاصر است آنجا اشارات عقول

پرده های وجه شاه لایزال
 شمس را جز نور او ستار نیست
 ذات را تسبیح گوید بی زبان
 زان سبب انوار را سبحات گفت
 ذات را هم زان ظهور و هم بطون
 نور چبود گوش کن عین ظهور
 دایما اندر بطون است و خفا
 لاجرم از آن شئون بوالعجب
 کرد تعبیری به سبحات الجلال
 دیده جان را و لایح گشت ذات
 خاسر است آنجا عبارات عقول

قال - قدس سره : زدنی بیانا

گفت چون بشنید این شرح عجیب
 ساقیا يك جرعه دیگر بده
 مطربا يك نغمه دیگر بساز
 تا ز جانم پرده ها منشق شود
 بهر جانم پرده اجل (۱) نواز

یا علی زدنی بیانا کی اصیب
 بس حریصم باده افزون تر بده
 بهر گوشم پرده دیگر نواز
 وز مقید وارهد مطلق شود
 بهر ذوقم شربت اهلی بساز

قال علیه السلام: محو الموهوم مع صحوا المعلوم.

چونکه ساقی دید حرصش بیشتر
 مطربش در جان چو وجد تازه یافت
 تا که سازد جانش را کامل شناخت

ریخت در کامش یکی جام دگر
 ذوق و شوقی بی حد و اندازه یافت
 بهر سمعش پرده دیگر نواخت

در جوابش گفت از روی کرم
 که قرین با صحو معلوم آمده
 که معبر شد به سبحات الجلال
 باش حاضر تا شود معلوم تو
 حاجب یحجبه الا عیننا
 ابرواشد منکشف شد آفتاب
 از رخ شمس منیر بی ظلام
 آن چو خواب و این چو بیداری بود
 صحو چبود آن بقا اندر بقا
 جملگی مستان هشیار آفرین
 باقی بالله همه با اقتدار

بار دیگر شاه فیاض النعم
 کاین حقیقت محو موهوم آمده
 پرده‌های شمس وجه لایزال
 نیست الا هستی موهوم تو
 لیس بین ربنا و بیننا
 شمس حق را هستی و همی سحاب
 صحو چبود انکشاف آن غمام
 محو هستی صحو هشیاری بود
 محو چبود آن فنا اندر فنا
 واصلان منزل حق الیقین
 فانی فی الله همه بی اختیار

قال قدس سره : زدنی بیاناً

دست ساقی برد اورا خوش زدست
 حرص او افزود و شوقش شد مزید
 هر چه نوشی بیشتر رغبت بود
 آمدش زدنی بیاناً بر زبان
 جرعه دیگر به من اکرام کن

چون کمیل از جام ساقی گشت مست
 پرده هستی موهومش درید
 باده را این گونه خاصیت بود
 چون فروشد ذوق باده حرص جان
 ساقیا جام دگر انعام کن

قال علیه السلام: هتك الستور لغلبة السر.

وجد و سکر و مستی و ذوقش بدید
 شد صفا اندر صفا اندر صفا
 هتك ستور عند سر غالب
 شاه دل در ملك جانت شد قوی

ساقی فیاض چون شوقش بدید
 از کرم جامی دگر کردش عطا
 ما الحقیقه گوش کن گر طالبی
 گشت غالب چون که سر معنوی

هستی مطلق وجودی بس لطیف
 نور هستی غالب آمد شد مزید
 سرچو غالب شد غلق مغلوب شد
 سیل از کهسار آمد بر شتاب
 بحر هایج شد زبد شد بر کنار
 تیغ زن شد آفتاب با شکوه
 زور آتش دیگ را پر جوش کرد
 عشق آمد عقل بی معنی گریخت

چون قوی آمد تعین شد ضعیف
 پرده و ستر تعین را درید
 صرصر آمد خار و خس جاروب شد
 بندوبست و پشته و پل شد خراب
 سوخت ابرو گشت خورشید آشکار
 لشکر ظلمت گریزان شد به کوه
 رخنه اندر هستی سرپوش کرد
 شاه آمد شهنه بند دل گسیخت

قال قدس سره: زدنی بیاناً

چون کمیل این نکته از شه گوش کرد
 مستی دیگر فزودش باده خوار
 ساقیت بخشد چو در دور سیم
 شسته گردد از دلت رجس و دنس
 حافظ عارف که در عشق سفت
 چون می پر زور و دیرین سال خورد
 شسته گشتمش نقش هشیاری ز دل
 کرة اخیری ز پاکیزه دلی
 در حقیقت نکته واضحتر به گو
 باده را پالوده تر کن ساقیم
 صاف من زاین پیش درد آلود بود
 جرعه ام از جود صافی تر بده

جرعه سیم ز ساقی نوش کرد
 نشاء دیگر ربودش اختیار
 جرعه تحقیق از سر جوش خم
 پاک گردد جانت از لوث هوس
 آن ثلاثه جرعه را غساله گفت (۱)
 آن ثلاثه جرعه را غساله خورد
 می فزودش عشق و مستی متصل
 گفت خوش زدنی بیاناً یا علی
 پرده را بردار و لایحتر به گو
 روی بنما ساقی اشراقیم
 از می صافت مرا صفوت فزود
 قسمتم از فیض وافی تر بده

۱- اشاره به شعر حافظ شیرازی قدس سره :

وین بحث با ثلاثه غساله می رود

ساقی حدیث سرو و گل ولاله می رود

از بهارت گلخنم گلشن شده
 گر ز رخ برقع گشائی دور نیست
 تما که بشکافد دل آگاه ما
 دل نیارد طاقتش از فرط نور
 او فکنده خوش بر خسار جمیل
 در پس هر پرده ذوق و وجد و حال
 هست معراجی برای اهل لب
 دل شود اندر مقامی مستقل
 بایندش چشم دگر، دیگر دلی
 منزلی دیگر به وی اوفق بود

چشم از نور رخت روشن شده
 چشم از نور رخت بی نور نیست
 پرده ها دارد جمال شاه ما
 شاه گر بی پرده آید در ظهور
 پرده ها از نور و ظلمت آن جلیل
 اهل دل را در مقامات کمال
 انکشاف هر حجابی زان حجب
 چون یکی پرده گشاید شاه دل
 مستقل شد چون دل اندر منزلی
 تا مقامی دیگرش الیق بود

قال علیه السلام: جذب الاحدية لصف التوحيد مع غلبة السر

منکشف میکرد بر چشم کمیل
 منکشف فرمود و کردش مستقل
 کرد استدعای دیگر انکشاف
 دیده دیگر به بخشیدش ز جود
 شاه فرمودش به قول واضحی
 ما الا حد؟ مالا یجزی لایعد
 این شود مغلوب آن غالب شود
 شاه جذاب است غالب بر قلوب
 حکمنا بالواحدية لاله
 اندراج الكل فی جمع الاحد
 پیش از این گفتیم با توای ولد

پرده پرده پادشاه پاک ذیل
 چون حجاب شمسی اش از چشم دل
 باده اش پالوده بود و صاف صاف
 پرده دیگر گشودش آن ودود
 مر حقیقت را چهارم شارحی
 الحقیقه ماهی؟ جذب الاحد
 چون احد توحید را جاذب شود
 زانکه مغلوب است مغلوب جذوب
 قل لنا التوحید ما هوای پناه (۱)؟
 قل لنا ما الواحدية ای سند؟
 شرح بحر الواحد و بحر الاحد

آن معانی را تذکر کن دگر
 چونکه توحید اعتبار وحدت است
 چون شود جاذب ورا ذات احد
 وصف توحیدت پوشد مجذوب وی
 چون شود توحید مجذوب احد
 چونکه مغلوبش شود حکم کثیر
 سر غالب که کند هتک ستیر
 حکم جاذب کرد این مجذوب تو
 سر مهتو کی که مغلوب وی است
 پس جواب سیم و چارم جواب
 وصف موهومی که با محو آمده
 آن بود توحید کامد ذوالعدد
 پس جواب دویم و چارم جواب
 همچنین آن کشف سبحات الجلال
 وصف توحید است آن سبحات حق
 چون شود مجذوب آن ذات الاحد
 پس جواب اولین و چارمین

کاین معانی بر تو گردد جلوه گر
 اندر اوشویی ز وصف کثرت است
 وارهد از وصف تکثیر و عدد
 لامحاله می شود مغلوب وی
 می شود توحید مغلوب احد
 می رود از وی ایامرد بصیر
 نیست جز ذات احد ای بی نظیر
 نعت غالب کرد این مغلوب تو
 هست توحیدی که مجذوب وی است
 متحد شد با هم ای مرد صواب
 ذات معلومی که با صحو آمده
 این بود ذات احد که لاتعد
 متفق با هم شد ای شخص لباب
 عین این معنی است ای صاحب کمال
 محتجب در وی جمال ذات حق
 منکشف گردد حجاب لایحد
 عین یکدیگر شدند ای پاکدین

قال قدس سره : زدنی بیانا

چون کمیل آن جرعه چارم چشید
 نشاء دیگر گرفت از آن عقار
 غرق شد در بحر جمع لاتحد
 زان می صافی که بد سر جوش خم
 بی خبر شد از وجود خویشتن

نشاء بحر الاحد آمد پدید
 مغز او وارست ز آسیب خمار
 بحر جمع مطلق آن بحر الاحد
 مستیش افزود و از خود گشت گم
 رست یکسر از حجاب ما و من

چونکه غالب گشت بروی حکم حال
از میان شد چون کمیل معنوی
چیست معنی کمیل ای بر حقم
آن کمال مطلق سلطان کمیل
گشت سائل گفت اماماً عارفا
ای گزیده ساقی فرخنده خو
هرچه آبش میدهی عطشان تراست
هر چه مستی میفزاید از شباب
خاصه مانند تو شاها ساقی ای
خاصه مانند شراب جام تو
از میت سیرابی از دون همتی است
هر که نوشد از کفت شاها شراب

شد کمیل و ماند باقی زو کمال
شد ضعیفش صورت و معنی قوی
آن کمال مطلق با رونقم
بار دیگر زان امام پاك ذیل
خامسا زدنی بیاناً کاشفا
کی شود سیر آب مستقی بگو
هرچه می می بخشیش سکران تراست
خواهد از ساقی دگر جام شراب
ساقی جام شراب باقی ای
جام لبریز از می انعام تو
ذوق جامت را نهایت هست نیست
در طلب آید الی يوم الحساب

قال عليه السلام: نور يشرق من صبح الازل، فيلوح على هياكل التوحيد آثاره .

شاه چون دیدش به بحر جمع غرق
جانش در بحر احد غرق آمده
نشاء جمع احد غالب شده
از مقامات و مراتب بسی خبر
حکم باطن گشته غالب بر ظهور
از شئون صفات لایزال
بر دلش حکم ولایت جلوه گر
مرشریعت را حقیقت غالبی
لاجرم تا جانش گردد معتدل
خوش کشانیدش به بحر تفرقه

بیخبر گردیده از احکام فرق
آنچنانکه بیخود از فرق آمده
عین جمعی فرق را حاجب شده
غرق بحر جمع از پا تا بسر
بیخبر گردیده از جلوات نور
بیخبر مستغرق دریای حلال
گشته احکام نبوت مستتر
بل طریقت را حقیقت حاجبی
وا رهد ز افراط و تفریط مضل
تا ز تعطیلش برد وز زندقه

جعفر صادق شه عالی اثر
 ان جمعاً ینفرد عن تفرقه
 ان تفریقاً عن الجمع خلا
 جمع بین الجمع و الفرق ای مدل
 زان سبب شاهنشه پاکیزه ذیل
 مآل الحقیقه ای امام اهل دل
 آن حقیقت دان که از صبح ازل
 پس شود آثار آن لایح ترا
 بر مرایای تجلی وجود
 هر یکی از آن مرایای کمال
 واحدیت راست تمثالی دگر
 آن هیاکل آن تمائیل لطیف
 وصف وحدت در همه ساری بود
 از دم رابع کمیل بانظام
 وقت آن شد که به ارشاد علی
 اولاً از یمن شاه پاک ذیل
 گشت چون از جام ساقی جاننش مست
 از دم آن شاه کامل اقتدار
 وقت آن شد که کمیل اکمل شود
 چون شود سیر الی الله تمام
 ای عجب ز این کامل بی تفرقه

این چنین گفتا به اصحاب نظر
 محض تعطیل و عین الزندقه
 کان تشبیهاً و شرکاً ظاهراً (۱)
 هست توحید قویم معتدل
 وارهاند از زندقه جان کمیل
 بازگو تا گردد دل معتدل
 شارق آمد نور شمس لم یزل
 پس شود احکام آن واضح ترا
 بر مجالی ظهور نور جود
 هر یکی از آن مجالی جمال
 هیکل توحیدی است ای بابصر
 واحدیت راست مرآت شریف
 حکم وحدت در همه جاری بود
 کرد چون سیرالی الله را تمام
 متصف گردد بوصف اکملی
 بود مرد معنوی نامش کمیل
 وصف تصغیر از وجودش رخت بست
 شد کمیل معنوی کامل عیار
 فاضلی عارج شود افضل شود
 کامل الذاتی توای عالم مقام
 که کمالش هست عین زندقه

۱ - اشاره است بروایت از حضرت صادق علیه السلام که فرمود : الجمع بلا تفرقة
 زندقه والتفرقة بدون الجمع تعطیل ، والجمع بینهما توحید (کلمات مکتونه فیض چاپ
 مؤسسه فراهانی ص ۳۶)

مرحبا و حبذا زندیق خاص
 کیست این زندیق غرق بحر جمع
 کیست این زندیق آن مست عشیق
 عاشقی را نسبت از معشوق پاك
 جرح او نبود حد بیگانگان
 عاشق حق است چون شمشیر حق
 گر بود شمشیر حق کج پاك نیست
 راست بین شو تا به بینی کج تو راست
 تیغ را خود راستی اندر کجی است
 گر بود ابروی خوب یار کج
 خال گر باشد سیه عاری ز نور
 آن سواد الوجه درویش فقیر
 کفر اینجا عین ایمان شریف
 زندقه عین کمال است ای پسر
 کاملیت لاجرم این زندقه است
 اکملیت چیست دانی ای رفیق
 در مرایا همچو حق ظاهر شدن
 سوی فرق از جمع خوش باز آمدن
 در همه اطوار سایر آمدن
 فرق بعد الجمع باشد این مقام
 آن یکی عینش سوی جمع آمده
 فرق چشمش را حجاب از جمع نیست
 فرق قبل الجمع فرق اهل سمع
 آنکه جانش گشت اندر جمع غرق

که زند صد طعنه بر صدیق خاص
 او چو پروانه احد او را چو شمع
 که امامش خواند زندیق طریق
 سوی زندیقی دهد یا اشتراك
 الحذر زاین قوم ای فرزندگان
 که گرفته در کف آنرا شیر حق
 گر تو کج بینی دلت چالاک نیست
 راست بینی تیغ حق بی کم و کاست
 اقومیت تیغ را در اعوجی است
 هست عین استقامت آن عوج
 ظلمتش دان عین نورای با حضور
 خود سواد اعظم آمدای امیر
 زندقه شد عین توحید لطیف
 هر که این زندیق نه خاکش بسر
 زندقه جمع عری از تفرقه است
 منزل سیر مع الله ای عشیق
 در همه بر خویشتن ناظر شدن
 همچو حق سر تا پها ناز آمدن
 با همه ادوار دایر آمدن
 هست ذوالعینین این مرد تمام
 و آن دگر عینش سوی فرق آمده
 فرق وی چون فرق اهل سمع نیست
 عین فرق آنجا حجاب عین جمع
 عین جمعش شد حجاب عین فرق

مرد جمع الجمع زین هردو حجاب
عین فرقی نه حجاب عین جمع
سالک مطلق نباشد سمع محض
جمع کردش خوش بهم جذب و سلوک
مالک ملک بقا شد جان او
عاشقان جمله عبید و او شه است

فارغ آمد نیست بر چشمش نقاب
سالک مطلق نه چون اصحاب سمع
نه بود مجذوب مطلق جمع محض
جامع وصف عبید و هم ملوک
غالب آمد بر جهان سلطان او
نایب ربانی و ظل الله است

قال قدس سره : زدنی بیانا

چون کمیل از جام پنجم ز این عقار
تاجداری خواست گردد تاج بخش
خواست صوفی تا قلندر دل شود
مالک الملکی شود با اختیار
حی مطلق خواست قیومی شود
تاج شاهی خواست بخشد تاجدار
تاج بر باید ز فرق پادشا
کسوت سلطانی آن تاج بقا
آن قلندر جلوه گاه ذات هو
شد کمیل آن شاه عالی مرتبه
بود مستسقی کنون ساقی شود
گفت کای ساقی فیاض و دود
ساقیا ای شاه کامل بخششم
تا قلندر دل شوم ساقی شوم
هر که را خواهم دهم جام بقا
جلوه گاه ذات سبحانی شوم
پیش از این محتاج بودم بعد از این

مالک ملک بقا شد تاجدار
بعد معراجش شود معراج بخش
ذات حق را مظهر کامل شود
قسایم القسطی شود با اقتدار
بود دایم خواست دیمومی شود
سر توتی الملك سازد آشکار
تنزع الملکی شود ممن تشا
بر سر ارباب عز و ارتقا
که ستاند تاج و گه بخشد بتو
خواست گردد ساقی این مصطبه
نشأه بخش نشأه باقی شود
سادساً زدنی بیانا کی اجود
در گلویم ریز آن جام ششم
ساقی آن جرعه باقی شوم
هر که را خواهم به بخشم ارتقا
خوش قلندر رند فردانی شوم
گردم از فیض تو مشتاقی مبین

بعد محتاجیم مشتاقی شوم بعد مغلوقیم خلاقی شوم

قال علیه السلام : اطف السراج فقد طلع الصبح

در جوابش گفت آن عادل مزاج
 اطف مصباحاً فان الصبح لاح
 صبح لایح چیست آن صبح ازل
 لام الف در لفظ الصبح ای امیر
 در جواب پنجمین صبح الازل
 در جواب چارمین جذب الاحد
 چیست آن نور احد صبح ازل
 نور واحد چیست مصباح کمال
 آن همه اطلاق و تجرید آمده
 نور توحید است آن لامع سراج
 آن هیاکل آن حقایق آمده
 گاه الهی و ربانی بود
 عالم اسما بود قسم یکم
 قسم اول آمده همچون زجاج
 ای کمیل خاص اطلق عن قیود
 این هیاکل جمله قیدجان تو است
 حاجبین شه که قوسین آمده
 از حجاب قاب قوسین کن گذر
 گر حجاب قاب قوسین بر دری
 چون به اوادنی رسیدی زان دنو
 زانکه حق را در دنو آمد علو

کای کمیل معنوی اطف السراج
 سکن المصباح اذلاح الصباح
 حضرت ذات احد عز وجل
 سوی آن صبح ازل آمد مشیر
 یاد کن از قول شاه بی بدل
 جذب آن صبح الازل دان ای سند
 اول است و باطن است ولم یزل
 آخر است و ظاهر است ولا یزال
 واین همه تعلیق و تقیید آمده
 هیکل التوحید و مشکوة زجاج
 از حقایق نور شارق آمده
 گاه اعیانی و اکوانی بود
 عالم اکوان بود قسم دوم
 قسم دویم چیست مصباح سراج
 اطف مصباحاً بذل صبح الشهود
 این حقایق حاجب عینان تو است
 خود حجاب و پرده عین آمده
 تا به اوادنی رسی ای با بصر
 خوش بخلوتگاه اوادنی دری
 حاصل آمد جان توسر علو
 ذات شه را در علو باشد دنو

قاب قوسین چیست بحر احمدی
 آن یکی قوشش بود بحر احد
 چیست اوادنی بگو بحر احد
 لی مع الله وقت تو شد احمد (۱)
 لی مع الله است اینجا ای علی
 احمدیت خود حجاب تست هین
 در مقام لی مع یا ذا الوصول
 تو سراج بس منیری احمد
 گشت طالع از دلت صبح احد
 آن نبوت از میان شد برکنار
 جلوه ذات العلی مقتدر
 استتار اینجا نه بطلان و فناست
 بلکه خود تکمیل نور انبیاست
 معنی اطف السراج ابطان نیست
 انما الله متم نوره (۲)
 چیست این اتمام؟ تخریق حجاب
 نیست این کشف الغطا ابطال نور
 ذات از کشف الغطا شد مستبین
 زانکه پیش از کشف بد کامل یقین
 هرکسی از کشف افزودش کمال

اجتماع با حدی و بیحدی
 قوس دیگر بحر واحد ذوعدد
 خالص از تعلیق و تقیید و عدد
 حد در اینجا می نگنجد بیحد
 احمدی تو خود نبی مرسل
 خرقه احمد بینداز ای امین
 می نگنجد نه نبی و نه رسول
 نور بخش هر ضمیری احمد
 منطفی شد آن سراج ذوالعدد
 جلوه گر ذات علی با اقتدار
 چون عیان شد شد نبوت مستتر
 بلکه خود تکمیل نور کبریاست
 بلکه اکمل تر ز طور اولیاست
 سر این اظفا بجز اکمال نیست
 یخرق الاستار عن مستوره
 پرده واشد منکشف شد آفتاب
 بلکه خود ابطال نور است و ظهور
 بلکه کشف الحجب یزداد الیقین
 شمس حق عین یقینش را مبین
 غیر ذات آن علی ذوالجلال

۱ - اشاره بگفتار رسول(ص) : لی مع الله وقت لایسعی فیه ملک مقرب ولانبی مرسل
 (تحفة العرفان چاپ خانقاه ص ۹۷)

۲ - اشاره به آیه ۳۲ سورة توبه: یریدون ان یطفئوا نورا لله بافوا هم ویابی الله الا ان یتیم نوره ولو کره الکافرون .

در شبش بود آفتاب بی زوال
 در دل انگور می را دیده بود
سرلوحه کشف الغطا (۱) از آنجناب
 چهره شمس حقیقت برکمیل
 ساختش مأذون پی ارشاد خلق
 جمله پیران رفاعی زاین نفس
 همچنین آن شاه زین العابدین
 چشم دل بگشود ابراهیم را
 شاه ابراهیم ادهم آن سری
 مالك ملك بقا زان شاه شد
 بنده شد چون زینت العباد را
 مرشدان نقش بندی سر بسر
 از دمش جاری شده آن سلسله
 همچنین آن جعفر صادق لقب
 چشم دل بگشود خوش طیفور را
 پیر بسطام از دمش شد زنده دل
 گشت مأذون اجازت ز آنجناب
 جمله درویشان شطاری لقب
 بعد از آن معروف کرخی آن لباب
 از تمام آن سلاسل يك بیک
 پس به سلطان رضا شاه مکین
 کرد شه معروف تسلیم نفس
 نهرها را ره بدریا باز کرد

جلوه گر بر دیده صاحب کمال
 در فنای محض شیئی را دیده بود
 این بود والله اعلم بالصواب
 منکشف فرمود چون آن پاك ذیل
 سلسله جاری شد از آن پاك دل
 دور دور آمد نفسشان مقتبس
 قبله العشاق نور الساجدین
 آن شه سر تا پیا تسلیم را
 ترك چون فرمود ملك و سروری
 جلوگاه جلوه الله شد
 گشت مأذون از دمش ارشاد را
 گشته صاحب دم از آن کامل نظر
 در طریق حق روان آن قافله
 آن امام پاك پاکیزه نسب
 با یزید آن پای تا سر نور را
 صاحب دل آمد و فرخنده دل
 سلسله جاری شده زان مستطاب
 خرقه بگرفته از آن کامل ادب
 سینه اش گنجینه ام الکتاب
 صاحب ارشاد آمد و کامل محک
 رهنمای جمله ارباب یقین
 پس از او بگرفت تعلیم نفس
 پس ز دریا خوش رهی آغاز کرد

شاه معروف از امام ذوفنون
گشت امام و پیشوای قافله
سلسله معروف ربانی مقام
نشاء معروف عارف همچو شط
جانب اقلیمها و شهرها
آن جداول هر یکی نوعی دگر
بعض ایشان گشته حمال سلوک
بعض دیگر مست و مجذوب آمده
بعض دیگر جامع جذب و سلوک
آن یکی هشیار و آن دیوانه‌ای
آن یکی رند خراباتی صفت
آن یکی صوفی صاحب مذهبی
آن یکی در مسجد و در خانقاه
هر یکی را سیرتی و مذهبی
هم باذن و رخصت و امرامام
علم عرفان گشت زان اصحاب بر
جامع این نشاهها و این سیر
فیض معروفش بدل چون واصل است
خود بود معروف و خود عارف بود

همچو شطی کاید از دریا برون
از دمش جاری شده بس سلسله
آمده ام السلاسل خوش بنام
اولیا دروی شناور همچو بط
گشته جاری از شطوی نهرها
نشاء هر يك بنوعی جلوه گر
شسته از دل نقش او هام و شکوک
شاه را مطلوب و محبوب آمده
مست هشیار آفرین و از ملوک
آن یکی شیخانه آن رندانه‌ای
و آن دگر شیخ مناجاتی سمت
و آن دگر رند قلندر مشربی
و آن دگر را میکده شد جایگاه
هر یکی را نشأتی و مشربی
منتشر عرفان شده در خاص و عام
در همه قوم مخالف منتشر
نعمت اللهست ای صاحب نظر
عارف جمله مقامات دل است
خود بود مکشوف و خود کاشف بود

در بیان آنکه شیعیان خاص اهل بیت علیهم السلام چون به برکت متابعت
طریقه مرتضویه به مقام ولایت رسیدند بعضی ایشان از جانب اهل بیت علیهم السلام
مأمور شدند که علم طریقت را در میان خلق منتشر گردانند. و چون دورثانی
دور بطون بود و حکم امامت و ایمان صفت استتار داشت لهذا باظهار حقیقت
نہوت و اسلام و کتمان حقیقت امامت و ایمان مأمور گردیدند، و تشیع را بعنوان

تقیه از عامه اهل اسلام مخفی داشتند و در مسئله امامت بعنوان تسنن مشترک گردیدند، و بواسطه تقیه نافعۀ طریقه مرتضویه در میان اهل سنت رواج گرفت و چون این معنی متحقق شد آنان که بواسطه غلبه طینت سجینی با اولیا ضدیت داشتند و بواسطه شدت کتمان و سایر اضرارشان منقطع بود بعنوان تزویر ابلیسی و تصوفی دجالی وضع کردند و عوام بحکم جنسیت بسیاری بایشان گرویدند و فتنه اکبر شایع شد. و این است سبب تردد احادیث از اهل عصمت در ملامت صوفیه کمالات یحیی علی من اتبعه و استقام.

منتشر شد ز اهل بیت خاندان	مجملاً علم طریقت در جهان
از دم جان پرور حیدر نهاد	هر که تاج معرفت بر سر نهاد
از علی پوشید و اولاد علی	خرقه گر پوشید آن مرد ولی
منتشر کرده ره و رسم هدی	اولیا و شیعیان مرتضی
منتشر عرفان شده بر خاص و عام	هم باذن و رخصت و امرام
در همه قوم مخالف منتشر	علم عرفان گشت زان اصحاب بر
در جمیع فرقه اسلامیان	در اقالیم و بلاد عامیان
رسم و قانون طریقت انتشار	یافت از پیران کامل اعتبار
در همه قوم مخالف جابجا	آشکارا شد طریق مرتضی
در مخالف یافت مقبولیتی	رونقی عرفان گرفت و زینتی
گشته از اصحاب عصمت بابصر	زانکه پیران طریقت سر بسر
رسم و آئین تقیه دینشان	دین عترت در بطون آئینشان
متقی ز آسیب آن اقوام خام	جملگی از رخصت و اذن امام
ساخته حکم ولایت جلوه گر	کرده احکام امامت مستتر
کرده هم اسلام و هم عرفان عیان	نور ایمان در جنان کرده نهان
گرم کرده در جهان هنگامه را	لاجرم در دام کرده عامه را
جمله را کرده به خود رام آن مهان	پادشاهان و سلاطین جهان

علم عرفان را چو اصحاب حضور
 دشمنان اهل عصمت را به دل
 صوفی دجال و ش بسیار شد
 صوفیانی از حقایق بی خبر
 در درون گرگ و برون نشان صوف پوش
 ظاهر آ رهبر بیاطن راهزن
 رسم مردان خدا بگرفته پیش
 زهد و تقوی و ورع کرده شعار
 پشم پوشی را نموده همچو میش
 صوف پوشی را صفا پنداشته
 جمله شطاحان طاماتی مقال
 زاین قبل صوفی و شان مستهان
 پس عوام الناس را رهن شدند
 فتنه عجل و فسون سامری
 در همه روی زمین بسیار شد
 لاجرم از اهل بیت مصطفی
 گشت صادر بس حدیث و بس بیان
 تا که خلق الله به ایشان نگروند
 عارفان پا کدل در هر زمان
 در شریعت مصطفاشان مقتدا
 لیک در دور دویم ایمانشان
 در درون ایمانشان را استتار
 از امامت بسته لب بنهفته دم

منتشر کردند ز اهل بیت نور
 آتش حقد و حسد شد مشتعل
 غایت تحصیل دین دینار شد
 گشته در اطراف عالم جلوه گر
 در نهان نیش و عیان نشان جمله نوش
 صورتاً ناصح به معنی مکرو فن
 بی خبر از مذهب و غافل ز کیش
 با دلی بی نور و جانی بی وقار
 دین و کیش و مذهب و آئین خویش
 يك قدم از خود برون نگذاشته
 جمله سالوسان زراقی فعال
 منتشر گشتند چون اندر جهان
 فتنه ادیان (۱) مرد و زن شدند
 رسم شیادی و فن ساحری
 عبرت چشم اولوالابصار شد
 عترت پاک نبی با صفا
 جمله اندر ذم و قدح صوفیان
 دعوت طاماتشان را نشنوند
 بوده اند از شیعیان خاندان
 در طریقت مرتضاشان پیشوا
 بود مخفی در درون جانشان
 لیکشان اسلام و عرفان آشکار
 هم زبان واپس کشیده هم قلم

در ولایت لیک بگشاده دهان
 در امامت کسی از ایشان دم نزد
 مذهب سنت همه کرده شعار
 در امامت گوهری که سفته‌اند
 همچنین سرامات بد خفی
 تا ظهور سطوت آل صفی
 در تفصیل طور دور سیم که مسمی است به دور ظهور دویم و دور
 ظهور ایمان و دور ظهور امامت و دور صفوی . بدانکه افتتاح این دور ظهور
 شاه اسمعیل صفوی است و انتهای آن ظهور شاه سلطان حسین . و چون بیان احکام
 این دور موقوف بر تمهید مقدماتی چند است لهذا قبل از شروع در مقصود چند
 مقدمه تمهید میشود . مقدمه اول در بیان آنکه دین اهل بیت علیهم السلام را ظاهری
 و باطنی است . ظاهر آن را حافظی است که حمله انوار شریعتند و باطن آن را نیز
 حافظی است که خزینه اسرار طریقت اند .

مذهب آل نبی را ظاهری است
 ظاهر آن چیست شرع مصطفی
 ظاهر آن را شریعت گفته‌اند
 علم احکام حلال و هم حرام
 علم ارکان عبادات و سنن
 علم ظاهر چه فروع و چه اصول
 علم باطن چه عبادات قلوب
 ذکر قلبی و حضور مستمر
 سجده آدم نمودن چون ملک
 خویش را تسلیم کردن نزد پیر
 از قیود رسمها مطلق شدن
 ظاهرش را باطن بس قاهری است
 باطنش منهاج خاص مرتضی
 باطن آن را طریقت گفته‌اند
 ظاهر شرع نبی خیر الانام
 ظاهر شرع رسول ذوالمنن
 سرعت غرای بیضای رسول
 سیرت اهل دل صافی دثوب
 وجد و ذوق و علم و نور مستمر
 پا نهادن بر فراز نه فلک
 از دم پیران شدن صافی ضمیر
 مستعد قذف نور حق شدن (۱)

۱ - اشاره به حدیث نبوی : ليس العلم بكثرة العلم انما هو نور يقذفه الله في قلب من يشاء (کلمات مکنونه نیض ص ۲۴۷)

خویش را خالص نمودن چل صباح
تا ینابیع الحکم جاری شود (۱)
ان رب الحق علام الغیوب
یسمع القلب به بعد الصمم
یبصر القلب به بعد العمی
گوش دل از ذکر دایم واشود
چشم دل بینا شود بوجه غیب
آن عناد و آن عتابش (۴) گم شود
اسلم الشیطان که فرموده رسول (۵)
شرح اهل البیت را حمالها
راویان حافظ العلم صدوق
بعض ایشان حافظ علم اصول
بعض دیگر ضابط علم فروع
بعض دیگر جامع فقه و کلام

بر جناب حق نکردن اقتراح
ظلمت از انوار متواری شود
جاعل الذکر جلاء للقلوب
ینطق القلب به بعد البکم (۲)
یسلم بعد العناد والردی
هم زبان دل از آن گویا شود
دل شود صاحب (۳) یقین بی شک و ریب
دیوش اسلام آورد مردم شود
صادق آید در حق مرد قبول
راویان حمال آن اثقالها
کرده ثابت زاین سبب برما حقوق
ف نشان علم کلام بی فضول
در فتاوی شان سوی عترت رجوع
اصل و فرع از علمشان (۶) دیده نظام

۱ - اشاره به حدیث نبوی : من اخلاص الله اربعین صباحا ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه (حلیۃ الاولیاء ج ۵ ص ۱۸۹ ، جامع صغیر ج ۲ ص ۱۶۰)

۲ - اشاره بگفتار حضرت علی علیه السلام : ان الله جعل الذکر جلاء للقلوب تسمع به بعد الورقة و تبصره بعد الغشوة و تنقاد به بعد المعانته . (نهج البلاغة فیض الاسلام ص ۶۹۴)

۳ - نسخه ۱ : کامل ۴ - نسخه ۷ : ابایش

۵ - اشاره است بدین خبر : لیس منکم من احدا لا وقد وکل به قرینه من الشیاطین . قالوا وانت یا رسول الله ، قال لهم ، ولكن الله عانی علیه فاسلم . مسند احمد ج ۱ ، ص ۲۵۷

مسلم ، ج ۸ ، ص ۱۳۹

۶ - نسخه ۱ - فقهشان

چون زراره (۱) چون هشام ابن الحكم (۲) چون مفید (۳) و مرتضی (۴) خیر العلم
چون کلینی (۵) و دوسبط بابویه (۶) شیخ طوسی (۷) و دگر بن قولویه (۸)

۱ - زراره بن اعین الشیبانی الکوفی از راویان حضرت امام محمد باقر (ع) و امام جعفر صادق (ع) و موسای کاظم (ع) بود . وفات او را بسال ۱۵۰ هجری ذکر کرده اند .

۲ - ابو محمد هشام بن الحكم الکندی الشیبانی الکوفی از اعظام ائمه کلام و مروج مذهب امامیه بود و در سلك راویان امامین همامین ابی عبدالله جعفر الصادق (ع) و ابی الحسن موسی کاظم (ع) قرار داشت . در حدود سال ۱۹۰ هجری وفات یافت .

۳ - محمد بن محمد بن نعمان بن عبدالسلام بغدادی معروف به شیخ مفید از فقهای مشهور شیعه بود (۳۲۶ - ۴۱۳) فواید الرضویه ج ۲ ص ۶۳۲ .

۴ - علی بن ابی احمد حسین طاهر بن موسی ملقب به علم الهدی و معروف بسید مرتضی از اعظام علمای امامیه بود (۴۵۵ - ۴۳۶) ریحانة الادب محمد علی مدرس ج ۴ ص ۱۸۳ .

۵ - محمد بن یعقوب بن اسحق الکلبی الرازی مؤلف کتاب کافی از محدثین بزرگ شیعه است و بسال ۳۲۹ هجری وفات نمود .

۶ - دوسبط بابویه : فرزندان ابوالحسن علی بن حسین بن موسی بن بابویه قمی بودند بدین ترتیب :

الف - ابو جعفر محمد بن علی بن حسین بن بابویه قمی معروف به شیخ صدوق محدث و فقیه شیعی در اواخر عمر در ری متوطن بود و هم آنجا درگذشت (۳۸۱) مزارش زیارتگاه شیعیان است .

ب - ابو عبدالله حسین بن علی بن حسین بن بابویه که او نیز مانند برادر مهتر ، فقیه و محدث بود و سید مرتضی و غضائری از شاگردان اویند . کتبی تألیف کرده که فعلا در دست نیست (فرهنگ دهخدا) .

۷ - ابو جعفر محمد بن الحسن بن علی الطوسی رئیس فقهای شیعه بسال ۳۸۵ متولد شده و در سال ۴۶۰ در سن ۷۵ سالگی در نجف اشرف درگذشت (فرهنگ دهخدا)

۸ - جعفر بن محمد بن جعفر بن موسی بن قولویه ابوالقاسم القمی از علمای بزرگ حدیث و فقه و استاد شیخ مفید بود .

انهم للشرع كانوا حافظين	رحمة الله عليهم اجمعين
همچنين علم طريقت را حمل	گشته اهل سر ز اصحاب رسول
شيعیان خاص اندر هر زمان	حامل اسرار دين خاندان
شيعیان مومن در دور دور	حامل تاويل قرآن طور طور
صعب مستصعب حديث خاندان	حامل آن مومن با امتحان
مومن با امتحان عارف بود	که ز اسرار ازل کاشف بود
مومن با امتحان اصحاب سر	جانشان حمال سر مستتر
حامل سر مقنع (۱) جانشان	رشح جام لو کشف ايقانسان
جرعه نوشان شراب لو کشف	وصف عرفان و يقين را متصف
همچو سلمان (۲) و اويس (۳) باک ذيل	چون رشيد هجری (۴) و سلطان کميل
پير بسطام وشه بلخی شقيق (۵)	شيخ دين معروف سلطان شقيق
قدس الله تعالى سر هم	عظم الله اجرهم و بر هم
هم به ظاهر هم به باطن حاملان	علم دين را بوده اندر هر زمان
راويان حمال علم ظاهري	عارفان حمال سر قاهري

۱ - نشنیده (فرهنگ معین)

۲ - سلمان فارسی از مشاهیر صحابه است گویند اصلش از شهرستان جی اصفهان بود وفاتش در ایام خلافت عثمان بسال ۳۲ هجری در مدائن اتفاق افتاد .

۳ - اويس قرنی از زهاد ثمانیه بود . او ادراك زمان حضرت رسالت پناه (ص) نموده و غایبانه به آن حضرت ایمان آورده بود . در جنگ صفین به شهادت رسید .

۴ - رشید الفارسی از صحابه حضرت رسول (ص) واز آزادشدگان بنی معاویه بود و در جنگ احد شرکت داشت (فرهنگ دهخدا)

۵ - شقيق بن ابراهيم البلخی کنیه اش ابوعلی و علوم مرتبه اش در تصوف مشهور است . شاگرد امام موسی الکاظم (ع) و استاد حاتم اصم و مصاحب ابراهیم ادهم بود . بسال ۱۷۴ هجری در ماوراءالنهر بتهمت رفض شهید شد . قبرش درختلان است

راویان حفاظ آداب و سنن عارفان حفاظ اسرار کهن
 راویان در ضبط احکام برون عارفان در حفظ اسرار درون
 مقدمه ثانیه در بیان آنکه در دور دوم که هنوز دور طور صفوی در
 پرده احتجاب بود حجت ایمان و امامت بر خاص و عام اهل عالم تمام نشده
 بود چرا که علمای اهل بیت علیهم السلام در زوایای منزوی بودند و بواسطه
 غلبه منکرین ضعف را قدرت بر تحصیل مسأله امامت علی وجه الکمال نبود و اگر
 چه گاهگاهی ظهوری میکردند ولیکن آن ظهور تمام نبود. لهذا دور دوم را
 به دور بطون مسمی گردانیدیم. و چون ظهور شعشعه آفتاب سلطنت صفویه پرتو
 افکند و علمای اهل بیت را مجال اقامه براهین حاصل گردید هیچکس را از
 مکلفین عذری باقی نماند لهذا این دور سیم را به دور ظهور دوم و دور ظهور
 الایمان و دور ظهور الامامه مسمی گردانیدیم.

راویان شرع در دور بطون	با تقیه بوده اند و در کمون
بیشتر ز ایام کامن بوده اند	مختفی اندر مکامن بوده اند
بیشتر ز ایام خائف بوده اند	در بلایا و مخاوف بوده اند
گاهگاهی هم ظهوری کرده اند	خلق از ایشان کسب نوری کرده اند
در زمان شوکت آل بویه (۱)	شرع ظاهر شد ز ابن بابویه (۲)
صاحب عباد (۳) پاکیزه روان	بد محب و دوستدار خاندان
شیخ را تعظیم و اکرامی نمود	احترامی کرد و انعامی نمود
صاحب عباد آصف جاه بود	پادشه را آصفی آگاه بود

۱ - خاندان ایرانی که از ۳۲۰ تا ۴۴۸ هجری در ایران جنوبی و عراق فرمانروائی کردند (فرهنگ معین) .

۲ - ابو جعفر محمد بن علی بن حسین ملقب به شیخ صدوق متوفی ۳۸۱ هجری و مزارش در شهر ری است .

۳ - صاحب بن عباد وزیر دانشمند ایرانی (متولد ۳۲۶ متوفی ۳۸۵ هجری)

دوستدار خاص اهل البیت بود	لطف او مصباح دین را زیت بود
عالمان را کرد تعظیمی تمام	شیعیان را لطف خاصش بود عام
در زمان آن وزیر پاك دل	شد ابو جعفر محمد مستقل
در عیون جامع اخبار الرضا	جمع کرد آن شیخ پاکیزه لقا
شرح احوال و مقامات امام	احتجاجات شه عالی مقام
معجزات شاه اقلیم رضا	خسارقات آن امسام مرتضی
جمله را در آن کتاب مستطاب	جمع کرده شیخ قمی انتساب
آن کتاب مستطاب پاك را	شرح احوال شه چالاك را
کرده اتحاف (۱) جناب آصفی	ابن عباد آن وزیر دل وفی
تا که نام نيك او یابد بقا	در جنان یابد علو و ارتقا
همچنین اندر زمان ایلخان	گشت ظاهر دین عترت در جهان
ایلخان گر چه ز دین بیگانه بود	ليك کافر ترککی مردانه بود
ایلخان گر چه بسی بی باك بود	پادشاهی کافر و سفاك بود
ليك بر اعدای اهل بیت پاك	بد عذابی (۲) سخت صعب و هولناك
حامیان مذهب اثنی عشر	بوده اند اندر زمانش معتبر
فیلسوف حق نصیر حق و دین	آن حکیم طوسی (۳) کامل یقین
شاه را شمس جوین (۴) بوده وزیر	خوش وزیری کافی صافی ضمیر

۱ - تحفه فرستادن و هدیه وارمغان دادن (فرهنگ نفیسی) .

۲ - نسخه ۱ : عدوئی .

۳ - خواجه نصیرالدین طوسی (متولد ۵۹۷ - متوفی ۶۷۳) .

۴ - شمس‌الدین محمد بن بهاء‌الدین بن محمد بن علی از ملا زمان سلطان محمد

خوارزمشاه و مستوفی دیوان وی بود . بسال ۶۲۷ هجری درگذشت (فرهنگ معین) .

هم علاء الدین عطای (۱) ذوالکرم	که برادر بد به شیخ محترم
دوستدار اهل بیت پاک بود	در وفا و در کرم چالاک بود
شیخ سعدی (۲) مصلح دنیا و دین	مادح شمس و علای پاکدین
شمس دین و آن علاءالدین بهم	شیخ سعدی را مرید پاکدم
پادشه را آن حکیم و آن وزیر	در رموز مملکت نعم‌المشیر
لاجرم اندر زمان ایلخان	گشت ظاهر دین و کیش خاندان
دوستان اهل عصمت سرفراز	دشمنان اندر زحیر و درگداز
دولت عباسیان در آن زمان	منقطع شد اسم و رسمش از جهان
دولت مستعصمی در دور او	منقطع گشت و نهان شد جور او
کشته شد مستعصم (۳) و مغلوب شد	بدسیر از پا در آمد خوب شد
همچنین از بعد سلطان ایلخان	قوتی بگرفت دین خاندان
شه خدا بنده شهی عادل شده	دین اهل البیت را مایل شده
شه خدا بنده (۴) که نیکو کار بود	ایلخانی بد ولی دین دار بود

۱ - عطا ملک جوینی ملقب به علاءالدین بن بهاءالدین محمد برادر شمس الدین محمد صاحب دیوان از رجال و مورخان معروف اوایل دوره مغول بود (متولد ۶۲۳ متوفی ۶۸۱ هجری).

۲ - مصلح الدین سعدی شیرازی از فصیحای نامدار ایران بسال ۶۹۱ در شیراز وفات نمود. مرقده اش اکنون مزار خاص و عام است.

۳ - المستعصم بالله: لقب ابواحمد منصور بن مستنصر سی و هفتمین و آخرین خلیفه عباسی که بسال ۶۵۶ هجری بحکم هلاکوخان مغول ویرا درنمد پیچیده بمالیدند تا بمرد. (فرهنگ نفیسی).

۴ - سلطان محمد اولجا ییتو مشهور به خدا بنده از سلسله ایلخانان ایران که در سال ۷۰۳ هجری جلوس کرد و بسال ۷۱۶ هجری وفات یافت و نخستین پادشاه مغولی ایرانی است که به آئین تشیع گروید.

شیعیانرا خوش حمایت مینمود
بن مطهر حلی علامه‌ای (۱)
شاه خوش با شیخ عهدی تازه کرد
مذهب اثنی عشر در آنزمان
مجملا در دور ثانی دین حق
گاهگاهی بود ظاهر بر ملا
چون قضای حضرت خلاق فرد
آن صفی الحق ولی معنوی
از بطون غیب آمد جلوه‌گر
مولوی معنوی سلطان جلال
پیشتر از عهد آن کامل نظر

عالمان را خوش رعایت مینمود
گرم کرده آنزمان هنگامه‌ای
التفاتی بیحد و اندازه کرد
منتشر شد در همه اهل جهان
مذهب حق دین حق آئین حق
لیک اغلب بود در ستر و خفا
اقتضای آن ظهور تام کرد
بسا مقامات و کرامات قوی
نور او بگرفت عالم سر بسر
آن شهنشاه اقالیم کمال
در ظهور دولتش داده خبر

حکایه لطیفه

بنده مشتاق کامل معرفت
در کتابی معتبر این مستهام
این حکایت دیدم اندر خاتمه
که برادر زاده شیخ تمام
از اکابر بود و از اهل سلوک
گفت بودم من به آذربایجان
نام قاضی هم جلال الدین بدی
بود با من آنزمان خلقی کثیر
هرکسی در مدحت شیخ صفی

شیخ را میکرد تفتیش صفت
که بد انوار سلیمانیش نام
گشت نفس ناطقه زان عالمه
که بدی خواجه جلال الدینش نام (۲)
شسته از دل نقش او هام و شکوک
روزی اندر دار قاضی میهمان
میهمان داریش خوش (۳) آئین بدی
در سرای قاضی خبر خبیر
عرض میکردی مقالی بس وفی

۱ - یوسف بن زین الدین علی بن مطهر حلی از علمای امامیه و معاصر شاه خداپنده
و صاحب تصانیف بسیار بود (متولد ۶۴۸ هجری متوفی ۷۲۶ هجری).

۲ - نسخه ۷: جلال الدین بنام

۳ - نسخه ۷: بس

ناگهان قاضی آذربایجان
 يك رساله در حضور جمع ما
 بود مضمون كتاب معتبر
 كه جلال الدين رومی مولوی
 از قدوم آن صفی با صفا
 شد مبشر خلق را و مژده ده
 مولوی اندر زمان خویشتن
 كه يكي محبوب صافی روح و دم
 عالمی از نور او روشن شود
 عالم پیر از قدوم او جوان
 آفتاب جان ز اوج برج دین
 يك همائی خوش گشاید بال و پر
 مولد آن آفتاب اوج جان
 چون زسن رشد یابد بوی بهر
 دعوت حق سازد آنجا آشكار
 بعد از آن آن مولوی پیر و فی
 جثه (۲) او قامت او قد او
 جمله را از راه علم و انكشاف

خوش ز جابر جست چون سرو روان
 ساخت حاضر خواند خوش برسمع ما
 كه بما بر خواند آن نيكو خبر
 شيخ صاحب دل حكيم معنوی
 همچو عیسی از قدوم مصطفی
 باد روحش را بسی تحسین وزه
 اینچنین گفته كه آید يك زمن
 بر كشد در عالم صورت علم
 از قدوم او جهان گلشن شود
 نور او سازد زمین (۱) و آسمان
 نور بخشد بر همه اهل زمین
 زیر پر گیرد جهان را سر بسر
 در دهی باشد ز آذربایجان
 رحلتی از ده نماید سوی شهر
 دعوتش مشهور گردد در دیار
 يك بيك ز احوال سلطان صفی
 چشم او ابروی او و خند او
 شرح داده بیهخلاف و بیگزاف

مقدمه ثالث در ظهور حضرت قطب الاولیا فی الانفس و الافاق شیخ

صفی الدین اسحق (۳) قدس الله سره و طالب راه نما شدن آن بزرگوار و بخدمت

۱ - نسخه ۷ : زمین را ۲ - نسخه ۲ و ۷ : حلیه

۳ - ابوالفتح اسحاق بن امین الدین جبرائیل عارف نامی ایران (متوفی ۷۳۵ هجری) .

قبرش در اردبیل زیارتگاه شیعیان و صوفیان است - سلاطین صفویه از اخلاف اویند .

حضرت شیخ زاهد گیلانی (۱) قدس سره رسیدن و به برکات انفاس آن صافی دم کامل قدم به مقام ولایت فایز شدن و از قیود ماسوی مطلق گردیدن .

چون صفی آن شیخ پاکیزه روان	جلوه گر گردید از غیب نهان
کرد جنبش در دلش عرق طلب	طالب حق بود اندر روز و شب
همت عالی و شوق کاملش	در طلب آورد پاکیزه دلش
طینتش از شیخ علین بدی	پاك از آرایش سجین بدی
لاجرم شد عاشق ذات علی	طالب منهاج شاه دین ولی
رهبر ره را طلب کردی بجد	خدمتش را گشته بر جان مستعد
گرچه بس با دانش و سنجیده بود	لیك جان پاك او فهمیده بود
که سلوك راه شاه معنوی	هر که بی رهبر کند گردد غوی
گرچه بس باینش و چالاک بود	چشم جانش از کدورت پاك بود
لیك بی رهبر خطر در پیش دید	سوی رهبر حاجتی در خویش دید
آری آری این طریق بس دقیق	رهبری خواهد دلش برما شفیق
کز مهالکمان نگهداری کند	در نوایمان بجان یاری کند
آنکه دارد عزم سیر شهر چین	رهبری جوید بغایت راه بین
که نماید راه چینش جابجا	حافظش باشد زغی و از خطا
رهبری خواهد چو در راه زمین	ورنه ممکن نیست طی راه چین
پس چسان شاید که راه آسمان	طی شود بی راهبر در شخص جان
این ره باریك چین معنوی	هر که بی رهبر رود گردد غوی
مصطفی که در سر حق بسفت	اطلبوا العلم ولو بالصین (۲) بگفت

۱ - تاج الدین ابراهیم بن شیخ روشن امیر بن بابیل بن بندار کردی سنجانی از عارفان بنام ایرانی (متولد حدود ۶۱۵ متوفی ۷۰۰ هجری) و مرید جمال الدین بود و از طرف او رتبه ارشاد یافت .

۲ - حدیث نبوی است : جامع صغیر ، ج ۲ ، ص ۵۳ .

رہبر چینی (۱) بجوای نیک پی
بابت چینیت سازد ہمنشین
میفزودی لحظہ لحظہ متصل
عاشقانہ رو سوی شیراز کرد
رہبر چینی از خود سادہ را
چشم دل روشن زسیمائی کند
دید بس چینی صفت چینی جبین
رسم چین را دیدہ ہم رسم وائر
وزبت چینی دل آگاہ چین

گر تو خواهی امثال امر وی
کہ تو را راہی نماید سوی چین
شیخ را عشق بت چینی بدل
عزم سیر چین دلش آغاز کرد
تا مگر آن ترک چینی زادہ را
در زمین فارس لقیائی کند
چونکہ منزل کرد در آن سرزمین
راہ چین بسیار رفتہ آن نفر
بیخبر لیکن ہمہ از شاہ چین

فی شرح قوله (ص): اطلبو العلم ولو بالصین

مشرق انوار پاک از شک وریب
شمس از مشرق یقین مشرق بود
چین کافر نہ ز چین دینی اند
نور الانوار است و علام الغیوب
نغزودلکش چون نگارستان چین
جملگی مانی صفت خلاق وار
چینیانش در سجود و در ادب
دیدہ لیکن بیخبر از شاہ چین
بعض دیگر رسم چین را دیدہ اند
کہ تو را از دور میگردد عیان
بیخبر جملہ ز اسرار ملوک
شاہ چین زایشان ندیدہ هیچکس

ملك چین چہود بگو اقلیم غیب
زانکہ چین در جانب مشرق بود
آن رجال الغیب جملہ چینی اند
شاہ چین آن حضرت غیب الغیوب
جلوہ های غیبی آن شاہ دین
خامہ های غیبی صورت نگار
عارف و اصل بت چینی لقب
سالکان نا رسیدہ راہ چین
بعض ایشان اسم چین نشنیدہ اند
رسم چہود آن علامات و نشان
شیخ در شیراز دید اہل سلوک
سالکان نا رسیدہ دیدہ بس

شیخ را آن سالکان رهگذر
 سالکی که رسم چین را دیده بود
 شیخ عزم خدمت سالوک کرد
 چون به آن سالوک روشن دل رسید
 شیخ بروی عرضه اسرار کرد
 از ره انصاف آن فرخ لقا
 آنچه بی‌رهبر دلت را دست داد
 آنچه می‌گنجد تو را در حوصله
 اسم و رسم چین بما معلوم شد
 آنکه دیده راه چین و شاه چین
 از بت چینی گیلانی نژاد
 گر مریدی رو مراد از وی بجو
 شیخ از ارشاد آن انصاف خو
 سوی گیلان نهضتی مردانه کرد
 ای عجب گیلان شده بتخانه‌ای
 آن بت چینی شه صاحب‌دلی
 زاهد گیلانیش گشته لقب
 چون صفی‌الحق سوی گیلان رسید
 ماه روزه بود و زاهد در صیام
 ماه صوم آن شیخ ربانی فعال
 آن مریدان جملگی در خانقاه
 بر خلاف عادت آن فرخنده روز
 با مریدان گفت مهمانی زغیب
 میهمان غیبی آمد از خدا

رهنما گشته بسالوک دگر
 از بت چینی خبر بشنیده بود
 زمزمه عشاق در ره کوك کرد
 راه چین را اولین منزل رسید
 با خبر او را ز درد کارکرد
 گفت او را ما کجا و تو کجا
 دست ما را نه بچل نه شصت داد
 مانندیدیم از ریاضات و چله
 سر شاه چین بما مکتوم شد
 دلبر چینی است در گیلان زمین
 فتح گردد بر دلت باب مراد
 وان شه چینی نژاد از وی بجو
 جانب گیلان به همت کرد رو
 چون شمن (۱) روجانب بتخانه کرد
 از بت چینی دل مردانه ای
 دلنوازی جانگدازی واصلی
 مختزن در سینه‌اش سری عجب
 بهر طاعت خوش بکنجی آرمید
 منزوی از اختلاط خاص و عام
 عادتش افطار بودی با عیال
 شیخ در بیت عیالش جایگاه
 از درون آمد برون آن دل فروز
 آمده ما را بری از شك و ریب
 پای تا سر صفوت و صدق و صفا

مانده باقی يك حجاب بس رقيق
چشم پاكش را حجابی بیش نیست
هین بجوئیدش که باشد بیه‌رار
جانب ما آوریدش کش کشان
عاشق ما را به ما خوش آورید
جذب او ما را کشیده از حرم
عاشق بی برگ و سامان من است
اهل بیت ما است این سلمان ما
جان ما را جانب او شوق‌ها است
يك مریدی رفت و مهمان را بخواند
بس عنایت دید و عز اختصاص
جزو جزو هستیش شیرازه یافت
خوش به گیلان گشت آن شیرازه راست
راست جانی بی کم و بی کاست شد
یافت تلقین و سوی حق اوبه کرد
از حضور پیر روشن دل صفی
خویش را در باخت درد او (۱) نخست

در میان شاه فردو آن عشیق
آفتابش را سحابی بیش نیست
هین بجوئیدش که دارد انتظار
عاشقی استاده بی نام و نشان
با کمند جذبه او را خوش کشید
جذب او ما را کشیده لاجرم
هین بیاریدش که مهمان من است
عاشق ما او است هم جانان ما
ز اهل بیت طاهر خیرالوری است
پیر صافی دم دم حق چون براند
در حضور آمد چو آن مهمان خاص
التفات بیحد و اندازه یافت
گرچه آن شیرازه از شیراز خاست
چون قدم در راستی زد راست شد
خوش به دست پیر معنی توبه کرد
یافت تلقین دم و ذکر خفی
در میان چون نرد عشق آمد درست

فهرست اعلام

نام	صفحه	نام	صفحه
الف		چ	
آدم (ع)	۷۹-۷۷	چین	۲۳۲-۲۳۱-۲۳۰
ابراهیم (ع)	۱۷۵	ح	
اسرافیل (ع)	۱۱۰-۱۰۹-۸۳	حسین بن علی (ع)	۱۳۹-۹۵-۷۷-۶۳-۱۲
ابوعبدالله جعفر الصادق (ع)	۹۹-۷۰-۳۴-۶		۱۸۷-۱۸۲-۱۶۶
	۲۱۷-۲۰۲-۱۸۹-۱۸۷-۱۶۸-۱۶۶	حسن عسکری (ع)	۱۸۸-۱۶۶-۵۳
ابویزید بسطامی	۲۲۴-۲۱۷-۲۰۲	حسن بن علی (ع)	۱۹۹-۱۸۲-۱۶۶-۹۵-۷۷
اويس قرنی	۲۲۴-۱۹۴	حافظ	۲۰-۱۸-۱۷-۱۶
ابراهیم ادهم	۲۱۷-۲۰۲	حسام الدین چلبی	۱۰۵
ابوطالب	۱۹۳-۱۹۲	حمزه کرار	۱۹۲
ابوذر غفاری	۱۲۹	خ	
ابوبکر	۱۵۱	خدیجه (ع)	۱۹۲
اقلیدس	۵۴	د	
ارسطالس	۸۸	دحیه کلبی	۶
ابن قولویه	۲۲۳	ر	
ابولهب	۱۹۳	رشید الفارسی	۲۲۴
ابوجهل	۱۵۱	ز	
المستعصم بالله	۲۲۷	زراره بن اعین	۲۲۳
ج		س	
جبرئیل (ع)	۱۵۱-۸۳-۷۴	سلمان فارسی	۱۹۹-۱۹۴-۱۲۹-۱۰۹
جعفر طیار	۱۹۲		۲۳۲-۲۲۴

نام	صفحه	نام	صفحه
سید مرتضی	۲۲۳	علی بن موسی الرضا (ع)	۱۳۳-۱۳۱-۱۲-۵
سعدی	۲۲۷	۱۳۸-۱۳۹-۱۶۶-۱۸۵-۱۸۹-۲۰۰	
سلطان محمد اولجایتو	۲۲۷	۲۰۲-۲۱۷-۲۲۶	
ش		علی نقی (ع)	۱۶۶-۱۸۷-۲۰۰
شاه نعمت الله ولی	۱۴۸-۲۱۸	عمار بن یاسر	۱۲۹
شیخ زاهد گیلانی	۲۳۰	عبدالمطلب	۱۹۳
شقیق بلخی	۲۲۴	عباس	۱۹۳
شیخ صدوق	۲۲۵	عقیل	۱۹۳
شیخ کلین	۱۳۱	عبیده بن حارث	۱۹۳
شیخ مفید	۲۲۳	عظاملک جوینی	۲۲۷
شیخ طوسی	۲۲۳	علامه حلی	۲۲۷
شمس الدین محمد بن بهاء الدین	۲۲۶	ف	
شیخ صفی الدین اسحق	۲۲۹	فاطمه (ع)	۶۳-۷۷-۹۳-۹۴-۹۵-۱۰۵
شاه اسمعیل صفوی	۱۸۳-۱۹۸	۱۰۷-۱۰۸-۱۰۹-۱۴۱-۱۸۳-۱۸۷	
شاه سلطان حسین صفوی	۲۲۲	فاطمه بنت اسد	۱۹۲
شیراز	۲۳۳	فرعون	۱۵۱
ص		فارس	۲۳۱
صاحب بن عباد	۲۲۵	ک	
ع		کمیل بن زیاد	۲۰۲-۲۰۳-۲۰۴-۲۰۵-۲۰۷
علی (ع)	۵۶-۶۳-۷۵-۷۷-۸۴-۹۳-۹۵	۲۰۸-۲۰۹-۲۱۰-۲۱۱-۲۱۲-۲۱۴	
۱۰۳-۱۰۸-۱۵۸-۱۷۴-۱۶۶-۱۷۷		۲۱۵-۲۱۷	
۱۷۸-۱۸۲-۱۸۶-۱۸۹-۱۹۰-۱۹۲		کلینی	۲۲۳
۱۹۴-۱۹۹-۲۰۲-۲۰۳-۲۱۶-۲۱۹		کربلا	۱۲۹
۲۲۵		ک	
عیسی (ع)	۶۳-۲۲۹	گیلان	۲۳۲-۲۳۳
علی بن حسین (ع)	۱۱۲-۱۲۳-۱۳۴-۱۶۶		
۲۰۰-۲۰۲-۲۱۷			

نام	صفحه	نام	صفحه
م			
محمد (ص)	۵۶-۷۴-۷۷-۷۹-۹۳-۹۵	مظفر علیشاه	۲۹-۱۰۱-۱۰۵-۱۱۸-۱۳۵
۱۲۹-۱۴۶-۱۴۷-۱۵۱-۱۶۲-۱۶۶		۱۳۸-۱۳۹-۱۴۱-۱۴۹-۱۹۳	
۱۷۸-۱۸۲-۱۹۰-۱۹۱-۲۲۹-۲۳۰		مقداد بن الاسود	۱۲۹
ن			
موسی (ع)	۱۵۱		
محمد بن علی باقر (ع)	۱۶۶-۱۸۷	نوح (ع)	۶۵
موسی بن جعفر (ع)	۱۶۶-۱۸۷-۲۰۰	نور علیشاه	۵
محمد تقی (ع)	۱۶۶-۱۸۷-۲۰۰	نجیب الدین رضا اصفهان	۱۳۷
محمد بن حسن عسکری (ع)	۱۶۶-۱۷۹-۱۸۵	نصیر الدین طوسی	۲۲۶
۱۸۸-۱۹۴-۲۰۰		نمرود	۱۵
ی			
مریم (ع)	۶-۶۳		
مشتاق	۱۰۰-۱۳۵-۱۳۷-۱۳۸-۱۴۹	یوسف (ع)	۶۳-۱۰۵
مولوی	۳۴-۱۴۱-۱۸۵-۱۸۸-۲۲۹	هشام بن الحکم	۲۲۳
معروف کرخی	۲۰۲-۲۱۷-۲۲۴		

فهرست آیات

الف	صفحه	ت	صفحه
الابذكر الله	٣	تعرج الملائكة والروح	٦٧
اولئك كتب في قلوب	٣	توتى الملك من	٤٧
ان الله و ملائكة يصلون	١٤٣-٧	ث	
اللهولى الذين آمنوا	٩	ثم اتقوا وآمنوا	١٧٢
الذين آمنوا يقاتلون	٩	ر	
اولم يرالذين كفروا	١٥	ربنا ولا تحمل علينا	١٣٧
ان علينا جمعه وقرآنه	١٥	ص	
الرحمن على العرش استوى	٢٩	صم بكم عمى	٣
ان فى ذلك لذكرى	٥٣	صبغة الله و من احسن	١٠٩
اهدنا الصراط المستقيم	١٠٩-١٠٥	ف	
انما وليكم الله ورسوله	١٧٥-١٢٣	فاستجبنا له ونجيناها	١٨
الم ترالى ربك	١٣٢	فاينما تولوا	٥٦
ادعوا ربكم تضرعاً وخفية	١٣٦-١٣٤	فاذا سويته ونفخت فيه من روحي	٩٦-٩٠
اللهم ربنا انزل علينا مائدة	١٣٧	ق	
ان الله اشترى من المومنين	١٢٩	قال يا آدم انبهم	٨١
ان الذين يوذون الله	١٤٩	قالاربنا ظلمنا انفسنا	١٣٦
الشيطان يعدكم الفقر	١٥٢	قالرب اشرح لى صدرى	١٣٦
اعوذرب الناس	١٥٥-١٥٤	قل اعوذ برب الفلق	١٦٢-١٦٠
ان الذين يباعدونك	١٦٧	قال لاينال عهدى الظالمين	١٧٥-١٦٨
انى جاعلك للناس اماماً	١٧٥-١٦٧	ك	
ان تقول نفس يا حسرتى	١٧٦	كشجرة طيبة اصلها ثابت	١٣٠
ت			
تنزل الملائكة والروح	٦٧		

ل	صفحة	و	صفحة
لهم قلوب لا يفقهون	٣	وعلمنا من لدنا علما	٩٤
ليس على الذين آمنوا	١٧٨	ويدعوننا رغبا ورهبا	١١٧
م		وانبيوا الى ربكم	١٢٦
ما زاغ البصر وما طغى	٥٣	وقال نوح رب لاتذر	١٣٦
من شر غاسق اذا وقب	١٦٣	واذ قال ابراهيم رب اجعل	١٣٦
ن		وما يستوى البحران	١٥١
نحن الاخرون السابقون	٩٦	واذ زين لهم الشيطان	١٥٣
نعم المائدون	١٦٢	وجعلنا منهم ائمة	١٦٠-١٥٤
و		ومن شر النفاسات في العقد	١٦٣
وتعياها اذن واعيه	٤	ومن شر حاسد اذا حسد	١٦٣
وعلم آدم الاسماء كلها	٥	وان جندنا لهم الغالبون	١٧٠
والصبح اذا تنفس	٧	ولكن رسول الله وخاتم النبيين	١٧٣
وجه ربى ذوالجلال والاکرام	٢٨	ولاتكونوا كالذين نسوا الله	١٩٧
وانه في ام الكتاب لدينا	٣٠	والله يقول الحق	٢٠٠
ولقد اتيناك سبعامن المثنى	٣٠	هـ	
واملى لهم ان كيدى متين	٤٠	هو الذى انزل السكينة	٥
وقال ربكم ادعوني استجب	٤٦	هو الذى يصلى عليكم	١٤٨-١٤٧-٨
ويقولون هو اذن	٥٣	هذا يوم الفصل	١٥
والله الاسماء الحسنى	١٣٧-٦٠	هو الاول والآخر	٣٥
ونحن اقرب اليه	٦١	هو الذى ارسل رسوله	١٨١
وكلم الله موسى تكليما	٨٦	ي	
ومن اصدق من الله	٨٦	يريدون ان يطفئوا	٢٦١
وان من شى	٨٩	يقولون بافواهم	١٧٠
وانتم لباس	٩٣	يا ايها الذين آمنوا اوفوا	١٢٦
وكان عرشه على الماء	٩٤	يا ايها الذين آمنوا اتوبوا	١٢٦
وجعلنا من الماء كل شى حى	٩٤	يا ايها المزمّل	١٢٤
		يا قومنا اجيبوا داعى الله	١٢٦

فهرست احاديث و اخبار و سخنان بزرگان

صفحه	الف	صفحه	الف
۱۷۳	انت منى بمنزلة هارون	۵-۵۱	ان الله تعالى خلق آدم على صورته
۱۷۴	الاحسان ان تعبدالله	۵	السكينة ريح تفرح من الجنة
۲۱۲	الجمع بلافترقه زندقه	۶	الصورة الانسانية اكبر حجة الله
۲۲۲	ان الله جعل الذكر	۱۱	اولنا محمد واولنا محمد
۲۳۱-۲۳۰	اطلبوا العلم ولو بالصين	۱۲	النوم اخ الموت
	ب	۴۵-۱۳	انا المعنى الذى لا يقع
۱۰۳	بعث عليا مع كل نبي	۱۸	ان حديثنا صعب مستصعب
۱۱۹	بنى الاسلام على خمس	۳۱-۲۶	انى نقطة فى تحت باء
	ت	۴۶	انت كما اثبت
		۵۱	انا آدم الاول
۱۲۵	تنام عيناي ولا ينام قلبي	۵۵	الصراط اذق من الشعر
	ح	۵۶	انا صراط المستقيم
۱۶۲	حب الدنيا رأس كل خطيئة	۵۶	اليهم يفيئنى الغالى
	س	۷۰	العباد ثلاثه
۹۰	سبقت رحمتى غضبى	۷۵	انما كتبت اسمى على
۱۰۹	سلمان منا اهل البيت	۷۷	ان آدم لما راى النور
	ص	۹۹	الرحمن اسم خاص
۵۳	صراط المستقيم ما قصر العلو	۱۰۲	استمع من ربنا
	ق	۱۲۱	انما الاعمال بالنيات
۲۹	قلب المومن عرش الله الاعظم	۱۲۴	الصوم لى وانا اجزى به
۱۴	قلب المومن بين اصبعين	۱۲۷	اليوم اكملت لكم دينكم
		۱۵۸	الهى ما عبدتك خوفاً
		۱۶۷	العبودية جوهره

ک	صفحہ	الف	صفحہ
کما تنامون تموتون	۷	من كنت مولاه فهذا علي مولاه	۱۲۷
كنت كنزا مخفيا	۳۷	من قرع بابا ولج	۱۲۵
		من عرف نفسه فقد عرف ربه	۱۲۵
ل		ن	
لايسعني ارضي و لاسمائي	۵	ناد علياً مظهر العجايب	۷۴
لاسلجا و لامنجا	۱۰	و	
لوكشف الغطاء	۲۰۵-۲۱۷	وسيرنا في اقرب الطريق	۱۱۲
لي مع الله وقت	۲۱۶	ي	
ليس العلم بكثرة العلم	۲۲۱	يامن علي في دنوه	۵۲
ليس منكم من احد	۲۲۲	يدالله فوق ايديهم	۱۲۹
م		يارب لويينتهالي	۷۷
من اخلص الله	۲۲۲		
ماسن عبدا لقلبه	۱۵۲		